

تقریبات

تقریبات
معربیان از جمله منکلمات خود چهار دیوان را شش سرود یکی بیتی فنی و فنی
که غالباً در سوره معری ارتباطی با هم نداشته و مانند سوره و سوره که در کتاب
در سوره ایام حیات را به شش از چهار سوره گنبد است چهارم غزوة الکمال که در
در ترکیب و ترکیب در پرده مانند پس خطبه و یا به بقیه فنی که در و شش از چهار
این از ده عامه را هم ترکیب و به همین ترتیب و صورت گمانی این آدمانی
وجود آورده که تانی مانند این را که با عا و عا و سکه مطیع همسگ کرده از و اوج و او
میرا از طریق که توالد و تامل بدید که یک عالم تالی الین آدم تانی آباد شده که ما
یست تا عالم تانی است ایهم باقیست پس درین هر چهار عامه از زبان معربا سر
عصر آبی تصور توان کرد که سرخ استول و سرخ التریک و در قی الطبع با طبع است ایهم
معانی که با طبعان معرب پس پدیدت که ایما را در محله انصورت را به سطر
و ستات اگر سر که عصر آبی توان است که غرابت آتش ایام و انی خیا که انشد
تالی محتاج بیان نموده است ایها عبارت الذیوان و سطر الخیوة است و زمانه
ادامه عمرها که حد کمال عمر است حسنه که غفر حاکمی توان دست که در ادلی خاکها
از قضا و این عمر است پس پیش از حال مشابه هر که در جو و با حاک و مالیقین رتبه
خاکست گردانا خاک و لیست ایها مقصود از دیوان غزوة الکمال است که براس
و مع میں الکمال حد کمال عمر کمال پیچیده توان فنی فنی که جامع این همه است
شماره است بهر که عمر ماوی معلوم توان کرد که اجتماع و بقای ترکیب ایهم
عنا سر از عصر و فنی است تا که ما فنی و این معربت معربت چهار است معرب که
به هر یک معرب این سه الی حاکم و باقی است و اولیس فلیس لا حسرم

دولت یار و دانش گوی معاصی صاحب مستی تو لکستور صاحب ممانند اولی
 و انبار و اتم پس از جماعت اعلی که گمارید توان جویشید و پسر در و خندید
 عطار و در است شوی ستاقان را شین آرام نیدار و ماطر فطران را از طالع
 آسایش نامود است آینه یابی ملاست را و اوع حسامدی یکسید حسامدی
 اضطراب را حواب سال هم آموخت گردید آبی جموعه دولیس اعلی حضرت علیه الرحمه
 که نصرون دال من لشکر نگه گوید محمد پراکت است با حساب و اوقاف قبیح و مدتی
 و تحقیق چاپ گردید و استکاران گرمی بهنگامه من را بود که گمارید و تار را قاع اولی
 دل بخازرید که یکیات حاصل و اوین خسرو موسوم است قسیر چار آتش آفتاب
 عروا در برای دومی انمول و الهوم است اولی تفسیر لغیه دوم تفسیر الهوم سوم و چهارم
 چنانم عبده الکمال در اما که حضرت نصف جمعه الله قدس و یابو اتن را به یساک
 عولیس بادایای العیرب و نکته یابی شین مصایین شین به یسید و تین طاهر و یساک
 که تدوین و تزیین آن چنان پدید و حسن نماید بود و متعذرا انشال نگار و نگار کون
 نگار است دستور است سرسار به پیش معدوم و چنانا و دانست که تین یابو و دلا و دلا و دلا
 کلام حسی و طبعی که برین اوانته و در مره پختن با تو و در و رانی اعا و دلا و دلا
 قانون می اوانته است الله الله در بی مصانی که وید و کور و دیدن او را قسیر یکسید
 طلق اعلی و در مال گنگ از قاع نامی معلوم است در عرصه نگاه و ملاقات چنانک هرگز
 تویر و کور است ممت است و هر صفی مناسب نظران را آینه حضرت معرفت و حقیقت
 نمایان که جویشید آسان ما و مطلع نور که مطلع اول کشور است بر تو نشان
 رع لیرین و مالا و مالت مست بسیار

اولہ قطعہ تاریخ

نسی داداں پاران من ستاع گرامسایہ کاه سے من دوران ست جون شمع و رکس مایا سیال داد تلمید من اماں حال گنتم چ شہین سخن	چ قطعہ ست بار مسابہ کلام پیش من مانتہ کجے اہوار موت کلیاتیکہ ہر مسہ داد نہے مسہ کو کر کمال کلام ماں من میں حملات و دود
---	--

دو قطعہ تاریخ

ارکسہ حسرو یکوہ شست کلیات خسرو الشرا الوقت	قطعہ شد والد چہ پاکیرہ کلام سماں اوسے ورق اشیا پیش
---	---

تاریخ طبع از و شاعر ذوی ہمت داد با شرف منشی اتہر علی اشرف

دو مالگنت نام رستاں خسرو رسم شد فارسہ دیواں خسرو	چوتہ قطعہ این نظم گواہی پئے تاریخ اوار کاک اشرف
---	--

تہذیب طبع مستقیم ثانی سلیم منشی اسپند اللہ شتخص بہ سلیم

رسم کرد دل مسرو چنی پڑوہ کلام سعد اللہ صاحب شکوہ	چوتہ قطعہ طبع دیواں سبب نظم زخم کردہ سلیم تاریخ سال
---	--



بسم الله الرحمن الرحيم
 ووصلی علی رسولہ الکریم

اقاویل خلیل و تمایل نعل صاحب مطیع فیض منع عالی هم عالی تسلیم و التواضع
 مروت و مروت یحیانه فلاطون و اشراق سلطنت و حیات علی القاب منتهی و التواضع
 صا حاد الله با علی المرتب متعزیزیت ملائمت و بجزئی که مجموعه و حقیقت علی این
 چند آنکه بوالا حوالگی و ملحد چالی این مطیع اکثر تقاضای تعریف قدای و محرم الله
 مطبق و اوست تالیف و قفا و قفا الطبع رسیده اشاعت و یدیر گردد و یدر بران نظیر
 اهل اسرار و دهر و احوال و مهر بانی و اذ قدر دانی و اذ تمیز و طر مستندی و اوست
 مست کلام معظم حضرت تدایم خرم و دودلوی علیه الرحمه و دایم و دایم و دایم و دایم
 و مستوی آلت شامه اگر حیالات بلند و مقامات ارحم ایں هرگز و قبولی که گاه کردگار
 میسر و مستیر لکن دین دایم مانند نظر پوشیده از نظر اگر قافی و مجلس حد و سما و تو
 عربی از تعریف تریف ساریه شونده و دوق باب گشته و دایم و دایم و دایم و دایم
 و آن مکرر و حیات و ششامی مشتاق سرگشته یافان نظر باین جهت آن کرد و بود و بود

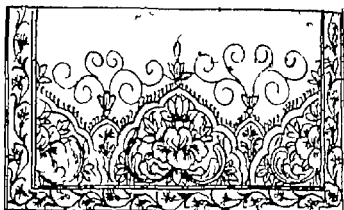
تقریب

درست خود تا اینکه مصداق حرمید و مانند در درستی در درست مولوی ابو حامد علی بن محمد
 لکهنوی که در سر کتاب خوبان علاقه دارد و دوی استعداد و در کار بر سر سق کرده و در مردم
 دیوان این سر و سمواں مافوق و اوست مستند میان آمد خصوصاً شوق و دینی و در زبان
 حقون صاحب عمری الیه نظر شوق با قدر مجموعاً احتیاج یار دیوان حضرت ایشان که
 جان عزیز و سماں میداشتند لطف است مست بر جان مستند ان گداشته و دل مجموع
 موصوفه نظر کردم شاهد آورد و در کردم حرفه مجموع که خود آن طوطی شیوانان همد و ستا
 از یار دیوان خوشتر و نزدیک است چنانکه فصل عالم بلا فصل مای یک فصل بلا فصل
 میباده چار و چار کمال مسمی و چار و چار شال صافی دبی آبی بی عیارت تار که میری محالی
 و یار بالست نه و نکته دانی که یک دیوان ارال مامد مصرقه چهارم رباعی مصرع و فردا و فردا
 مجموع هر تریم مع شمس تحت اصغر مطهر طالع ضعیف و گیر دوین و وسط الحیوة مامد
 آب حیات فی نظیر عوین غزوة الکمال کمال غزت معر و متناز چهارمین بقیه لقب
 ناقبات صاحبات حرفه از قصائد الاحباب و حلیات احتمالات قطعات رباعی قطعات
 و رباعی حرم و خوشی رباعیات مانند چایه موده که در دلکش باین چار ارکان معنی مجموع
 چار مصرع و بی گفتن لطیف غنیمت و نکته لایبی خیا چچه دید یارچه مصحف مشرح اسما و قواد
 این نکته ایامی مین و سپید نیکو مین به حصول همه نعمت غیر مفرق رب وجود بالید و دار
 حایت ستادانی و در برین معصوم جو استم که تمامه کند و ناستم این الای اعلی ربنا طبع هم
 و بهمانی انانی زبان دهم سیم موده مکتوبه قدیم دمان رقرق نموده می محضفت لسان
 انقایت کسکی و در هر دوگی حاسا حروف و بالها و ناه نقوش موهومی بل ماستا به
 غیر غرضی و تعلق لحن و دیگر آن است ربکا شتم و در چار سومی مستور و بیال بجا بود استم

و بهر آنکه گمانی که تمامه رئیس شهر و دیار سحر و دیگر آن مهم رسید به نوع شکوک عقاید
مردش نگردید که سحر و جادو و تر وید و لعه سید و نور و شید و اذ و عالمی مدیک و بهر آن
که تا کی این مشق و ریاض و حدیث و رعا را در پرده مایه داشت نقاب احتیاج از حجب
مایه داشت نمی طلعت این محمود مایه پرداخت و بر توکل الهی تکیه مایه ساخت که بهر
کار و بار این طبع بهر توکل و توکل الهی روق پذیر و ماستاد تمامه عالمی سار و جادو
رای عقل و ذهن مقرر شد و در حل مقامات محدود و امور و اعمال بطر شد و از مایه
طبع کمال عروس و دیگر که هر دو در و نقد و امکان و تقسیم آن سعی و کوشش بود
و از این معنی مقام حل گردید و دست محسوس و محدود و توکل بود و معنی رسید
همینان مقام ساده و گداشته شد و از تصرف بری داشته شد و چه در کلام که بهر
تصرف محسوس و تصرف تصرف و از این طریق تا تکمیل بیاید چنانست که مایه
شدن بهر مایه غیر از وجود نیست و هسته ساده بود و مقامات مذکور بعد از مایه
خواهد و مایه دست محدود و حد حلیه و سعی و کوشش مایه از مایه طبع نظر کرده و مایه
با وجود مایه مایه طبع مایه مایه طبع مایه مایه طبع مایه مایه طبع مایه مایه طبع

حواله از این جامه جامه رستم گردید تا بهر

چو محمود جیار دیوان حسرت	دشمن محنت از جیار ارکان خسرت
ریحانه شدن جیار مالش سیرت	که این مایه هست ایوان حسرت
بود در زبان جهان جیار حسرت	ریحانه است در شاعران حسرت
مؤید سبب عیسی گفت اعلی	چهار عصه جیار دیوان حسرت



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که لغتیه آں در تحریر راجع آید آن درست را آمد و شایستی که چلیب علیه
و مقصود آید و صحاح و در موز اسرار شاعر آن خالق که مخلوقات و معنوعات را
بها ابداع و ساختن کتم عدم طمع حرامی وجود میداد آورد و دزد قتر آسمان بر ما در زمین
و در و ظلمت شب در اطلال میگردید مگر در گنج و کیفیت آن قلم اوصاف و افعال بسته
و روح عاقلان در کشف حقیقت آن پرامدخته و طاعت صعب انشوائی استعد
سیر اسرار لاهوت ساحت و ملک و ملکوت را بصفت غریب و ضرورت که حواس خارج
که نماند و صورت پرداخته می عجبی که هم حکمتی جدید هر از دقائق حکمت ابد و حریف
در سیمت عالم ادراک در در تاجیه اطلاق را که استخراج کردیدی هر چه ازین گره آرد و عرف
ایم که نیم دایره یک نقطه است نه یک کار بر کار گردید و بدید آید و چندین هر از نقطه
عوت در دایره کین دایره حاکم است ظاهر از سبب الهی و حاکم و هم از حد که نقطه بدید
در دایره نقطه ساحت بواسطه او سیر لولا که لما خلقت الا فلان که شکل بر کار ورزید

و در دنیا و در یک صفتی حکما گفته و خود مدار و نقشه وجود محمدی علیه السلام
 در عدم بود که از راه موجودات واسطه او در مرکز کون است از این جهت که هر چه هست و عدم
 در وی بود و هر چه هست از جهت استقامت و هر چه هست که هر چه هست و یافت بود و مدافعت
 و در هر دو در معانی را نشان است از جهت آنکه صف کاتب هر چه هست را اقسام معلوم است و نشان
 به مالیت که هر قرآن احادیث و اقوال و علمای این ممالی آن صف حق تعالی گناشت
 گناشت را این بود که هر توحید که شفاعت است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 هر صف و نیست گوئی که مالیت از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت است از جهت آنکه
 سایه است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 لوازم هر صف او گوئی را که است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 در او صفات نظم و شرف و حیال و صفای طبعی که عطیه آیت الهی و فکر ربیبی
 میدان چون می نماند که ای اگر کوی سیر و توفیق و چنانکه در خصوصیات
 از اسما که در طبع گردد و در هر یک وقت که طبع معنی است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 که هست و ما و این سخن جو آمده از تنگداری محرق محقق را که هر چه هست که شفاعت
 و دیدیم که هر چه هست که شفاعت است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 روان سازد تا آمد شفاعت تا آمد که یک طبع بر هر چه هست که شفاعت
 چنان و سات و معلوم است که هر چه هست که شفاعت است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت
 و ملک کتب و بار که هست این فکر الهی است از جهت آنکه هر چه هست که شفاعت

یکیش به تکلفات و کمالات مثل که حوس حکام بر و احست آن دیوان اول تحت الحفرت
 ازین طفل خاک را که از آن خاک باز دست اطعلا و بهر جسمی رحمتی تمام غزلهای دیوان برین
 افتاده است شعر سهل نیست بهشت آن بسیار به کاجهاں باشد که است فی بسیار به مرتبه
 و مرتبه دوم غزلها آب بود چون آب در خیال لطیف و انفاک مرتبه است و اگر که در مات الطاف
 کثیف مصفا وسطا بحیوة است گرم و تر افتاده است گوئی آمیت که از آنش طبع خوشتر جو
 بسیار بهشت از محل نایت مرتبه نواست رسیده و در مدایت خویش نماند و در طاعت کثر
 و مرتبه سوم غزلها نیت برشته بود چون حاصلیت آب گرم و تر افتاده است این غزلها
 لطیف تر است از آن خبر و در تر و از سر لطافت لعل پذیر بود و این غزلها نیز مانند آب گرم و
 افتاده است از غزلهای که مانند آب لطیف و روان تر به عالم فی و روان تر است طبع
 نیت بسیار یافته است از مقام نواست مرتبه نایت رسیده و این از آن غزلها است
 غزلهای او بر سرین نوع افتاده است باید که خواننده طبع و قفا و ایل حامید و مرتبه چهارم
 غزلهای پیشال آنش است چنانکه آتش غلو میل دارد و هیچ بهر پستی و در و بار و تر و نزل و بار و
 راه خود و هیچ طبعی ندارد و طبع تر بود و باز در سجد که حرارت حاصله آنش است و غزلهای روم
 چون آنش از پخته گیر و دل که نمیدانند که غزلهای روم سازد و اگر نیست که در غزلهای روم یک
 و تمام تر گرداند غزلهای غنیه و غنیه بعد ازین اگر تعلیه و خوش آنش طبع و قفا و در سحر بود است
 که ازین غزلهای مودان بلند کرده اسیر و اسیر آنش طبعی اگر فام و شانی که تعلیه و مودان طبعی از
 هر یک آن رود و حوشه عطار دیگر و چنانکه اشراق بآن چنین مانند و شعله از قفا و آب گود اند
 خمر و اسحق بسیار میگوئی و مسائلت جهانی و به این استعدا کن که کوشت تا الهی هست
 مصفوفی که گفت از آن طبع نواست که ماس تور این است و معمای هر است که در

از روی لوح دل من نشی میس تا عذر دروغ زل یا صوی بر هیچ برادر نهایی که اندر یزدان
خود چنان بنگاشت و دام که یادم تنگ ابرق عکس حلاصه کفر خویش مستاتین میانه خویش
که دام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرد و دست که کل شاعر کذاب طانی که
حال ایمان من چه بد که کذب اکمال بساید دام خود را حکم آنکه دیں من مدعی ایم
و قضا کل شاعر کذاب و حق من ثابت شده است و اهل ادب گفته اند که کاذب فاضل است
از کذب ابدان و حق حرمت اگر بخت و غنای هر یک قیام عظیم از عین فصل بار نم
العرفان است که این دروغ را نمده است آورد شود به کائنات من که سالستایم که کاتب
رسیده است شاعر که اگر است حیوانی از صومعه کذب ایضا حلاصه کذب است و ای کاتب
دمان در او صد بقال رنج و در خویش وای آرمده و آرمیده دل که بر بار
بتلیس و تحمید خویش که من حلاصه اجول به کام مستند حق صدق رسالت
برادر متوج لاله الاسلام محمد رسول الله اکید آن صیب و آن گردان دعا و شکر کار کاتب

عنوان کتاب و مکاتیب و فضائل و زینت
برین کتاب مکاتیب و فضائل و زینت



درین کتاب مکاتیب و فضائل و زینت
درین کتاب مکاتیب و فضائل و زینت



بسم الله الرحمن الرحيم

سهم شکر و سپاس کی حامله است	زبان که رود می بکشد گشتار است
متاع سه راه را با خیال بکارد است	تسار که اندامش را برود بر فاست
که پای سعادت افکند را با خیال افکند است	دو حرف لاف شهادت و وعده تر است
چو جرعه جبهه های راز بهار است	ز کج معرفت کی سیر باید بر سر
سیم می درود و جگر و دستوار است	خیال میرود و قتل معرفت است
برجم صورت اگر کاوه کاوه کسار است	بدل و بدل که ایمان بهر دو خاک است
ضعیف رشته و مار یک عالم یکبار است	مسد گستر تا و کسد عید است
چو آفتاب که نورش بحجاب انصاف است	لواحق بفتش هست چشم پیش حق است
زهی کمال حماقت و داین چه گفتار است	حکیم گفت ستیاسم عقل در و ان است
زهر و حیات که ریش ویده ما است	کعبه جوهر است نه پیش فلک است
که مانی است و اسطوخودوس است	آبریز چو دوزخ و زبان در کمال حکمت است

چه آید بویست در رنگ این کشتافان
آیا بچرخ رسد تیر و گرافد اطول
سیر سیر بدارد حرر بپایان
سمعی که گد مدد عطف تحیت عاک
کسی که لاف تسائیتش معلوم دند
از گنج حاتم سلطان کجا حسد و داند
مکه حق رسد عارف ایچ داسدست
ما در میان نادب در کتوم میں پیداں
حسن که عرت تحقیق میت افند و س
بلان سیده گوایان میان حسن فاند
ز تیره بل متوا آنکه علتش گوید
تیرک بود مدار و جو قدرتی احو سبید
به دولت قمار مطلق که با لقت چو خوت
وین محل که در و باد قدرتش عالم
چینیت که و مدد هر عالم مسیح
حان نوشته کلکت در از طومارست
از سحر صبح حمایت سمت است افقا
سپس که د فلک عالم ست هر ده هر آ
نکو که هست را نگت ترین جیح گراں

که بوی مشک در اشات و لعی عطارت
که تیر چرخ هم ایجا پای خود عارت
که ثبات این به چه شد و نال چه شد که سبتار
از بوی چرخ چه داد اگر چه تیارست
نقیض مدال که همون مار گیر اسطارت
آگره نری که نه بر دولس طارست
سماں پر و حشر این طیارست
که در از و تیشش بیای به عارت
چو پانگ گاو سر در یک عاتلان حواریست
که در کلوی استوان مالک رارست
چو آفتاب که عات رخصه لوارست
کسی که مضطرب و ماحر بوده دادارست
حالیست که خلقت همیشه با عارتست
سیاں صدمه و صخر خنری سکسارست
به پا پید سس هر ده پدیدارست
که عقل و نفس و ملکیت پیچ طومارست
که پیش دیده ماه سپهر دوارست
که نیست یک از صدمه از آمارست
که در اصال رحمتش بی عاریست

از دست و سر و مهر فی رگش چرخ
 دید که خواهر محب و ار ماد
 یکمیت نس که هست او دیر اعداں
 و گرد و غلی غفلت جوهر هست که آن
 بهی عجاب معش که در روایح کس
 سات جدل و حیوان دیر جد بقه کوب
 یکمیت سگ و حمادی ملول و ساؤ
 و مهر چو شعله دماں تکب که در پاش
 سوم آرمده و گرداں حراہ جائت
 دماں خربہ چارم گراہا اگر هست
 انماں سه مال سود و دیاں ولدت زوق
 وجود آدمی از همین عرق غلست
 تراست بید و فی نور اگر رشاسی
 سکرم حس تقویم به ربا و دوست
 جویتی است پس پتیل این بر و خیال
 چرا بھاک سایتم مبین اورج و چشم
 و آب و گل تن مردم چو قلعه آہست
 در و کشید چو عسر چار بار ارس
 خربہ دار غاس مسیہ دل رستا
 که دانه رگھار مد و در یکا دست
 که در جہاں ملکست ملکات پتیا رستا
 که نیم هر مدنی رو روش تپا رستا
 در تقساق کار و یار و دیاں رستا
 ولد رستیت و مرد و معش س عبات
 سہ مہوہ است کہ ایک حستل است
 کہ اوستا هست و دشر یک میرا رستا
 گمن کج حسہ مگ نصفہ مار رستا
 کہ مہرقت حراہ است ہمار رستا
 کہ تمیتس و دو و مالش جوید رستا
 بر ریای کی کہ لچاہ است حمله ایار رستا
 چنکاس آب کہ ار آدمی مہوہ رستا
 کہ سہل خشی پور سر و مرعاد رستا
 دست ماس ماحن کہ ماہ نو و رستا
 معمران جہاں را چہ لاف اعماہ رستا
 کہ اور حاک مافادہ حیشم و حرارت
 شکل تنگ و عیسی جہاں اسرار رستا
 کہ دخت ہر دو و حاشس سچارا ز رستا
 حر و رستا و عاں پیادہ سالار رستا

نخست حس بر دل را تهرت مسگر
 نگار این دل می آن خود اندر نش
 تو چو تن متحرک دو هم فتم صورت کس
 لتصرع مردم اگر پیش آید بر وی بریم
 دی هم کام دهم شربت مات کساق
 بما و متو ماسے تو و پیش داسے
 همه سره را آورده می سر اداست
 هر چه رگ است نوحه حکمت او
 رنگ آب بگل بارین دانه مار
 بنشین که حید هر یک نقاره و معنی است
 در کسحان و سیم که حید مان چو دانه
 تعلق نیست غدا یکده حر بلبل رزق
 تر ز ملکیت کس بیت تر مرتبه کو
 به بی یاری او که چون خرامانست
 قه ادمی و ملک نقش ستش محو است
 چه مر مر است تعالی اندر این ملک قدیم
 شبیه ملال سیه بر حال ایماں حال
 حرمانی را ماں کرد و در پیش مهور
 حور و زماون کیکه رو سیه است

که دوق و عالمه در هر کی چه مقدار است
 هر از عالم استور حاصل ستار است
 که هر یک آینه جان معیر و نگار است
 صحنه گرد که آرد که آسمان بارت
 که این شراب اندر و کال خوار است
 که لوح جاک بر در ابر و زمار است
 که حشش به سالی نرم گلزار است
 نوشته چو لطف شه روی دنیا است
 که این چو قطره آتش چو دانه مار است
 رنگ اگر چه گل باز و گلزار است
 مرغ و ماهی و انسان و دیگر که کفایت است
 بزنی سلیم دل از هر گرگ عداست
 برق شاه و گدا این کج دیوار است
 در آن فرست او که چون طلیب است
 از بتور و حاد کس که در پیش عداست
 که سیم است سنگ سنگ صاحب عداست
 که بر عرب است به مضطرب عداست
 که از ان حرارت خود حلقه که در دوار است
 که از یک که در پیش عداست

بسدق افسانہ کبیر کاں مادے
 تیرے مالک بہر حق را کہ وہ ذہن آساست
 و لیکن اس سرور ملت تا کہیں آرایہ
 ملک ہوست کہ عزیز آفرید ہر چہ دست
 ہوں گاہ سہری سید در تاجہ سے
 گدائی و سر و پا ہم سجاد و پادشاه
 کی رتہ ہوتے یاد تاجہ ہر دو حال
 کہ را رتہ انما کہ سنگ ست ہوتاں
 دست اور ست عمارت ہر کس
 سو فی کسہ تمام رہنمای ہوست
 عشق و کفر و ریا سید کسا ذلیل
 کلید درافت مرادست در قفس
 رو در رسم کش مگر ان ہا ہم در
 ہم را دیتہ ارفاق ستارہ دست
 چون کس مدد لعلار لوتراں حساب
 و دای ایس بہمانست جہا ہمچہ تیر
 کمال حکم عبادان کی کہ ایس ہنر از دست
 ہر آن می کہ در یاد آوڑ دے
 سر رنگ کلونیت ہر کہ نہ حایت

که باد و خستش آرد و داد و امر است
 و چشم که تبحر را که در تو می بیند
 کتی از حسه را که اقبال تو است
 نه تنه تنش بکاف سر و تنگ گار است
 که از کلاه سلاطین بایش او است
 که گاه عار پاست و گاه سحر است
 یک ای هر اسان و شور عیاست
 از بزم همه تنها بان چه میگ میاست
 که هر طرفی بی هر خیر مهارت
 که هر کس از بی مود و در پیکار است
 که هر کس به سمرای هست اما است
 که هر کس دل آه میس که امارت
 که غم تناس پس از آن سرش بکمار است
 که سنگ نشت پریشان مهر امارت
 که خاک رس مرغان اعرشی است
 بید بستی هر کس از پیش طیار است
 دار میدم تن رسته که در قلم است
 به آن دم است که مادی در دل بسیار است
 کلنج و سنگ چوار در کرا بگسی است

چه خاکسار نوذیست که طاعت او
 پلا از زبانت توفیق او شود و مراست
 نمیشناسی که ابرو یافت بره بستان
 کریم سده بوار تو یک میدانی
 دو کاس ابروی حرمش کم چو جعد کند
 فرست که که سر کلک خود بسبب کند
 تنم مراست که پراں بدو سوختن
 مرا میر دل مسله حلق در و درج
 بدو خنی که در دم من را که کن در گرسه
 چنانکه که ارغل من چو گل حساسه
 چنگه من را تو سر بسته اماں یاه عم
 امید دارم و اما امید رعین عفاست
 اگر تو فعل نمایی لب و یک کیست
 به شمشیر لوج همه شمشیران
 که که من یک استب یا در هست تو
 چنان سدی و در کش که در بهم نفس
 نقاب من در فتح ده که لبه ریشم
 حلق حرم جدا کن لی سپاه مرا
 محرمیت عشقم ترش کن آن پرده

جیاه کن که خرمی ریر گل به سگار سخته
 هر آن شمس که در راه او برقرار است
 که ارمایت و توفیق در وی انماست
 که هستی من بشیر رنگ اشراست
 که مودور پریت ایم در اقرار است
 در حرف منی که او دیو هم در آراست
 همه بیژن من چو دل رمال استار است
 که هیچ دور جیانی جو من ستمگار است
 که حلقه او در خیال را در جوی می غارت
 حساب من در فردوس هسته افکار است
 که هر رنگی که مرادش است ماست
 سپیدی روح خود که سوختن آثار است
 رقیس اراکس من هر دو چار بار است
 رعین معنوی یک قطر که سیر بار است
 بریده راه عقل مروی در برک اشعار است
 که نامی ارینی گمراهم در بهار است
 در دیو هر طرف از صد سپاه حراست
 که چو نواع دواں در قسامی مراد است
 که عقل و نفس در تو صبی در مدار است

<p>که آن رتایل شریع رسول جبار است بحکم اوست مهاجر معدوش انصاریست مهر عاقر عدل و شرع عمار است ر لوج یاک خدا و مد کل انصار است که این دو فتح اثر راں ستوده کرد است مگرد تاں شد و طالب لسان و اوست نصحت دل من کن فای که بایار است و حال سیم قبول لجه سحر اسی اوست رعد مصر و مردم ساقی سگسار است بمیں بس است که است عدل و عمار است</p>	<p>نزد بحیثم و لم روشی حرا و انا کے نویست مدرومی کا در آسمان شرب دوم ٹمر که توان خواند عمر باست را سوم حبیب باع دو پور آنکه دود قلمش چهار میں علی آن در کتای علم و اوست و کر صیاء والا که که ما محمود است در صیحت لی بیتاں که در مرغی در صفات مدین قصیدہ کہ کردم قبول باوستان نام فصول چند کہم کردست نول و دم عشو حمایت چو می کرد دل مسلمان بزم</p>
--	---

<p>در نفس اول بود ماه و یالی طلب</p>	<p>فنی و لغت البی حلی التمدید و ال و کلم</p>	<p>در نفس اول بود ماه و یالی طلب</p>
--------------------------------------	--	--------------------------------------

<p>لحہ دیاست بیتق کر گری کس طلب مطلق حرعاست است ملک سلیمان طلب تو نگدایاں گیر دولت را شایان طلب چون حضرت آفست جیمه حیا طلب مرو شو و جسم را بر سر میدان طلب نیمه مراد مست در شب جهمان طلب مال حیرانی رجمان چاشنی جان طلب</p>	<p>ای فانی معانی نامہ میر و مومانی طلب پروہ اعلاست فقر که فانی این کاشی مکتہ مرد است جہت کج سلامت گریا مست تاج و سر بر کر تقاضاست و دو چند مراد است فقر کشف که امانت شک تیر شود و حیدر ادرتہ چنگال کش ہست مراد کسان دولت و وصال ہر کہ شے ز مند است جہم روع البنا</p>
---	--

<p>است شادی و شادمانی یک بی باقی</p>	<p>ارقدح مصطفیٰ خرمه اصا طلب</p>
<p>آه مندل که در حسیح علیا است</p>	<p>ما به تمک الرسل فضل ارویا است</p>
<p>است عشاق میت دل بهوس داشتن رنگی مرد چیت جواب سعاد رسر سنگ فکمد بود در صف مرغان میب ترست اسحام کار بار ستوران کند با جمیع طعلل است علی که گوهر مرد تر سرد رفقر شیر تر سدر در جسم بهت در ویش اس حلد می آسین حه در و سال بود و دعوی مردی اوس گد هم آدم محوی که عدت مصطفیٰ است</p>	<p>آقاب مای چو باد بهمه حسن داشتن یس چو بر دل رفت حوا بلین داشتن دانه سیح را دادم پس داشتن بلانک و میاں تخی نه چو حسد من داشتن در صعت حسرت لعل در من داشتن مذمب عیار میت عیم حسن داشتن سدر آکمه در شیر مکس داشتن گاه و عایین حصم وی بلین داشتن نه چو قییم ظلیل طاس عدس داشتن</p>
<p>میرم که در امدت چو سحر و سگری</p>	<p>مست معشاجد حاتم جمیع بی</p>
<p>در صعب اهل صفا عاشق چالاک نیست آکمه سرش مهر تیغ در جم قراک نیست راه چو صحرای و کوسیل تنب مال نیست خر قره نامی گورل در حور تر باک نیست چو کم از دست چو بدید من باک نیست</p>	<p>چهر که راه و عا حاک تر از خاک نیست هر چه ما غاریاں یار کاس آورد به تو که تید است در هر بهر درشتی نیست سلبت شیر است حصم باش کم آراک حاک رو عا متقال در بریتیم است لیک</p>

را که یام هست دمت ثنائت کسیت کج لوباره در حور و شس خاک پست گر برسد خریم و در رسد خاک میت لی روش منطقی را و مرا غلام میت	و تفریق میستی ره سر دهم است هستی حواصیه شور لال چو کیم و مراد انچه قد شد است چو شش و شش کیم حرم سماکت کت بشایع دین کیم لرا کیم
--	---

علم آدم حلقه از رستم و دلق کت کت نظر از رسم و دلق	
--	--

اشک به طلیست کال مدغمی نرا کس تبع چو سلطان کت قمره سری نرا کس زهر سخا ملک مامری نرا کس کس رنی اعتراف تا دگری نرا کس وای کرای نه با حیحگری نرا کس چاشنی می بخت درو وری نرا کس آه کرای آیه کریمه نرا کس حاکم رده منطقی نرا کس	ملق حامیت کش جیمیری نرا کس تیر جو مال رده سلوه دلی نرا کس چاشنی درو وری نرا کس صد و لماران کت کردم مردی نرا کس ماده عشاق چیت خواص اذات نرا کس وید و مرامید به تهرت اول نرا کس دیش دو میان مراه صورت اسرار نرا کس چشم و پای تهرت کیم نرا کس
--	---

ایچ خواننده لی جوابه هر دیکه خایه اولی به شکم حامل و می حید	
--	--

حلق همه گوهر شک تو کال همه کیم رده لی نرا کس هر چه زبایات لطف و دستان همه	ای رده رده کیم تو مال همه از ظلمات عدم را و کیم مردی نرا کس رواق کاف و نون از سر کفایت کیم
---	--

<p>رحمہ رود و اساحتی رہاں ہمہ را کہ ترا کرت بد حق رہاں ہمہ بیت رہوں و لغت کم تیر و گناہ مرکت نازکت مار گراں ہمہ از حق حور سید جنت از تو امان ہمہ ما ہمہ راں تویم این تو را آں ہمہ</p>	<p>ما یصیحان رسد گوهر لفظ توشت بیت بد اعدای باطن فتنه رہ سرمہ بر رو و حرمت تیر ادا مکہ ما و گناہ جو کوہ ہر دم و غم کی کہ بہت ظہر و کویں آفتاب سارہ نگار جنت گرچہ کھوئی مطلق در جہ راں رقبہ</p>
	<p>ما قول کا دریاں کرد و دروں مار گشت بیت غمت اکہ سگ با تو سخن باز گشت</p>
<p>جنت در خلد مار موت در کیش باد سهم سعادت ما یار سلاطین کیش باد در حق ما عاصیاں عیون قرآن کیش باد سوحہ این شہاب دیو ماندیش باد دوستی سدا گشت ردلی میں خوشیش باد یر تو دین توام مشعلہ در پیش باد نام توام مرہاں مرہم این دیش باد شہد شہادت مدائم در سر این سیش باد ظہر آن تا اند خضر در ویش باد</p>	<p>مرام ارغوں تو جنت حق پیش باد بکبر کہ الکیس شد تیر ریش تو حور باد ما یصعیان ما بہشت اندازہ پیش باد ما دین تو رہت دیو دلم چوں تہا باد ما تو چہ زہر در ایلاف محبت و لے یوں سحر است مراد زہ تار یک گور باد از دو لہو و دروغ کام و لہم بہشت پیش باد بوس تہایت مرا کرداں پیش کل باد نہت تو گمبہ است نقد و عالم درد باد</p>
	<p>گم شدہ ام در تو خواست راہ یقین سکیم رہ سوت بر آں لب چشم برین بیکیم</p>

کہیں کہ ادا رشن عین عیب یاروں
 انہی کہ ہست نہ دوش کی مراد است
 چو سنگ میت رست چہ معرفت حیر
 عشق است سبکی کہ مرعہ آتش دوا
 فقیر کس مراد است عینہ محکم است
 دامن بواہر دست محل ہست نہ
 ہویت عوی تو شیریں تنکریہ سودا
 رناب مہر تو دل مردہ آتش یاد
 کہ در درش متب ایک سورتی حکم
 کجا بر ہست آں باغی گراں مارے
 اختیار طلب یاری ارجمند ای وود
 جو فصل میت سالامت قرار دہ
 رہبر جمع آب کساں حریف مستو
 شکم بہت ستودار حسہ بہت مستو
 روح بری نہ تن تا میشہ مانی ازانکہ
 رند گیت کو سلی شکارا تو بہت
 بر دہ کی نہ گرما نصف کسی سب غلہ
 محل گمراہی نہ دم چو گوش گشت
 منکار دین چہ کجا بہت سنگ استعنا

ہونہ پوشش اور نہ صلاح کواروں
 جہلی کہ ہست نہ دوش کی مراد است
 کجا رشت درو نقہ را حیا رور
 نہ سکتہ ہست اگر کم ردود جایہ
 تنکا در دست کس نہ گدما مارور
 و گرد زاع کے از نعمہ ہجو سارور
 کہ متکر سمرقند وقتہ ہارور
 کہ نور اور اسد زم گے چہ مارور
 اگر چہ کرک متب تانیوں ستارور
 کہ یک شکم چہ دما سق چو انا چہ
 سب ایا کہ در لوط احتی پارور
 کہ عار بازار بہت و لغت مستقلہ لور
 چو رنگ کس کہ برجہ سے رہود مارور
 اسیر بارست کس میں کہ آں چہ مارور
 مای حسہ دراک و محل استہ پارور
 چو از دہا ہر دگر مہر ماسک مارور
 کہ میتیں آید گردہ سحر مارور
 چہ سوداگر درو لغش نکوشہ مارور
 اگر تو کمتر آئی نہ عین چہ عارور

حکام چون استر دلاں بلنگد سپید
 در ملک دل بستد این عین که او گران پست
 نسک شوارپلی را بهی که حال پهل سنگ
 دیو بر چرخ کوتر رسد راجع هوا
 هوار بر پشت دم کس اگر همی حواس
 تو خود در مسته شود اما رویش نتوان شد
 فرشته میتود و صریح رومع
 نظام دیں که لیر دشا پل دین پیوست
 رتیری نظرش بسکه خاک تند به جرج
 اینده نور تخلیص شمع مجلس او
 جریه حسد و دیاد گار حشاه دل
 هدیه مهر ملک در حوار اویت چاک
 شمع تحفه او در مدینه گشته آن دیار
 لغر حاک در او که شتر عترت خضر
 روست آیه حواهد گان که در بگام
 دلی خیار همه دستهاست دارد
 شود خراسان سطر زمین ز خیل حق
 و گرنه بر ماطه دهر و کسد بهماں
 رنجی که سد دولت و انجیل او باد

که موش سرل نقاب مدد صفا
 منزای مل نشد استر که پرومار بود
 درو تقییل تزار کوه و کوهار بود
 لگو کار رسد آنکو هوا سوار بود
 سار گاه فرشته دشات مار بود
 چرا که صحت خالصان کرد گار بود
 کسیکه در پیه حوت رور گار بود
 رعادات سادی نرینسار بود
 همه سار ریاست در چهار بود
 در دلی پره ماری شش که مار بود
 مدام از فلکش پیر یاد گار بود
 مسیح تا ظلمت محس در حوار بود
 سام را همه روت نرذوالفقار بود
 هزار کوه زرش همچو کوه خوار بود
 هوای پیش درش چون سر چار بود
 از پود و نه بر گرچه سیاه بود
 اگر در پیه این سر گوار بود
 رطل او همه فصل جهان سوار بود
 که وصف آن و تمام الارض در قار بود

کسی که در به تو را گردید و در نیست محرم	مسلماً آتش هم نه است لاله دار خود
بگفته و در آفتاب پیش برست	که دره در دستن همچو کوکب
سفاک پاک که میم دران غریب را	که خاکن یایی تو در حینم استیار
مردی فقر را رقتی است	و حرف عیب هر قدر مدح بخار
لی تو زده و آکس و است کشته مال	محو و نیست که رشوت جور مرار بود
مرد و دولت امید خسر و بکین است	و حق حق که ما در استن چهار بود
و نام رویش این شعر مائید انور است	سر داگر که لبه شش برگ و از
قولی کن پس سنگ بر پای کعبه	چو نفس کعبه اگر در دستن چهار بود
صله بخشیدن مدینه و کعبه در سرت	همو ای آنکه دیوانه گشت خواب تار
و امر و محبت بر دامن پاک است	عجب ابر که درین خاک خاکسار

فی الموعظة و فی النصائح

مرد همه عاقل و سبب کار	شخص معیصل خصل و حواء
کعبه و عقید و جوی ریح نیست	بکامل بیس کار و پیکار
مرد که شش است و نگاه کار	رونگ ما را در اعتدال
هر که بر بر لبه راه و در نیست	و در صدم حافله بسیار
تو را تن کاهل که کل ناز که است	حاکم سحر و حمت صد مار
مگر چه که بر سر توت و در و در	کار تو مدد سال اگر یار
عین سر گشت که گوید هست	امید یار یار و یار
کار بر گشت که حواس و حس	نی تبسل ان کار نیست دار

کون جہ از عالم سزاوار	تعلیم کہ از کج مریح حسد است
دست چوں نعل بمیسار	مسئله کست ماتم سحر پنج دو
از کسل حامل اسرار	سعدت حامل یک سگت تاراد
استر لنگ و جہ رموار	کز توبیہ ادہ روی باز تفسے
رہ روا سبک سوا سوار	راہ دل بود کہ درون است
ارتق خود یہ سکسار	راہ ہر وس کو رہ دل رود
سگ گز است مدیوار	دل کہ گجل مادوسیا مدیول
از حسد وہ از ہمتیہ	آنکہ سو ملک اند کو غم
فرد گردار کہ و کسار	چوں بہر دہر یہ مک تبدلیس
نورست تاسدہ بلعار	یہ رنگاں ریت نعلت است
خلوتش از محنت اعیار	و آنکہ ایتس یہ چہ بہت
ساکس گردن جویر کار	و انکہ میسم مراد ناگہ جہت
از در گج سب تر عار	آنکہ کس لغت راجی طلب
از رنگ اور شستہ رمار	سرق نقیبہ ابہواسہ کتد
خارجہ خستہ ار گجل و گلار	منہج کہ دنا دیستہ جوں ریر
لیکات رستہوت دم انکار	عشق حوت ستارہ ماسد محار
دیو بچشم ارت سہ جار	کہ نظر مدق نفع حد است
نقشہ بدین مرتبہ ماجار	مترسہ عشق چو جیہ رگیت
مسکت از کتبہ در پدا	مسکت از بہت بہ چدار و کر

دووں کو بوداؤسی در سرش	رسید او و جاک نامساوری
و اما کہ نمود خاک رہ از حس خلق	یعول گل کعبہ شرف آثار
سکتس از گرد رہ رہ و دل	حاک حسد ہم رسد بر و اہر
مزد کہ گردن کتد از حکم کبیر	سیلیشش از دیو مستی بکار
در حق پیشے کہ رسیدارستان	تر بیت گزگ کم گزارد
نفس حریول کر ریاضت برت	حسل متیں برسدش افکار
رں دم احسان مطاعت ایا کہ	رد گیت ریں دم ابرار
حسہ تہ تر ویر کہ پوست دقتیر	دو حمتہ از سورل میدار
اے چو پوست صوحو رشید ما	حسہ حورستید را انوار
طاعت اگر ارسین مال بزرگ	کاسہ کہ عالیت مگوں انوار
رو معاشہ کہ ماتہ حسیں	برگ گل از تسک دیار
یون تسک کار متہ ہر قوت	کینڈ بیلد صوسم رہ دار
ارسیہ ظلم کہ صومی کہ	بدرت طلیق حورست تار
شرہت پوستے کہ ظالم دہر	حول ہساں ظالم خود بخوار
و من بجا آرد مخو بہ پیش ارنکہ	حسہ من کم اطاعت لعلیک
تن چو حسہ بانی کسان نیل کرد	وام تسک دو حمتہ از حار
ہر کہ جو دستہ تندہ یکٹا صبور	ما تسک و مخو از در شہوار
چون نوزہ معسکہ کہ حویکسوار	از حسہ برتہ رمدہ احسار
حواہ کو از حول کسان حورسہ	از تسک اوسے دہر مار

کے گدے دیدیتے رور حساس	تد کرد آں را کہ رطوبت مارے
ور غلٹیں مقوس و حریف	ارچہ بر مرمر جسم حمارے
اور سہ پشامی کہ خورد آفت عیب	خوردن مارا ر خوبش مارے
شعبہ گرا اصول بخورد جوں حلق	روہ سہر خادو گفت مارے
سخت سہری ہر اکہ مخلق کو مت	پتک سے از مادہ تان مارے
اگر سار دیو گمونی سار	دست سے را بر گہ مارے
گر تر سب مہ دیگ عطاست	آن تبہ از قیتہ سخت مارے
سائل تو کہ چہ جو حسلہ پیرست	از تو برو قطلہ ر قطل مارے
کیسے سے خود مریدہ - است	سر ریش از کوشش چمقارے
دیدہ کہ ماست بجعالتیہ بین	تیرش انداز کہ امکارے
میر جیاں ہر نفس از ہر مال	مہلش از کج ریا کارے
آب رچہ ارینی کا فکرت نہ	رستہ آن ہم رگ کفارے
آنکہ پیر ہر ہونگیر و صیب	ستہ لب از مادن ناہارے
معنہ کہ ادھر خورد اسحیہ جام	شیر و پستانش بمقارے
جوں خوردش تن ہمہ یاریت	و ساقہ مسلح دل یارے
کم خورد و کم گوشت جو مار ملک	ملعہ او کبک و لطف و ہارے
بس کہ در دل گہری ارجاست	در دہ لب بستہ صدف وارے
ہر سے در محل جو دنگو ست	ز فرسہ مرج - گہوارے
یون سخن خوش گہر مردم ست	بانگ سگ از عہدہ جاندارے

<p>شکر رزاق و مرشش جوان حور سیه ست و حاجت بیت یس و بصیرت رسیهاں بدست رحمت لاهل مکرتر رسید مشک شرکی چه دمی کت زودق لعل نموم یه رسته پیش او را که بود قافل پدے و را نام شد اسیر این سحر را پڑه رنگ دم اریں عام ارنگه کرجی که خسرو سحر گوهرست مست بود گشت تو گسار سرگ هرست کوه دست به نمود</p>	<p>بر سه حلیت کمر طلبه ابر بنگ دم روئے سکاره آینه در رنگ زنگار ورد حسد ابر و عطر سیر دوسته خطا کش دم موجی رسته قار حوا دل این شعر در سار گوهری از ارم اشعار رحمت فرستنده سبازار بنم شیت از همه گشت در رنگه جویشتر است ابر حوا دیدار کار و بیکار</p>
--	--

<p>زنت نهان - که گوئی نصیبی</p>	<p>مست ایر و منتار</p>
---------------------------------	------------------------

فی الملهج سلطان علماء الدین ابن رنزه الکمال

<p>در لای حیوین شایع محل شریف و دایر دریای و لطف و مایه تارگی نیست بر عکس عارض و معد ساگو تر و حیوین از ملکوت و حوی نشان سیم و مطر و دین</p>	<p>مشاط آئینه زمیست از احوال حشر و عذاب چه ریخاں به سرین و تمشاد پیلان دغلا و حیدر سل و قد سرین بر عصب میس رخ و سر طیب صفا مشک و گلاب</p>
---	--

شده است هر دو دست کرد و دست خوشتر شد
 و در عجب و بیم و ترس و هیرت شکم که گاهم

و مهر و شکر و روبرو گل و سرو و می شکرت
 نص و حسن خرمالتی حکایت الین می سر
 سیمیت سار و عاشق سودا و سوزن غزل
 ستوم چه دم کتم عسرت خورم ماده کشم ساع
 حسان عیسماں حکم طرب عید خوشی نیر
 حلا و القین ملحق محمد نام احمد
 ظفر باب و گهر پستان چمن کش و گرم گستر
 حبه ریاح و حال اشاح و تن ارک و حق ماه
 مشرق و غرب شهر میده و کوه و دشت و بحر
 رح محمد صف قبله در مسجد شهر مسجد
 صفت و رد و لقب حر و د عایاد و ما ان
 زمر و انال شیرانی حان حصان شایان
 حمان ادهم جواد ارش قضا الملق سالک عمر
 کسدا مدار و بحر کعبه و ماوک و بار و خوراک
 یل ارشست و مراد اگر گمشاد شیرین و لایزال
 ملک و پروریش بالا و دو ان پست و دهر تر
 ملکی و کجایان و زوین متن سیر و سر ححر
 و رود و ماوک و و سلک محمد سعدی و رود گل
 نامت حاشیایه نوک و پایا لایک و

کتابه چار چیر اربار ما یک نم تیر او هر چائی صفت و گویند کماش و گشتن آید همه ما را علم و علم و مهر و کیم سر آید سر بر دست ملک و جهان صفا خود گشت تر صفت لطف تو هستد مردم غامبی محض تر قلت هر امید و پهلوان کرد و لشکر کش هر یکم ارباب و ملک محل است یا دوست سر در معوا و دو و آقا کماش ره و دست رطع و دهن نم و دو هم خمر مایه است همیشه تا شکل غول و عزم و عزم چن آید	رشد چون و زرا آید که دو و دو و دو بهر سوک و لایت قناسا قه طهر و به تن عالم دل و بیایک محض است سکار و بار و دین و کیش و دست و دست سار و نور و دو و دو و دو و دو و دو و دو ستمن تر سیاه شمس و فریدون و سر کشته در شک و دشت و در و عید و حج و کمر مشا و آمار و سامت و دشت و آرا و حیدر نشان گوهر حسن و قلم علیه و حق و دست نه قوس و صدی و سر قلم و خط و محور
---	--

کرم و عزم و مردم و مردم و مردم و مردم قد عالی ملک حار و قناسا قه طهر و به	کرم و عزم و مردم و مردم و مردم و مردم قد عالی ملک حار و قناسا قه طهر و به
--	--

فی روح سلطان عبدالعزیز سلطان محمدتادار و سلطان

کما جیر و چو تو بهر حال را رک و نور ساشه چو ل و ام و کسو و دست سرد و است و مهر و وراق آرد و دست رستاق سس و سوسه سار و سس و سس میدم و چو تنی در شکل و ما و دشت و چو دست چو دال عاشق و چو دین و دست و چو دین	شکوشت از شیرین کار و کار و کار شکوشت از شیرین کار و کار و کار رخت و تاش و یه کماش و حتم و کماش و م و دو و عزم و م و م و م و م ر و م و م و م و م و م و م و م و م و م و م و م و م و م و م و م
---	--

طراوتش مستحقت حسن تر غدا کسی که درین ملل فعلی طاعتش نکرده داد پیشان دولت باقی وین دل ستر در معنست سلطان سلوک حکایتش الواراید و آید الا انیس و تادم و مدح حال و حق استوق درت کشف فتی ماسانی بدیدانی و سلطانی	دل غایب آمد سر بر سر طوشت شاد شو گنج آمد و فتح و بدیانت ما تو را عزت نماند است مایه کوکله بهر خصلت شکر معجون و یکم از هر معجون نخل مار و خوار بار بختار و روزگار دلش گشت سر و پیشانی گشت بخت مدح و مسای و درم آمانی ملک مرئی عالم
---	---

مادحت بر جود در ریاضت و دستاویز عالی انگیز رنگش جام از استج و از پیشانی و کبر	سجده
--	------

فی المدح سلطان الاعظم حلال الدنيا والدين فیورستان میسده هم که فلک خام بدیوان داد چو سحر و پیوسته رود میسده و سرخ نماه جوی فلک کوز پشت داد و دل دست مرئی آفتاب سا که فلک ستاره مارچه تند و بدو حیره از خورشید یوشلی کشتن جهان داد و راه را راست و سحر داد و خوان خوانه مهر لذت سحر رود و گمان ترست اگر هیچ زنده و بدست عسلام پادشاه ام که مایه از بخت	سیم مالیه در دایر گلستان داد پیشترش آید داد آفتاب حدال داد رماه قرص میسده بدیش بدال داد تصف در بر زمین ادا تمام داد یوشب زحمت میاست سر مه جان داد خضر یاست تنگست آب حیوان داد که داد سحر و جوانی ماد و تبار داد که پادشاه خوش الحس صبح مرده زان داد صلای عیسی و شری ساری مستان داد
---	--

را این حریف گویاں و دشمن شایه
 بهلا ما دیوانه پس که خطاب فرج خویش
 سپهر پایه عهدش بلندش بر
 شاهه چشم همه و هر چه اشارت کرد
 حصو و سوار پی قطبیم دور و داخل است
 لنگه و ریش سر منی رده دست یک سو
 گریست کج همه حسرهاں و واقعه
 همان کتایا پنج قوتیج توان گفت
 رایه باغ فرج و طغر - تیر تو مست
 جهان رسد بوم لعل پر آگس
 سخاست خاک در دست طلول اندر چشم
 بکس چکته بر روست چس تولی بشیند

که سخت قتل مرادش پیرم سلطان داد
 بر در ماه و درت پیر ع و ان داد
 که از س پر همان اچار ارکان داد
 سپهر گوش چمتی هر چه فای داد
 که دهر ز لره را دور و و میسای داد
 میاں فوق سهایش اگر چه جلان داد
 پس لکھی مرکبات تن حصه جان داد
 که مستیج ماب سپهر کلبه گیماں داد
 و لیک تیر توان مادر را - پیکان داد
 که نایع بر تن آں مای تا آں داد
 حماں هر کس از آن سر سیاه داد
 کس این محل - چنان سگر بره کال داد

ماں بسد ملک که روغای خم شمر ستاه
 که چرخ دولت و عمر تو بس و اوان داد

سپید و دم چو هوا گشت بوشاں مرزود
 گویاں محل رس دستان درم دهد هر دو
 چو دسی مار گل تاگ قناب دشت
 دل لاله چس چس ساعر و سگ شمشیر
 از لاله شدار بی ایاں که ریت ساقی ار

سلاطه خاک ردیسا و بر میاں مرزود
 که لاله حسد و خطه سره دستان مرزود
 بر اندر سرش از ابر ساساں مرزود
 زاپر خواست میاں ترش مرزود
 سلطان یکس محمودا توان مسدود

<p>ایمانه دوف دوستیه میں گویا ہوا ہر ایک پر درون خویش غنچہ مشک آنکھوں ماحقہ پوں تندہ دست مل عداوی دہی و دیر ان شعی کہ سالک را ہمای ہمت او چون پریدہ برگہ وں کماں تیرا جسدیدہ ہمت ارجرا شہا شکوہ تو گستاقتہ خود را در دہر تہ لای عطف اردی خسرو</p>	<p>کہ تا دہر سہو یکراں دوستان مرود مشہ گوش ہوا و مصاہبان مرود کھنسی ترسم ترسم سہا بچان مرود عدل و دیش ارعادات ان مرود دست در کسکہ و عشق آتیاں مرود بازی تہا و رتوس فتح کماں مرود وراں حاکم تہمت بر جعفریان مرود ملک دعا و شاپس نامتہاں مرود</p>
--	--

<p>تیریں دہاں بارکہ ماحقہ سہاں دہ ایک رکت بچکاں واقف کجی ہسم عمری بر دہ یاد یار و دوستاں کم شدہ دلم گویاں و تہما و گویاں شیریں موافق جو حیر دار و عاں ای ماحاں سوہیل بچکاں تیریں لونی طلب کم مگر لب گلہ رگیت یہ چون تہا بار پالہ دروغم کہ تیرا ساقی مگر کہ دہ تہج جان تہد مگر کہ من</p>	<p>ماں مدولت و اقبال بر سر پر بلند کہ کہ گوجا رتراعہ جادواں مرود</p>
<p>آب حیات اداں لب شکر شاں دہ کس نہ اساد کاں لب تیریں باں دہ آفت شمع ماحدای دل مہراں دہ ہمت کسی رگہ تہد ہمتاں دہ مسکین کسکہ عیدیش ارد و دعاں دہ کھل و اہلکس کہ صبا ماحاں دہ چون سکت در لوالہ مرا استخوان دہ ہر لحظہ بوسہ لب آن حواں دہ مست و حراں و او ہمہ رطل گراں دہ</p>	<p>آب حیات اداں لب شکر شاں دہ کس نہ اساد کاں لب تیریں باں دہ آفت شمع ماحدای دل مہراں دہ ہمت کسی رگہ تہد ہمتاں دہ مسکین کسکہ عیدیش ارد و دعاں دہ کھل و اہلکس کہ صبا ماحاں دہ چون سکت در لوالہ مرا استخوان دہ ہر لحظہ بوسہ لب آن حواں دہ مست و حراں و او ہمہ رطل گراں دہ</p>

دای نامی تیرس مراغه دهان ده	کارین از شراب پس سایه بستر
تا یک دمی در دست خودم در دهان ده	آخر رسید پس آن است مار کو
خود چاشنی کس بمن با قواں ده	کاتم شد دست هم زیم گر چپا را
تا نوسه در رکاب شاه کامران ده	نام حیات شست دهن اهرار مار
گر نوسه در رکاب تفرال بر سال ده	امدیته کی رسد که موسد رکاب شاه
نقود اندر آنکه نوسه راں آستان ده	راں سوی کون گرد آمد لیت تا
یرختس ربهت کرسی خود در وای ده	سلطان طلال دین که گشت رفت
از شرق تا غرب مدای امان ده	قبر رسته که بیت ممدش زمان راں
پیشش سحاک نوسه به آسمان ده	آمد که گردش کرد و برود کسج
سار و حیرده و ده انجم بر آن ده	نهرت اراں قمار نگار آب آسمان
خورشید راز از سپه سایان ده	ای سایه چمدای که خیر ملبه تو
چون چسج یاره گردد چو مالال ده	میسج چسج سوزن ازان مرد کربستان
سرخ چسج طعمه رانگ کسان ده	تیرت که در چاه پر گرگان یزد
یکدم به شمت حشر آسمان ده	تیر تراست تیری پلکان پا چشاک
شهباز چسج تاب تارکتان ده	کاجیت دید جامه انصاف رتوباه
خوشن بقیش مار سلیب از آسمان ده	از ران یزد و بسته رود مار و فلک
خاشاک در حق کف مبد و در کالان ده	دریا کار رسد کف در و شانش کو
هست کرتی که متوی حوهای کالان ده	هر خط که هست در کف او در کتاب خود
بی دیده دوسه که خدا سنان ده	شاه نمیب شعر بهی قیسمه گرد

بنا نهادن تخت و تاج و تختگاه و درگاه کردن درگاه و تختگاه و درگاه هر دو در تختگاه و درگاه	بنا نهادن تختگاه و درگاه بنا نهادن تختگاه و درگاه بنا نهادن تختگاه و درگاه
--	--

فی المذبح سلطان محمد بن کیکاووس علیه السلام

در دماغ ملک ما و سلطانی شست مأم او و مأم دولت و مأم شست تاج او و تاج مستند و تاج شست تاج در پیش که بر مالدی و پیشانی شست تا مکتبی جز تاج سلطانی شست سایه مالدی که مأم و مأم شست چون ریش و پیشانی و مالدی شست مأم و مأم و مأم و مأم شست مأم و مأم و مأم و مأم شست در سر و سر که مأم و مأم شست پیشانی و مأم و مأم شست گویند سگ حمار و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست	مست و درگاه و تاج و تاج شست سایه مالدی که مأم و مأم شست تاج او و تاج مستند و تاج شست تاج در پیش که بر مالدی و پیشانی شست تا مکتبی جز تاج سلطانی شست سایه مالدی که مأم و مأم شست چون ریش و پیشانی و مالدی شست مأم و مأم و مأم و مأم شست مأم و مأم و مأم و مأم شست در سر و سر که مأم و مأم شست پیشانی و مأم و مأم شست گویند سگ حمار و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست تا مأم و مأم و مأم و مأم شست
--	--

ہر درگی تا کہ در گوہر کافی نشست میش از دست تو کاہد آراستائی نشست	نہ ان کمرای مصع کر تو پرستہ جستی ہمہ مداد آستہ جویتیں ار خاک رستیت
کلن جہہ آواز لہای ہر میانی نشست شاح طوبی را عصا کرد و مدائی نشست	ار بیان کر کریم آوازہ در عالم گفتہ سر در قیصر جوہر دس تور معنواں نشست
بدہ خضر و دیوں عطا کرد و رنایا غنائی نشست جلہ مہر راں کھسپہ توتہ تالی نشست	وید قنبر شاہ را نامہ جہورامہ مہر جہتم تو مہیا دولت بادا از غول نشست

دہ خجہ فی المہج سلطان جلال الدین

دوہر اردولی مرد و دل سہے پیچہ و مور آتش سوزان ہنسے پیچہ	چو زلف یار شکر بر تلک سہے پیچہ دلہ زلف پیچہ پھوٹیں کہ چنان
گئے کہ زلف تو موثر تلک سہے پیچہ کہ بار رس جان پر دہش سہے پیچہ	دلہٹ پر شکست آس پیچہ رترے ہار نظرو سہے پیچہ و مداحہ چیت
لیچہ پیچہ قوام حال دس سہے پیچہ دوان بومی شدہ در سحر سہے پیچہ	نماں اپنیچ ایچیں کہ نہ راحت زبان بو صف میاں تو موی گشت ہونہ
کہ رہماں جگلوئے سخن سہے پیچہ ہو لاد میکم و جان مں سہے پیچہ	رہنہ گیت گلہ و شہرہ اب نہر رجہ لوی تو بقیہ کہ سیاہی شہر
کہ در معنائ تہ ہفت کن سہے پیچہ	دلہ دھور تو بجا نشت چون دل بہر

علا ل دیوی دیوی خسرو می از پیش

عنان کیہ دو صد تھن سہے پیچہ

پچہ ہا دو روئیہ مں سہے پیچہ	پچہ شہزادہ آن آہن بنیت کاو
-----------------------------	----------------------------

کہ گھر میں کچھ بچہ جس سے پہلے ہی	سرت می میر ناگتھ ہر ان رہا
رہاں تین لڑکے گھن سہیچہ	ایکیکہ کھماں اور دھمکے روکھن
ہو را خا اندر کس سہیچہ	صداوار چہ کو سیدہ تریاں کھن
کہ مشک خلق تو بہ پرہ سہیچہ	غل اپنے بوی کرو دماغ گشت مگر
مگر راج تو کو دوریہ ن سہیچہ	تستہاں خضر پدہ دی مار کیت
روپ حیت ہی ادیں متھن سہیچہ	ما تھاں محن محمد یار خد کرے
ہوا ڈر پہلے مردس سہیچہ	ہیں کہ تھہریاں کروش کہ لکھت آن
تھہ مرستہ آدھل سہیچہ	نظر مہیچہ تھر سہیچہ
کھنکھت ملک لہس سہیچہ	کہ مات کہ تھہریاں مہت سیک جرج
کہ لور پاجی قیامت تھن سہیچہ	مسالوت رو تو گتہ وہ ماڈا گویہ

سچائی میں مدح ملک العہد چھوڑا تباہ

صحنہ شہادت میں سہیچہ	مسح جون ادوی مشرق تھو
نور شہیتس راتہ گیسو عود	گیسوت تھہ سیدہ واقفان
ار راس سہیچہ	سہت مرد و خور تھہ تھہ
س ل تارت کر حشم ارو عود	سہی سات ماو مار یک ای تھہ
استخوانس راتہ تھہ عود	ماو تھہ و راتہ گروان سہیچہ
در راتہ راتہ حاش و روجو	تھہ خضر و دل مساقی حرم سہیچہ
مرداں راس کے توانہ روجو	ہاں امیہ تھہ لیکن بی تھہ
سہیچہ	ہو پٹھان راتہ تھہ

آسمان روی ملک چمنو نمود	ہر گھمراہ کو خورشید نہایت گہایت
تار سحر برق زرد و لولو نمود	تاج دولت آنکہ دہر ہر سحر و سحر
شیر بہت یورچوں آہو نمود	شہسوار گاہ بچید آمدن
صد در یک بر سر یک ہو نمود	تیر تو لطف نہ صد چشم را
دست پر زور تو و مازو نمود	حسین ہا گھم سیتوئی شہت
پیش تو چون خشک دلد آو نمود	دشمت الاں ہو دور و دست
آں ہمہ جامہ کہ تو رٹو نمود	محل رحمت پیش طہسلی پارہ کرد
آب روی حلق آب جو نمود	ابہر تنہای چین بر بہتات
روی اذان آئیمہ مانو نمود	را نوبت ہو سجد و دولت مرا
از قیامت نہرے لزان سو نمود	جسم ابر گردن قیاس سہر تو

بایں مثال	اشخ ہمت سہر ما و اما اب	تہیہ مع
سحر	از تو ابہ صمد گل خود و مو	
ما صمت تو عقل ہا با لب کمال کی تو	ای دریا الی ما بردن تو خیال کی تو	
دامن عترت ترا گردن وال کی رسد	گر ہمہ مردم و ملک خاک شود و روت	
ظائر بیدان ہوائی پر دال کی رسد	بہنگر کبریا ہی تو بہت مرا زلا مکان	
تہہ بانہ بر گدہ تاثر لال کی رسد	معدنی نیازیت صد جو حسین کر بلا	
لیک سکہ چاں چشم خیال کی رسد	بہت تنہا دل جلوہ قرعہ ریش	
مکمل خیال عاک را بوی وصال کی رسد	زنا لہجہ کی شمشاد روح قدس ہی رسد	
آنکہ قناد مرستہ فرس حال کی رسد	توس بجا بجان مسک عرصہ کوی نیکو	

<p>برابر و این بکثرت و مال کی رسید</p>	<p>در دو عاشقان سرچرخ پی می سرو</p>
<p>آیت رحمت خود هست زای جانگیا</p>	<p>خسروست برست از جلا و حال کی</p>
<p>ملک مددگرت تو به مردم مازکار حساب کار تو گم ملک محرم هست و به احسن لحن گرما به تو گرم جسم دارد در جیاه و کرم در گداز دین محفل است ده کردم گه که بر اربع شام را دم سگ آن نقش ستاین بهیضم کو که شیشه ملک تو قسم معدوم مار چشم و این مستنم</p>	<p>ای بهر آفرین و احسن ای پدید ارگسته از تو بهتان در حلدیم سرای قند و برت هست و صفت ساکنان جمال چه ستیاسد کمالی و هفتاں را درست از کبریات و برادرانک گه کی سر حبیج را مرست یارب از و رسم لمان و ازانک در حقیق رسامین را این پیش استنم به کرم من دروین</p>
<p>کس ازیتان مرا که پای شاست</p>	<p>رست المستغان مدعو کم</p>
<p>کرم تست عذر عواد همه شربت تکب کلاه همه شستن مامد شیا به همه ای سوسه در توراد همه</p>	<p>اسه مدد ما به گی پناه همه مست و طلیس رهرواں درخت قطره زار رحمت تو مرست اینده همه حرم مرا که در تو رسم</p>

گه ناگه قرون رقیاسیل	عنوت اوتون بزرگناه همه
خضر و انبیا و سید عوید	انمی یک دمن و پناه همه
ای رسالت را علم اوراجت مرگست کو بر مکان سها دپایه آدم و من دو به سخت اللو به قنای مسیح را خنیا طمسع میم امت اندر گریه بعد ازل هر که دوازیم احمد طوق یامت محمد اکس قد توست تاحت ذاکم قامت به بر تو از دور لعل دیدن کش در نظر باید بهشت غامیستان نه در و را کرد کار سند خضر و تا نوید معیت تو	دست تو بیع شریعت اخست ستیدر تو را میکاش تا حست آمن نیوں تو کوا اوراجت عاص بهر قانتت پروا خست خاتم محمد بهت ساجت دیدکی کوئی زودیمون فاخت کس حصارا میجو تو تا خست پر تو خود تا ابد ابد حست عشق اماک حیات ما حست اندلس روی تو خوا حست راش دل جان خود بگذا حست
ایضا له فی لغت النبی صلی الله علیه و آله وسلم	
نهی از جوهر قرآن همه بیایه دست دو ستورایزد الودیان افشا سران او رطبات عدم می آمدی پیش زود آدم خی آسپی دیارب چو آسپی ستانت	نصحت سحر جلالتش سحر شکست که اقطاع ایبری دند و عالم کز غیبت میرای خود بر دستش هم از نور غیبت که دود اندر امتیک توان نمیدان است

بدانکه گشت آمد سستین میب پرتی	آشامه آستین ریخته دمای تحسین
کلیک باس مار مع البه و مع الهم	سر یک مد و آید یک یک پیش
و ازین وقت سلطان حق جواهر یک	ر بی منطای خضر کوش فغانیک

چو هر بیت بهت است حای سجد و سجد	چو هر بیت بهت است حای سجد و سجد
توان میت آتش حای امن برای میت	توان میت آتش حای امن برای میت

ر بی روشن درویش به چشم پیش	و حدوت کیمبای آفرینش
ما ملک ما دست آن تو داره	که مع مامت در مع الهمیش
چه میسر در دم ابراز حاکمیت	باشد سر مدین الیقیش
که دارد حوسه بود دست آنکه باشد	کلیک نه ملک در آتشش
رسل را ذات است آن فاقمیت	که دست آن آمد نقش کیمیش
لش چون آکین بر در دست	طایک چون گسی در آتشش
و قاف بخت خضر و رعیت	پس از آب خضر کرد و رعیت

اوله فی لغت النبی المصطفی صلی الله علیه و آله

ای سر که درون راق آید بخت	دی عتبات دو کول او بخت
گشت رعیت سید المعراج دل	قاب تو سپین زامردان ای بخت
هر که استاره از روی تو جسته	سرخ گل خون جودا بجا بخت
تو سر سوره دست و آفتاب	رود گشته درین بکرت بخت
بما طهرم حاکم دست را کرده و جود	دین ام بسیار جود بخت
آمل دل ها لونی خون ناید و شک	گرت با خاکت جود آید بخت

تہنہ فی ہوا عقد شعری ہر زبان کی	خبر از خورشید بر بزم تو یہ شعر	شعر
ای خاندان قرب کی مع ان ای ہادی دوشنبہ ہوا بیت ہر کس کو کشفیہ مرو نہایت تقتیر پر پیش مدادہ رورے ای صوف ہر از مینجی حیدر خ مہ کفش تو گر کہ نہ کردہ چون شد دل خسر و از تو زبدہ	سرخیل مست زبان دنگاہ دادہ بدو چشم خود ترا راہ کارشیں نظام شد ہم آنگاہ تار آبے ترا نکرده آنگاہ رفت است بہت تو کوتاہ اجسم روہ کفش بر بزم ماہ جساک اندے منسا اللہ	
میں	ایضاً فی ہج	شعر
ای شہرت عاشقی سہیاست در سیمہ وصال ہر دو عالم شد ملک بندیدار تو معلوم صد حال شریف پاکو چہ بہت در گاہ تو قد و بلا نک سو داند کال تنوق حق را	وز دوست زمان نماں بیست داخل مسامت دو گامت نمانست کہ شد لقب نظامت مگد حستہ و نویشتہ نامت پیران چو کوتران بہ امت تسکین بر معنی ح کلامت	
بہار ایوان کمال	جاوید قنات مدہ خسر چون شد سہر از غیاں غلامت	شعر
ابرمی مار و دوس سے شوم اریا بعد	چون کم دل چہین رور و لد اجد	

ارمانان بدین دیار ستاده دلخ	مس صبا گریه کنان بابرعدایا حسد
سرد و خیزد و چو احرم بستان سرس	غل عدوی سیه مانده رنگر آید
ای مراد تو هر چند رخت سدی	خو کمی هست در تنم هر یکیا هست
دیده ام هر تو جو مار شدای مرهم چشم	مردن کن مشواری دیده جو مار جفت
خفت دیده کوه که نمایس این	ماده چو دیده االان منست چو حسد
دیده مندره شد از تیر تو چاک زردست	درد و مرگ بر و یکاں رحمنی باز
مید چو جان مراد از من و گرت ناودست	میش این خدای توستان کمدار

مجلس اول	حسن تو دین رسا بدو منم خمر نیست
گل بیله دیر مانده چو شدایا	خمر شیدا

ای رب یلیسای تو ما ذکر دیس	وی کرده گمان اہست بریغ نقیہا
کما یکنکسید باول من اچہ تو کردی	یعنی کردی نام بر باستان ایزد
میاں کہ گشتی تنجدو چہا سہ	چو اہم کہ منداں کستم ارغلی کیسہا
اے امیرہ فتنو خاک درشت دور	چو منمدل بت مرہبار از جیسہا
من جو شدہ است زلی کہ منم نیست	سیا شود رسر کا دل زل و سہا
در کسہ مقدر رسیدن کہ توام	سودا دیہم تو دار فتنہ کیسہا
تا لم رسد کوئی تو ہر صبح مایسہ	چو منظر دیار کرم بایں ستیہا
اگر مہر کیا نایت اے دست طلب کر	ہر جا کہ جاہ آب دیتسم مہبہا

مجلس اول	دست از در و دھب تو کاہن دل خمر
مادت چہا سہ کہ ما دیسہا	خمر شیدا

شعر	مجلس اول ارریش تازه دایم می دهم	مجلس اول ارریش تازه دایم می دهم
از کار آمدن نگاه آن فصلی تلاش را راشتن باین کس نایدی ده آن خجی را ارکدایم سوگویدانم میس جود را شب با مرتبه کون کوی کم اسار را شیع از بهار مست کور مست کدیر را مایوی مست و ساقی پرده چار را بچین کیارگی کوی در شش غار را ناله رسوائی سپاسد کسی نواد را	از کار آمدن نگاه آن فصلی تلاش را راشتن باین کس نایدی ده آن خجی را ارکدایم سوگویدانم میس جود را شب با مرتبه کون کوی کم اسار را شیع از بهار مست کور مست کدیر را مایوی مست و ساقی پرده چار را بچین کیارگی کوی در شش غار را ناله رسوائی سپاسد کسی نواد را	از کار آمدن نگاه آن فصلی تلاش را راشتن باین کس نایدی ده آن خجی را ارکدایم سوگویدانم میس جود را شب با مرتبه کون کوی کم اسار را شیع از بهار مست کور مست کدیر را مایوی مست و ساقی پرده چار را بچین کیارگی کوی در شش غار را ناله رسوائی سپاسد کسی نواد را
شعر	مجلس دوم مجلس دوم مجلس دوم	مجلس دوم مجلس دوم مجلس دوم
ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش	ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش	ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش ایده ام شمع دل از جوشش
چون حشر از دیده جور برادر	چون حشر از دیده جور برادر	چون حشر از دیده جور برادر

من	سار و نمک و جویسم	مگر مار و جویسم	سار و نمک و جویسم
بیت که سودایت دیوایه کند مارا سر تو عقل و دین بجایه شدم آری در چه جویسم بیاں گشتم با چیز که گرفتار ریگور معیبه ارس در لطف تو آید مر	در کف دست دما می افشاید کس مارا ترسم که عمت از جاں بجایه کس مارا رعت مسریک موم حاره کس مارا مناط سحای مودر شانه کس مارا	چون شمع تیاں گشتی پیش آئی که ناخوشتر را آتش روی تو بر دانه کس مارا	منزل در جویسم
لشکارت غم این جان حکر حواره مارا رعت بد ریقای دل صد باره برود که بهر هایتاں شوی ای ما درین راه ستیمه دل رسو خبر میکسدم آه هردی که باد که استهای چه اسف لوی حکر سوخته مگر دشت نه کوس	یار چه دال آند سیماره مارا کر دند بر دالاس بید یاره مارا ز نوباره جوئے دل آواره مارا آه از جبر دل ست خیاره مارا چون میب گند و عاشق چاره مارا آتش بر این کلک فوج سواره مارا	خر خسته و اکلان خواهد دل خسترو	عقل در
مانعک شوق رو عشق در آن ناک ما هر طریقه و قعه در چه که پوشم استین بتا دست سحر حقه چه دارد آگه	نفع حریف مست شد و دهن جیسم پاک ما پرده نازکی شود و دهن چاک چاک ما تا هم نشاید میرود و دهن در دهنک ما		

اگر کشیم تیغ کش فی مودل جسم	را که باشد آن دست در تنه پاک
ماں و دلیست در تنه بیل گنج نیک	تا شود ملک گویش دلی و اشتراک

ماں دل	ایکے مٹتی ار حاسر مستعد را	یہ چھپتا مشہور
	یای و ماگہ ار کے رکھ کھی سکاں	

مس جو آنکہ سدی دورا و سدی سیم را	جستم روحاں کس عارض تنجو سیم را
ما دسیم مسعود موی تو پد پاک ماں	میت امید بستی سوختہ محب را
مس ہوا ہی ایک سخن تو چہ تلخ بریاں	جسد تک توان رہاں میں مکر و فریاں
تو چہ ہست نہاں ما و دل و شوریش	دور می از کجا دور ما بدو لیسیم را
مس چہین غم و شدم تہرہ شہر گونیا	تدرج بیکواں بلا عقل لعل سلیم را
تیمتہ رخ تان بار بیا د از سخن	مست مگوئی کی گدک کی جس گنہا
عشق جو مرد اکند موی کسان نمکدہ	وی سید تکر ویر سپید گلیم را
چون جسم شراب عرقہ بنا چوں سے	امہ شراب عمل جو کشتہ تنیم را

عسل اللہاں	قصہ خسرو و دیو کر لعل رہاں	یہ چھپتا مشہور
	دستہ سیماکس در مر و دیلم	

فکلت کمن نوشتاں آن سنجہ ان کجا	بند وقت پیش و تلک آن لالہ ستاں کجا
ہر مار کو در حدود دیوں ہر اترن مہ	سار و دریاں لٹہ شد و درادیاں کجا
کوید ترک مسم مگو تیر سامانی کو	دامن تیر کوہ پورہ ساماں کجا
از دست تیری ما طرب حشر جو پتہ	پوہاں سکدہ دیعت تاج پشہ پیر حیراں کجا
ہیگمت امن ہر اترن گمان ہی پانی	نیکم دریاں سماں آں بار حیراں کجا

کشتی که آری یاس هم از قیاسی پس جان کجا ریسم از آن جویش کن من کردم این کجا از تو که هر کجا که گویی پس نشین کجا	کشتی توئی این در تمنا نیست جان بر تو کشتی تصویر پس کن ملکیتی با بعدت کن بید اگر ت بعد از منی در کوی نامودر است
---	--

مستدل اول	ریس پیش با تو هر دو من بودم این چنان خسره هست آخر هان آن عهد آن تیا کجا
-----------	--

حاج من را آرام رفت آن علم جان من کجا آمد بهار مشک دم مسلسل دید و لاله از گریه مادم با بگل صد و شتا گشته غفل در کار غم شد سوختم بی برده شد ستوریم تا تو غم غم خیمه تریس پیمان آن کجا هر دم حکم در سور قاتل دیده بر دم حلی دل است در محال او گیت آن دیم خوانی او من جور آن با هر مان نامر حاکمیتی پیمان	از حرم شتاب فتنه شد فتنه نشان من کجا سره صحرای دولت دم سر و دال من کجا حان از جهان گشت دل حان حان من کجا تلمحت عیتر از دیم شکر نشان من کجا ایک میباشد مگر لا حرمیا من کجا اینک می وایک کتاب آن میها من کجا نگر دست این دل آن ادا حلال من کجا او هم نیاید در زمان کوبی زان من کجا
--	---

حالت آن یار نگو بر دست اول خسره	مستدل اول
---------------------------------	-----------

روای یار پیش دیگر آن در حلقه نشان گره قضا جلال لاش گشته یقین است سید کروی سرب چو شواغم نامت عین مقدار رخی هم ران خاطر میوه اجم	مرا بکار تازی میم آن سر در امان اشبه هر کس در جواب مید شکریستان مرا بکار تازی میم آن سر در امان که از موم بر پیتانی بود آن مایشان
---	--

که من پرست گرداوش فرست که در کمال که میسر به حال خدوق و کمال نه هم جز از خویش مشکل میکنی این کارها را یک امر در ششین من کن کن که بعد از	نمیرد من که چون میان آفرین ندم من که هر تو هم هرست یک و ت در میست من یک اثره کن جو خواهی که ترم مان بهار این یک سخن
--	--

پرستی که من دارم در لغت هم ندارد چگونه گوید این حس که آن در لغت بر ندارد	مستعد
---	-------

ما شرت و عیارت مد خویشم حال چون بر شود در کاو و دال چاه و ریحان گر داری می آفریند لهای پریشان را یک لطف کن بین پس کتای گریبان چون خلق که نشاند نظاره سلطان یادش که میباید این دل بهر دوستان	لی روی تو خوش کرد من نمی آفرین از سکه دل خلقی که شد بر سخاست و ت شاه روی که بید افتاد من و لهما چیز و خود کس گداست تقدی تو میروی خود و لهما و مال و دوان هر سو در بخت و لی دارم و یوازیست روان
--	---

گویند که از دلمان مد نام شدی خوش چون دل که دوان حس که گدرا	مستعد
---	-------

تا کاک صورت شکست این عقل که گدرا ستادستانی با صفا آن لطف خیر را لیکن تمامی رزم قراک دست آویز را بیار میکنی اگر تا شکست پر سینه را داری چو ما گدای آهسته را نشد خیر را	چون خنجر را گدای می چسبند ملائمت شده خنجر خنجر که گدای نام که گدای نام قیاس است خود که نام در لغت سخن بگذاشت که در ریتن چای میباید خنجر چون حال که ترم در دست که میباید خنجر
---	--

<p>قدشک عالم را بلانی عمر و چشمم</p>	<p>تغصن با ما مهری چو سرم تن تیرا</p>
<p>مگر کوته حس خود بینی خسرو یک نظر</p>	<p>موت در این دلدان</p>
<p>مس می بایم چوں کم و بیش دل و کام را رنگین ساطعی میکنم در چو چشم آن مدام را دانی چه دولت میدهی سحر طالع کلام را آخردمی آرام ده ولسای فی آلام را روح مگر بچو که این تسلای مدام را ایام که آتش در دلم بازاری مگام را ارغابیت بفرست دهی جان ما آلام را موتوال گلام ارتفع نمایاں تو بس بلام را</p>	<p>سهر تو خلق میکند هر سوس بد ما را یکست سامی بدست و آله یا وایست تو عاجم که موی خود می در گردن حامت کم باید هر دم از صفا در پیش که بد لب تو مکرم در تو که دس آکون خواهم دوا را گر آب حقیقی است آنقدر که از طب را من حاتم ای بد گو سود گوارا نم که تو زنیساں که دل در عاشقی بگسست</p>
<p>گر کشته شد خسرو تو عمر تحت چه رجویان محرم</p>	<p>نعت در این دلدان</p>
<p>هر طریقی بودی فتنه شاه کد چو سی را طعمه لب اغ میکد بر سر سگ کوی را چست دیا و میدهی عمر و مشکونت را دو دیوانه ناسی جهان ساء جوی را سجده رعد است هر طرف کعبه چار سوی را دور کن بدین گنه چشم ستاره شوی را</p>	<p>یہ دہ عاشقان در پردہ کد چو سی را دل که خلق می رویست بر سر سگ ایکد ماری آگهی اردن بیت را بر سر دپای بودهاں مار و کشتی را روی بناکس و کس بدہ مار جوش دوا را انگرم بار عاشقان می مستبد ایدرت</p>

در بیان هر صفت ۴۴۴ در بیان هر صفت

سرچو کیش نیست تیر ترست رود مس	است آیه مه محبت سیاه روی ارا
قدس می که کون آب در چشم گوید	مانکه دست حیرت خد گشت و گوی پناه

مشکل	خسرو اگر عمت عدا مال مس است حدتس
مشکل	فاحسکه باوقال و مبدار پی ای می ای

مسی است می بودم کار نیست همه	کنون هم هست شب لیکن سیاه و سیاه
شیر آن تنها که بای می که مست که سر	همایم عینو قمار یک چون اید آنم آن شما
همیکدم حدیت ابرو ترکان اهر دم	جو طعنان سوره فون تعلیم حوالان
ید باشد گشتی برسد که در تسمای تار آفر	عری زیر دیوارم چکوره میکند شما
مایای حال هر فال که تار مد شود ابر	گنویت داشتان از جال تنی که تو تال

غزل	مخارج از هر مالی خسرو اگر یکست دایت
غزل	که باشد جو ریان در اسی بر گونه می پنهان

یو دیپس وی ارحه دل ممد آجا	بکینه دگر گشت در عجمه نو هر حست در آجا
مع تو دیم و گفتی سپید سورا به جا	جو حال سماست چه سود کسی پند آجا
کسان کوی تو پندم و ممد هر جا	که مید روی تو منید چه حای پند آجا
سما تو چوم روز آیت سیاب بود	که آفتاب یار ست دل لب آجا
ستایب است شکی با فطی چون بخیر	گیر حمت که دیا ایت چیت آجا
کماندم که در تاه هر کس که رور	رس جعد و داریت هم کس آجا
به لعل آبی می بای حال حاسا چیت	چکوره ادا اس بر آن در دست آجا

در بیان هر صفت ۴۴۴ در بیان هر صفت

عشق ایدلوان	مگر کہ خوش فریاد مستند آسمان	سودا
لؤلؤاں پرستی یادیں جہاں میں گم ہو رہا	واخر رحمت مار گئی اس چشم حواس کو دہا	
ماخوادمہ سویت آمدن ناگفتہ رہتی ارم	یعنی سیاستیں وہ دوران ماحر خود را	
معتی تو دوام کہیں نہ دے مانم از رحمت	یار کما یا کم کہوں آں صبر و قناعتی نہ دوا	
مالائی ویشیں سامتی آخر چہ کم ہا ہر تال	گرتا و گردالی بدی یاران جسم و سرود را	
اکشتی مرا ویت عم الا علم ویدیت	گرتی توانی ماز کشل میں جہاں کہ مستود را	
دستی مسودم رست تلخی گشتی چیت اس	اگر زہر ادوی بیاشی چہاں سات دود را	

عشق ایدلوان	سودای خورشید ہرستی پایاں ندارد تا آخر	سودا
آہ گرہ رسل کی آں حمد با پیوڑہ را		

چہ طہا ہی رود روی عاشق تین عاشق	کہ اگر گاہی بس ہماری صبح چہوں را	
تو میکس ہر چہ بخواہی بنیاد دم دل پر را	کہ اگر چہ حل کہ سلطان نگیر بداری توں را	
سکون ہم واد و رباں ترا ہر چون رحمت	سعدت یا حکیم کہ گئے دیوار ہیروں را	
دل میں نامہ و دست فنون ہر چہ و عموں را	ہم از ہماری حواس رون حال حصول را	
شک در دور عیشم را و بس ماسوحتہ عیاقی	ہمی جو ہم چہ نام اور وقتہ آرزو ہیروں را	
یتہما ہی بس بد و داریں سیاست پیا پیا	ولی یارب سادارند یک کس دل شکوں را	
توای ہر چی کہ آمدی و در دامن جیتاوی	سر در تنگ کوئی رود و شہت جیوئی را	
چہ لیلی بنید و محوں شرک حوں خود تو	ہر از سگ تنگاراں ناشد نقل محسنوں را	

عشق ایدلوان	ہمہ کس فتنہ سدر گیتہ خوش و مگر چشت	سودا
کاثر ہر سادواں جہاں تاتہ سحر مہور را		

<p>که در کوفتی سوتان کمرش بپایان توقف کس که بکپشم سر بر سر بدم حشمت آفتاب حواس سر که عشق بپایان است بپایان تسکین که این است اوامر و مکنایان بیم اتومعادت در کف اسد این بپایان</p>	<p>بیه اقل است این یا سید دولت اوار که بدست بپایان شد و مان آتیب سمیاسد که میار می شهابی مستعد تسیرش جل در کمالی نوبتی آتیب که امارت ملی می کمر گنبدان است توقی امن تعالی در توکی آتیب</p>
---	--

<p>که گویی خوشتر از بدی - بیت وصل با مردم بپایان است این کرده داوی پس که یک مرده نوارش میان پس تست حواری - فی حاشیای پس ادایب و یکو مدگال پس سخت چون میگی - اهراب پس و در که از پس سو مریران پس هران برده - آخر سخا پس</p>	<p>ماں سماوتی آمد بپایان پس ن چوبه و شادی بی کد و مر س تو مود و منی در کمال پس چند طبع عاقل را بکیران پس یک یک که کویا تو بیایع آه پس که بگر فک و کیت چه کاید تم</p>
--	--

<p>صد چو خوش و میگرد عالمیت آخر که که شد به که در شیب توانی پس شکس ما به ساد و شتاب تو حواری بر بر راسته قواب صانع کس مدلق که بپایان پس</p>	<p>بپایان است این بعد از پس بپایان است این بعد از پس بپایان است این بعد از پس بپایان است این بعد از پس بپایان است این بعد از پس</p>
---	---

<p> آہر کے نماہ جہاں حب اس را یک شب کساں کہ تلخ فکر وہ جواں را مقویم حکم کی گدایں مستح ماب را ماسدہ ایم غمزدہ حاضر جواں را یارب کہ یار ماوک او کس صواب را مد نام کردہ اند مستی مستجاب را خویش گریہ اہیت بر سر آفت کس را </p>	<p> ہی عشق شعل تو پہن ماسی رسید اذ پیاستی در وحدانی نہ آگہ رسید طوفان نشان دودہ و غوطہ و فادہ ہر تہمت متکثر شریعت رامن بود کہ خاطرش کشش بیجا رگان بخت آفت حال شاہد و ساقیست سیدہ حواری می حکا دم اردین سورول </p>
--	---

<p> مہر الہی آری سعال گرم بخوبی آمد آں را </p>	<p> خسرو سو گریہ بسیار دنگاہ داشت </p>
<p> دلم در عاشقی آوارہ شد آوارہ تر یاد سالیح اسیراں رقص تو عیار میدارد رخت بارہت ہر مردن خود تارہ تر فہام گرای نامہد ہای حیر میگوئی مرا این کو دل میں بارہ گشت رخم را نگو کہ گریہ ہمہ گوید کہ جو کوارش طلقی سخاں آبد </p>	<p> تم ارمیدی سحارہ شد سحارہ تر یاد سحر بر عریاں چشم تو عیارہ تر یاد دلت خار ست بہر کشتن من خارہ تر یاد کہ آن آوارہ کوی تان آوارہ تر یاد اگر خانان میں شاد دست یاریدہ تر یاد من ایں گویم کہ ہر جاں میں جو کوارہ تر یاد </p>

<p> مہر الہی نام چشم ہر گاہ دہشتن ہموارہ تر یاد </p>	<p> جو بازو ہی جو کرد خسرو ناد و چشم تر </p>
<p> رقص آنکہ چشم راحت خوش می نمود مارا نامہ راج حورونی در ملک حاس در آند </p>	<p> عشق آمد و بر آوردار سپہ دو دمارا آتین دل کہ در وقت گوئی سود مارا </p>

<p>ما سکہ کیش بودم و گوشت صدوی امروز گو گو میدم سرست کت پرستم هر روز در شب غم خوش بیکد سدایم از خاک استی ما گرد و عدم برآمد ممکن گشت تو به مار از روی حواص تبعی رود باید محبت دوا می عاشق</p>	<p>نمادی رسویت آمد از خار به دمارا آنکه بیکس می گویم استود دمارا آن دیدت که اول خوش میبود دمارا ای کاش که میبودی منگ و دمارا گیتی محبت و غم چیدار و دمارا اگر میقتل محبت میوان زدود دمارا</p>
--	--

<p>موشد دل از دل</p>	<p>حسرت کفایت از اسما که تو زرد گشتن این پندارے رسمی داد دل پیونمارا</p>	<p>عشق چرخ عشق شمع</p>
----------------------	---	-------------------------------------

<p>رحمت مصوری تمام سوخته شد سید را غم که مراد دل است گر کس دادم رخ ما بر مراد و در بکول سے قهر می کرده و دل و تو ساقی شادی من چور سر خواستم چتم تو بیکار بیدیت مدونی ماتد جراتش بیکار بیکار</p>	<p>شعله مر دریاں ہوں شمشیر قریب را عین کہ یاد کم دای من این سپید را آب سپیدی مدہ قشہ قریب را مار ہاں عالی ستدا حمد پاریس را حیرت زودہ بدست ترک کس یکس را چتم بر قیسم کشیدہ حرقتیستید را</p>
--	--

<p>عشق دل از دل</p>	<p>رسم خمر کو طعنت زہد ہر کس روی سپاہ مر است حرم کایہ را</p>	<p>عشق چرخ عشق شمع</p>
---------------------	---	-------------------------------------

<p>رسید ما و سپاس تارہ کرہ فان مرا محبت ترکس فریاد کم کس ای غفل لباسا و امیں ما جو سیدہ کرد بر آب</p>	<p>سافہ داد و امیں جوی دستمال مرا کسوں کہ جواب رنو دست اتواں مرا بخل بود کہ مسگر خطا رویان مرا</p>
---	--

<p>مرا که به گنجستان می ست لیک بید کمان هیز و دم که فداق آویرم نشان نماید رستم کجاست عمار مرا معاں من رکجا شود گوشت آن شوح یرید حاشا و رفیع روی من گشت خوشتر می که دایا بید و دم زهرم سها و دل من است نما معاں سخن روای صفا تو مگو سرور رستم بکجا در رفتن تو یحسان آمدیم بید الم</p>	<p>که سوی من گذری نیست گنجستان مرا غم همت یقین میکند گماں مرا که درکت قلم این نقش بی نشان مرا که خود نمی ستود گوشت من صفا مرا که من ست هم تو بگمدا را استیاں مرا در از ستاره و مده کرده حاشا مرا که مهر که نامت ترین دهاں مرا سوسا رعد کن یکی حراں مرا که رفعت در کجا حواست هر جاں مرا</p>
--	--

<p>عشقه دل انداختن عرب رستم نام دار میجاں مرا</p>	<p>دل شک بیخیم و سحاب تو شافت شعرا</p>
---	--

<p>نزد و نیست میسر نظر رو به تو مارا ارای کسی که تو سلطان یصدر حال پیش کن محصوریم چو پادشاه بتالی اگر چه بد دل من مایه دگر چاهایت حراست بسر کوی که گم بگرتمه در پنه جان که یکی میش نیست در نه مهر می که بلیساں و بهد دوست مدام چو بگنجد هم قامی سویم آوری که غمراں</p>	<p>یه دلیست تعالی انداز قدره قمارا سلاطین استها جرم گشت گدارا مدرساں مرا تم بکش بر سر حدارا مبادا حکم پرو و از در و یاد تو مارا که بر رخاک کسی زده و کشت بجاں حدارا سجده یک حریفان توان متلع ملا را که در دلکایت دردت بر کام دوق و ازارا کلی درین حواحد خاک ازل و بارا</p>
--	--

<p>ایمن اسیر تمام باخت یار و یسک سیرم هم رس رس گم که رنده عام</p>	<p>است می توان کسی کند قصا مگر که پیر که پیش گذر نماید مسارا</p>
<p>مستول</p>	<p>سختی مسروا آما که ما گرفت جانش ر آب حلتش هر سحر که شکفت گیارا</p>
<p>شب رو آمد سی کردل همادی باد سر ز یو اسرایت میرم تا سنگری مار و حیرت قوی در کشتن بیارگان حان نغزای دم بر آمد یک صدان ایک میگوئی که بوقتی لوح مصرت ما در ایسمه خوا به کاشم هسته رین و در جید گیم چون سیه ولی عشقم انقصا ناموسی گفت شیر سئل حانا و کو</p>	<p>جان رتن آمد رول لونی همادی باد را مکه تابا شکاری خوش بود مصدا چون قصاص ل رول که عادت خوش استوی و داد می موسی حال فرای سالمات تا فرانش کرده ام آن باد سهرس بر ذی ملل مدافو این مساد آس کی شستن تا مدوا ع ما در داد کدن ابراس جو کس جید بود فراد</p>
<p>مستول</p>	<p>لوک نرگان تو دیرل بد حیرت راجنا در رگ بیارسته استکند صبا در</p>
<p>ستم خیال تو بس ما قرچه کار مرا مس آستان تو کوسم حدیت لب کم به بیم آن لحدال به بیم جانیک بیم که را درم احمدا آن که تو نیم لطافتم طلسم و نغمه تر تم خواست</p>	<p>مس و چو کوه هسته با سحر چه کار مرا چو مس شاخ خوشم ما شکو چه کار مرا رود و رسک جو دم ما کس رفیع کار مرا و گر ما جو تو ریب میسر چه کار مرا مس و عسم تو کار و در چه کار مرا</p>

اگر قنصاست که میرم به عشق گوئی نام	سکارهای قصا و فت در چه کار مرا
مستهل ای دلان	مطلق داد و دل و عقل بهوتش آنخسرو بگفت کوی تو ما این حشر چه کار مرا
هزاران آفرین با آن زمین پاک را سجده یگونی و من می مهبت ارد و سپس دو چیس هم خوش بیم بی تو تو هم میدانی آنکه چون ترا میم چشم خود هم در رشک ازانکه اگر ملکوت خاک اگر هم میت علم لازم است شهباز اعیس قدر است نه آن چون چون علم چاک از نورت ای پید مانعی گویم چشمه عمرست خلعتی در پیش صوفی نیست	کا در دیار کس و کل مغزی به تو جالاک را بر هر کی کیه فردا در سگر مریا یک را نوستای زن امان ما بعد دم هستن کاک کرد و تر دهن رخت این چشمهای پاک را کر سر کویت بخواد و داد و مرفا کس جاک را کاه بستن عده و احوای رمن فزاک را اررگ جان خود دارد و روی بهین اعلاک را آشنائی ما جیاں آلی چنین حاشاک را
مستهل ای دلان	ایا که حاسو شمر و که له لاه شمر و رستمه ماموت آن سگین دل میاک را
مگذشت و لطف کرد و مارا ما حیم در لطف اده لودیم گردیده سخاک در یسرد ای حیم آنکه پد گوید دانی که فی ما حیتار است صد شربت عاقبت شمار است	مگذشت بر صبر فرد و مارا حان رفت و حسد کرد و مارا هر دور نشست گرد و مارا بجس و دل یاده گرد و مارا چشم ترور و وسه ز و مارا یک چاشنه بر در و مارا

اشیا کسے ارہ خود ماما	اس کا تیں عشق جور مارا
مستقل دیوان	ہر چہ سوت جسم از عشق ایں شعلہ سادہ مارا
مستقل	عشق اریسے جان گرفت مارا سرو قد پاوسار و خستہ حر سدا عافیت و دیم انہی دید و چہیری اریوں ک ایں خواب کہ مارا مت ترسم کہ یوں مرد عالم گوید کہ مرگ طرہ حیثیت
	حلقہ بران گرفت مارا ہر خطہ رداں گرفت مارا ایں حق آں گرفت مارا کیں شعلہ سماں گرفت مارا سہ طای سداں گرفت مارا ایں سم کہ عباں گرفت مارا ایں خواب گراں گرفت مارا

مستقل دیوان	حسد بد راہی درو خستہ ارو دل ستاں گرفت مارا
-------------	---

ہر کہ یہ سپہ میں مید مرا جویتیں میں و کسی اہم شے آرزو زارم فدا لعل دست و پست سر سر راہش کتیدم را و زار گر بیاید مرا مرگ آمد مر مید کی کتن میبیکرم کجاست مار میاں باں جوں مرگم کہ خلق	مرد و پیر کس مید مرا یار اگر ارجیتسم میں مید مرا تا ما سان مرد و پیر مید مرا لو کہ آں میان شکس مید مرا طیغ ذراغ و عن مید مرا تا کام جویتیں میں مید مرا ما تو در سے ہم سخن مید مرا
--	---

۱۰	ہر روزے کو لکھا تو	حاکمِ حواری دہس میں مرا
۱۱	عزیز دل	خونِ رامد بجای حوی سیر خشنوار کو کہیں میں مرا
۱۲	گر جہر بود قتل دویں مرا	بدگویتِ ماریں مرا کوششِ لہر نازد گرداں کشتہ تور مالہ حسیں مرا آہِ مایاں کی گناہ من آن سرورِ ستین مرا گر کی میکِ برقیب حکم کہ سورِ دل غمیں مرا سختہ پست اگر اثر بہت دورِ آہِ آفتیں مرا
۱۳	عزیز دل	خسرو املد سار سرم کہ ناشک بیمِ عہدِ قست ہمیشیں مرا
۱۴	بہی وصفِ رختِ مہر باہا	نقشِ گھاؤ سخنِ اکیہ جاسا یہ می حسدِ شکرتاں رجرتِ ماری ماہِ دہا رجیمتِ عدولِ تم حارِ حیت فلکِ ایں کہ مظلومی جو میت مہرِ اشکلِ ہوا فی خوشِ افتاد مشی کرومِ رستاں مالہ درو
۱۵	مستبدل	ایں رہ رفتِ خسرو خلقِ مہر جو ماتہ جاسا مار حوں نساہا
۱۶	ولی دارم کہ سامانِ نیست اور	بدلِ دروی کہ در میں نیست اور

<p>و امش کردم در روزان که مرا ملکیت ای سلطان جوان کدامین مورطت را که هرگز رسد داری بکار در کوئے</p>	<p>طی دارم که یایان نیست اورا که حاصلهای ویران نیست اورا سما ملک سلیمان نیست اورا دوم حرامان نیست اورا</p>
<p>موسول ایوان</p>	<p>رخش و پیش از کشت باجیر جانی هست اگر جان نیست اورا</p>
<p>گیرم که می سرم من سده هندی را غمزه رنای چمن هم جسم دارم که آدم که من عبادت بستم گوشت علم ارحمان حوشتن هم بارت همه دائم الذین عیت مارا پرگه مادر ما ماهری که آید مایه تنوای دلی را</p>	<p>آخر پرستش هم حالات آدمی را انی که هست آخر حالی هر آدمی را روح اللهم شاید از هر جایی را بر برادر من شاید بگذازد محب می را گوئی حسد را در آید گلزار حرمی را مارا یا نشد دیدار بهر پیشه را</p>
<p>مسند ایوان</p>	<p>راں ره که تو گدستی چون مرد کشت و زنا خوشبختی دایم میو بدان</p>
<p>که نسته آرد از حدیای بوس تو مارا تو میردی و بهر سو که شمس می جکدار تو سمن روحا مست رلف مشکا تو گدسته مرست پا محالت دل جیا که نسیه نردن حسد ام دی تا مر آورده تهادت</p>	<p>سلام مردم ششم که گوید آن کف پارا که داو این بهش دشمن سر و بر قندار سجاست موی را دامام باغهای خطا خیال جوان کریمان بر و رفت تا تو گداز جو سگر بد نامان کمال حسن خطا</p>

<p>چو دره مات پیرم سخاوی آنکه خوشتر نکاح که می رود از تیغ مدح هر عریال دوران بهین تو که شورست گشت یقه عاشق</p>		<p>راستان تو از حوین دیده حرم و قمار کمان سر که رساید هم دوبار حسد را کبر و دشمنی سخاوی آنست مهر گیار</p>	
<p>عشق دل ایوان</p>	<p>مساب تو آرد تار و تار شد دل حسرو</p>	<p>چشمه</p>	
<p>گفتی ز دل بر من کون عجمای بیکران تا دل بر من سر زدی از لاله تبخت یکدست از نهایت حیوانی من آنسر هر سبای شهر گشتم از لب که دیده من از آه و سوز ناکم دود از جبین بر آمد آن مازین نگه را یکدم بسوی من مکن</p>		<p>تو پیش چشمم و آنکه حامی گلزاران را ای دزدت و آخر در یاد پاسبان را دستوار صبح باشد شمای ناتوان را دم دم بهی ترا و دو غمزه مهال را بی تو جهان چه باشد آتش درم جهان را تا بیشتر میندلسی از جوان را</p>	
<p>عشق دل ایوان</p>	<p>شاید اگر سخن در روزگار خوشتر</p>	<p>چشمه</p>	
<p>من سوخس پیروزم باو ک سینه دوز را وین هر چه یار سار سر گید و توش مگویم و مسل گویم ز که هر چه در گ تقدیر عشق خود رو دیدم سر دکان و ساقی نیم مست من مده لاله آرام</p>		<p>تا کس می طامشی عبس ز کینه تو را چند ناکسان دمی سلسله زمره را وای که چون روی پریم از دلش نسیب سگ تراش کی جز گوهر لب و زور را نقل معانی آن کس نه این دل خام سوز را</p>	
<p>حال خوش روی و منم تو و که زین</p>			

مجلس اول	مارے اکوٹھیر فی تیر درہیل و دریا	مجلس ششم
<p>س بہرت دوست دارم جان عشق طاهر عشق میں ارمیں میں سیار دارم کرم فی علقہ کر دہم کہ وہاں محویت ہ وہ قت اخوشن در روی ماں یوں عقل اگر گوید کہ عشق در سر ہ معدود ماں قدای دوست کن کم فائز ہ دند کج راحت ار مردہ بانی طبع را میں دل و دیدہ خواہم جہشت باری بین</p>	<p>کو سکاں مانع او کر دہم دل مددیش را میں کہا نکم دیں کشم آن بارش میں را و مدہ ایدست سوی خوشتر ہر یوں یاد کن آخر فراموش گشت بگیاں جو میں را و در کن از سر ہم قفل خیال مدیش را کر و مای ستوی و دانش مسودہ خوش را و باع میں ہر ہمت اریختہ میں ریش را تیر نامانی بود تر کاں کا کریش را</p>	

مجلس اول	خوشو اگر اکہیں مسجای اریستہ کلاں	مجلس ششم
سوق و بیجاں لے آں تہ دیباں شہا ہمہ شہتیب تم میریم مال لے مال باو ہمگی غم مسکو تم گر جان و مسکو ہم مسکو یہا استدک و ان کا قمر جوی باشد سکما و دعا دوتی ار وں بوسید اہل عشق کو رڈں دل و مسو سارم کہم سجدہ مستی	کما تشید کسی کس میر مد سیدہ عقبر یہ سنووا لے شایس یارب کہ نافو دیر کم چو پر ہری دارم جان خواہم مرا دین چہیں کر یا یہ سمیر دار ہر گوتہ یا رہا سکوں قیدہ و ستامی کہ تسدیم اداں بود عشاق را آری مہی رہ کو مد ہما	

مجلس اول	نالا آں سو میر وں مکتب خوشو	مجلس ششم
<p>کو عاہا یای کو ماں میجد میر وں قالاہا</p>		

<p>دل گیتی که دیده ام آن سجده چو کلاه را بپایه سگهان حال گشت از جش اهل دلانک قتل مسامد و سزای صدمه نهاد در کس سونه حمت اگر سوختی چمن گداز کس بپوشه حواری میدای الم .. خواله کس من سطراره خوششم و منل .. مدعی تو دل خط قتل دادست به تیغ جود سیرت تور پیاله می خوری من به به خون که مدغم</p>	<p>سورم و دریا و درم پیش تو کلاه را ساحت مه چاره آن مه شرب ساله را بر کل لاله کس جبین کز دست کلاه را در دل خود گمان کس شعله گرم لاله را رشتوت تست حال من ای بی این حاله را جود مایه گمی دلاں کو کجور و نواله را حامت مه زودانی پارد و کس قباله را حق لقمه مهید می ار لک جویا لاله را</p>	
<p>نوع مهمل</p>	<p>دل که سرده تر بود هم بکد ارشاد آورد مالا خسر و تنس حیاں کاتش تیر لاله را</p>	<p>مشعر</p>
<p>لاریک دل جو آیه آن خود پرست حوای چه بد سیمه در دل میر و دیگاست دیوانه تان کس در و نقب را که فاما .. رقص است چو دلهار رلف تو مخوام برین موط که بهتر از جرات شست چیدین چه عمره میرنی از بخت کشته شتم</p>	<p>کو دید روی خویش و بار بارده هست را پس می که راه سید بهکان ت پرست را نقشیم کعبه کعبه بودت پرست را جیسدین کره چه یزنی آن لعل شست را روحا نما میکشت م اهل تست را صید تور مدده میت مکن نم شست را</p>	
<p>مستند الی</p>	<p>شعر و جواں ساحت عشق تو مر لبت رین رو سکون دیده خلاست دستا</p>	<p>چهارم ششم</p>
<p>ساقیامیش آرد خام با صغای خویش را</p>	<p>روحی بامیس دنیا و ده رولهای خویش را</p>	

کسک رفتار را یکی سحر از بار لاله ساس	نی خفا کس لعل پای لاله ساسی خوش را
وی شدی بد باغ و گل اندر مهر گردا شد	کرد و صد بر کاله و دمان قنای خوش را
هر طرف مهر مار کاه و بود و زنی کسار	میستند و گل کسک کرده مصای خوش را
کسک کساری بر اسی لاله بر هر تیغ کوه	کام چندان مدو که بر غول کوه پای خوش را

مقدم امر از لاله چمن مارا مجلس بارده	تاسا تاسا ایم از تو حام با صدای خوش را
مجلس از لاله	سود

عاقبت دوری نماید عاشق و لبتک را	وا گهی کس بداد آن پس سر شک را
گاه حرام بدش یک سست هر که دید	میت و مرشش کمر دال قد و آن رنگ را
سده سخاوت کونل حیرت زل و خطا	کاب و حیت هم شست و انش و خطا
اشک من کور دشت و بد که مار جیس	گفت که اسی خوشش نو از تر کس این چنگ را
خوشش پهل چشمت شک و هم در کس	تار کما میکت داین هم سر یک را
دوشش بیا و دشت آه کس کور من	شد هوا بر سوخت مرغ شش آهنگ را
با دل بکیت میس کوه بیا هم سب	کر چه کوار تیر آه جسته کم سک را
در طلبت عاشقان کمر قدم از کس	ریت بر سر دسار مرل و سرک را

مجلس از لاله	گر جهان شهره شد فقه خشم از لاله
عشق از لاله	عشق از لاله
سود	سود

وقتی آمد سر کوفی گدس نو در را	والمدان روی سمانی نظرس نو در را
حان سعایت دل رده بیم من ریزاک	مایه عمر کس حان و گرس نو در را
مست گشتم که شست و دیم در حواس	کسک مستی از رست نو در را

<p>همه کس که روحه اش بیچاره حجاب نه اینها بودم این پیش از کس بود من اردیدم سر بریدن کفالی که قسم تیغ یاد آید تا ای قسته که وقتی بر پیش خواستم دی که ماری کج پیش جیالی رفته پیش که یار آئی و دپوایه ستوم</p>	<p>ای خوش آن وقت که خوانی و جوی بود ماری از حسن صوری قست مدی بود مرا لذت از عشق همین درد سری بود مرا عاشق سوخته در دره سبزه بود مرا لیکس آلوده دماغ جگری بود مرا آنکه که که گم گشت تا آن گدزی بود مرا</p>
<p>عمله ایوان که شاد از بهر تو با خوش سحری بود مرا</p>	<p>پایان روز هم از قصه خوش شود و باید از آن دو سلسله شک تر مرا کوه هم ست بدلتان سنگ مرا او خود نمدار عشوه کس را مرا آخر چه دست و دست در فکر مرا</p>
<p>مراد ایوان آخر شسته طبعی خشم مرا</p>	<p>ما خضرت شمارد صالت هر شسته که در کشید هر سر و لاله رنگ ترا که باز در این خواب چشم خنک ترا قوی گوشه قنار دست نام رنگ ترا که که دیده سپر ساحتم مد رنگ ترا اگر تو حروبه گیسو دانه رنگ ترا</p>

<p>که تهنایت تواریک هست ملک آید از تهنایت تواریک که در ملک تزد</p>	<p>دولت‌نامه</p>
<p>دو چشم خورشید این پس جلال خط کریں دو آید قان رود رنگ ترا</p>	<p>دولت‌نامه</p>
<p>شعله او در تر مایه سوزد باغ پیش را را که تیری در نور ست این که در کشت دین سخن در دل نگهبان عقل و سادش سودل مخرج خود در مژم شاد پیش را است ست توان خندان بخت را در پیش</p>	<p>دولت‌نامه</p>
<p>خوش اویده در وید و سیرای قریب را که در مخرج خوش باشد ویدای پیش را</p>	<p>دولت‌نامه</p>
<p>تا سر و کعبه او بی جان سحر چاشنی میکی گوشت این کتاب کتاب ربیت روی تو شید آفتاب مطلب لب توام از این یک کتاب</p>	<p>دولت‌نامه</p>
<p>مهر خسته را کفش را که در دست دو دو که در یک یک روی تو این ست</p>	<p>دولت‌نامه</p>
<p>مجلس نامه سارکن ملایست لب بیس که چه موسمی است فخش عقل بی کار سرو ساطر سیرای بی رقص آب</p>	<p>دولت‌نامه</p>

<p>ایست یات شکرین کا حشر شکلاں چون سوال گویدم ساقی مست و مست چند عقل در دود سواد نیار ساقی کر عیب دارم اما ساندروف را فی عظم که آفتاب وچ ازالا گرفت تا</p>	<p>هر طری موی می تلخ کس خواب را مان مست می جیکو حاصر م این خواب را در ترا و سر مرا عقل ستراب را موج ملس میتود چشمه آفتاب را نوسه زده پیش نشه حاشیه خواب را</p>	
<p>در مدد الیوفال</p>	<p>حامد خضر از روشن هست چاکه هر راں</p>	<p>چشمه سر</p>
<p>ای تمامی خواب من روده بحیثیم خواب آب نه لغت بر سر آلوده حلقه مست لفظ شکست کمد افکند بر آهوی چوب محل چنان فی آب است در دود چشمت که گر قنای سرج رختاں کشی ازارا کی خطه وارسته می نماید اندر پر پوست مست گتم نان سر اسک لوده لسمائی تک باریکیری حاتم در سوال نوسه روبرین سالیست میورا که هر ویت حواهم از لعل تو تا که دم که مدان کم گریم در سر دی می یارن دل که خطه حصار تو</p>	<p>وی سر ستراب من اوده رلف جم نام اگر خواهی ربخت حو لم رلف اچندین باب مادر احوں مسته شد در ازالا کلین بکتاب حزبی از گل سودی قطره دد مگلاب روی تو پیدا بود بر ماں شود و روی نقاب چون خیال سره لورته اندر زیر آب مست چون گتم من اگر کر تو تکم و کن شکر یا گرفته میشود در لب ز شیر عی خواب عمر از رقتی سما اندر ست چندین شتاب رلف در زاری در آبی چون توان آفتاب بیمه در سایه اند و بیمه در آفتاب</p>	
<p>چشمه تو در عین سستی منع مگر کاس بر گرفت</p>		

عزل و انزول	خواب و بیداری
<p>ماهر بود با سخن مرغ شب چشم از جوی بر سبکیت چید تا بگل از شرم روی آب شود مثل جود و جفا که می آرد و می کند مرا تا تو این تماست در سرم چه خبر هر که دعوی کند در جویان در شب و روزی شاهان مارا</p>	<p>کشت عاشقان که دید صواب ترک باقی مست بود و خواب یکتایان بر یکس بر چهره نقاب گرد آید بگری و در آب گوشه خلوت و شراب کباب برین موس جستم من گیر و خواب تو هم گریه کنی در کباب تا کی پید پید مهاد اصحاب</p>
عزل و انزول	خواب و بیداری
<p>ای در تو در شمع چراغ در مرصع لعل تاب چشمه زخمت پدید آب ما شد مگر دل تو کوچه و جاده هر سه موئی گری سته دل تو گشت وی لایق سیاه چند بوجهم و عیال بد لب تو جاشی من بر عیال هست میستم اگر در جوش بر من در سوا نمیرم که تو سکه صدف مان بعد ای رمی کش چون ناله کشته</p>	<p>از من تاریک مژده طاعت و شتاب جوان تو زلف جوانی کمی تا می آید کز دست بند ولی رست که بد جوار گورین آما که در دایه چشم مرا کام چه تیرین که جود و خلوا خواب هستی هست دم کردت جوینی شراب س بودم تا بدم از تو ام این مستیار همه گیر و قدر از عمر ملامت تاب</p>

محل و الذیال	دست مشوبه ز دل حریفان ارنی پشتت چنان شد	سینه سپید سرا
<p>شکست مانند اگر پسیه در مرتب کمیته یسار و دکن از سر حد آسم کمن اید دست نصیحت که کمن سجد به بار مهر قامت شاد بر روی حواص مودن دل و دیش نماند حصار تاج سلطین سجیال بر برکت حصار جواب دبارم همی مکرست آید که ساد شود کس اگر این سوخته که بدخس بوسه کساری</p>	<p>کسی مبر بخواهم که کند سایه بران لب که در محراب نور شد ملک معره یارب چو بود و هست این توان گشت بدست تو دمسجده جودن الی رکب غارب هری کمال یسار آید سر و دهم مرک چو در دست ستم دید کسی می چپینش برین روی دلما چو سویت محراب اکمش غیب که هست این ستمی گفتن ارب</p>	<p>کسی مبر بخواهم که کند سایه بران لب که در محراب نور شد ملک معره یارب چو بود و هست این توان گشت بدست تو دمسجده جودن الی رکب غارب هری کمال یسار آید سر و دهم مرک چو در دست ستم دید کسی می چپینش برین روی دلما چو سویت محراب اکمش غیب که هست این ستمی گفتن ارب</p>
<p>محل و الذیال</p>	<p>که بود خشم بد بر که دهر سر تو آید سبک گرد زلفت سر بران مقرب</p>	<p>سینه سپید سرا</p>
<p>ای ترارویه من مای حوی تس که دایم بیت سر دیت جستم ایجاں با خیال اودی تو راں لب میگون که بویش از من مالست دارم سوالی چون کنم مست گفتم سکه خوردم چون دل اغل سدا بر عکس حجت دچشمین</p>	<p>دیدم بخواهم از تو حای آب چند مارم حویلت اعدا ستوب بیمه اربست و نبی آفتاب چون چسبگیرم چو آتش کباب تنگ می آید دبات در حوی چون مگردم دست با جیدین فرب آتش دل مار دم زان محل کلاب</p>	<p>دیدم بخواهم از تو حای آب چند مارم حویلت اعدا ستوب بیمه اربست و نبی آفتاب چون چسبگیرم چو آتش کباب تنگ می آید دبات در حوی چون مگردم دست با جیدین فرب آتش دل مار دم زان محل کلاب</p>

است خورشید قیامت وی	خط مشکین و قریب هم
ایمان	فان قیامت عالی و جنت است
	سعد حسرت و قیامت در عذاب

اول	روایت الکاء	سعد
-----	-------------	-----

مها ساء و گلهای بوستان شکست	سکوت ملی طرقت وی و ستان شکست
مراں صفت که گلان ما و سنگد نیمس	رماوه ماوه کنار اسباب شکست
مدید برین که آتش جو آب در عطشید	رمی چو مار ص جوانان شکست
گلان شراب ما سال که شکست و نام	مکوفی دوست گلان و عیش شکست
نمان ترس نیست هم می مسدود لاد	که هیچو شعله آتش و ستان شکست
رک که عجب و مسموم است و مسموم	دری پوست گم و دوران شکست
جنگل کل نحوی مسطح شکست بحاک	رمح و سوزن حاک و ستان شکست

اول	سیر مشک و ماگیر است و خوشه و در	مسرا
	رای و دشت تو می و در دها شکست	

آب حیات من که غم از من و در دشت	حاک به پیش شمع قدم از من و دشت
من بهر شمشیر دشت و در دشت	اویر سشی و در دشت و دشت
گرچه وی و او شندی زدی و دشت	آن سیر ما و دشت و دشت
گنتم و مرق تابندم و دشت و دشت	و دشت و دشت و دشت
بر دیگران دشت و دشت و دشت	بر ما شید سلام هم از من و دشت
من و دشت و دشت و دشت و دشت	و دشت و دشت و دشت و دشت

<p>معد دست میت کشته میس بر دو کتم کافه که مانده آن با حاشی سس که دینا که و کما که و کما که و کما که</p>	<p>آخر شد که این کرم از من در بیعت ار نوک عامه یک قم از من بیعت ار هر چه هست میت من ام از من بیعت</p>
<p>از دیوانه عزل ۶۶</p>	<p>حسرت چو برسد که عیب را که بار مونی بر لب هم محرم از من بیعت شعر</p>
<p>ای ترک کمان از دوش کشته ابرویت گشتی که مدین سواد عساک چه میگرددی وقتی لطیفم گو مو اود سهرم خنجر سعدیه دوم جیدین آفرجه نماز سالیان ستها به کس حقه حرم که ریختی که نام گلی گیرم که با دگر گشتنا سس پودی گل باریش پیشم در مانع بود سس میت تو گو کما کما سهر بدو بهد و سس</p>	<p>ملک همه سهر دین بد هم یکی موبت آواره دلی دارم در حلقه گیسویت تا چند سهر زخمی حسرت فوهم از کویت رویم سوسله دل جاس ابرویت امان دلی گویم در پیش بگ کویت ریگور در اندام هر جاس ابرویت مادی نوریدار تو گره ست دم ابرویت مرآبه بر آنگه خاکست سهر ابرویت</p>
<p>از دیوانه عزل ۶۷</p>	<p>سر در خم جو گات زهیت مدین حسرت آن بخت اگر کار در سهر در سهر شعر</p>
<p>است شمس و روتیان که است دل هیچ سیری خاں میل میگردد هنگام سحر حلقه محراب دل من دران سحر و حلقه استون ای که آن حنیم</p>	<p>در که شادی غمزه ام آن که است سکین محس آکایش حلقه که است ار ابروی حق روی محراب و که است بر عاں سهر هر فرقه نقاب که است</p>

مالد در مهابت مکان پس ملک است گرد گستم مطهرست و حکمت تر بایست جان مرده ذوق مایه داود ملک رو صد گرد سحرست در لنگه مس	فریادگر دیو در مستی است گرد حال از سکر است اعلم این گرد است هر جسمه ای با شکریه تان گرد است و لعلش که سر و شکن قنات گرد است
--	--

۷۳ غزل	دل	فی دشت حراره بودنی ارمی مجلس خسرو که خرابی رمی مات گرد داشت	سوره
--------	----	--	------

ایمل غنیمت ماسش که جانان سیدی است ای گلستان عمر در سر برگ باره کس است آب دید در خجندی که کس گهر یردانه و اریق و هم مجب سوغات صدده ساطع لعل غول حشر گستم حانی که از سراق ربا کرد حایه را ماویش میرودم که فراق مارتین بود	در کام تشنه حیات حیوان سیدی است کالای مرغ آسائنگستان سیدی است کالای پادشاه در دره ویران سیدی است کالای سمع دید و دست حیران سیدی است کالای زمین و بحر و حرماں رسیدنی است بار آورید یکا در و حال رسیدنی است تیر ملا سیه فراوان رسیدنی است
---	---

۷۴ غزل	دل	کام و در سحر شوره رنسانش که تم محمود خسرو که کام درین لیلان سیدی است	سوره
--------	----	---	------

ای که بی خاک است در دیده من نوریت روزی اندک می جویم قیامت نه است روح به بستی چوں حدیث حق بهمان اگر گناهم هست از رویت نظر معدوم است	کز مثل جاس سیر و ترک قوام مقدوس را که آه درو سداں کم رنج جدوس بمحل نصب برده و دارایی خود سوس کس که باطل و دواں پیر حدیث
---	--

مہر سبب شدی و دیدت حان میرود ملک تارکیت سرافم سرش رہ بکار دل سلطان خیال قطاع غمش دیں کم گریہ کفر کفر گشتہ بال و دل کو مدیہ سود	کشت سبب میں جان ب پریدل کھوشت چون تو ال کر دین کہ شمع سبب را نورست شعہ حان اردیوانی سود مشوریت چون ہر را امید بر یک کام ل مست
---	--

مرل ۱۱	ای خیال بایں صورت میکشتی بدل و یک مخبر و راز قمر را قمرت یوریت	چون
--------	---	-----

امت یں سلمانی حراں عیاریت ماہ عشق بیا اگر دقت کردہ رست کد نقدیم سال ۱۰۰ بیکتیم در کوی دوست برقن تیریں نظر ہم بست ارا را رست کے و جمال مصر عاشق ماکم ار علاوی، اہ احا زمین مارودہ رود کردہ اسلام را	تشتہ خون سلماں حراں جو کواریت عاشقان دوست اما کفر و ایمان کا ریت ریں کھو تر ہر اہ عشق را ر قار ریت سہل فر باد کوہ میستوں ہم ماریت گاہ سہری مقامے کتر اریاریت ما چوں گلہ را دریت سبب ہم ریت
---	---

مرل ۱۲	چند گویم سرور را در بایں تیرت در حق خسر و کد بایں رگ کہ آں ریت	چون
--------	---	-----

آرا کشتی کہ دل ں مصوی بازیت کمر تو خود کبی این لطف و رہ میدا غم ہر استی حد و در را می ہشیار یہ لالہ پر راز دم جو گل گریباں چاک ہر را نا و می گم اہی دل مدحوسے	رہی درانکہ ستہای انتظاریت کہ آں چہاں در وجود رہ رگا ریت کہ ایں را ہم دروست اختیاریت نرسبہ شمع کہ اسال بوہاریت ا کہ عشقنازی تا یکواں رگا ریت
---	---

نشانی حال سخن گفته است در عشق

هر آن جبار که در دامن کجا بودست

تا بین مدخل خورشید حق صفا نگذاشت

حد استن جبر دبا و آنکه حق گر از دست

سرو

ای خوش کن وقت که ما را دل ملغم بودست

النت پیش طرب حلاوت از کالم

دل بدارم هم حایل ریسه توالم جود

دوش من بودم و تهنائی و در مجلس

کس چه امکه در وقت از غم تو بر سر

صبر را دارم آواز جو طاق در رسد

و بدام حبسی لک چو تو کم دیدم

عبثت حافی دیک در دم میب داوی

عاشق بودم و سر پرست که محرم بودست

دم گرد گوی کاران حاکم بودست

عشق بودست مرا لیک چپس کم بودست

ترغی گانیم که بودست بهانم بودست

عاشق بودم و سر پرست که محرم بودست

دم گرد گوی کاران حاکم بودست

عشق بودست مرا لیک چپس کم بودست

ترغی گانیم که بودست بهانم بودست

عاشق بودم و سر پرست که محرم بودست

مرد و حورو از شدوی کموی خویش	مرد و حورو از شدوی کموی خویش
رسوخه شود که ماحسته نرستان تست	رسوخه شود که ماحسته نرستان تست

ای آردی دیده و دم و دهر و دهر ای تست	ای آردی دیده و دم و دهر و دهر ای تست
استند و زو عای ربی مسکه مردان	استند و زو عای ربی مسکه مردان
که عشو که که شکر گی چشم و گما و باز	که عشو که که شکر گی چشم و گما و باز
تا جیب تیغ رکتی و مزلک کس	تا جیب تیغ رکتی و مزلک کس
ما جان و دای حور تسلیم کرده ای عمر	ما جان و دای حور تسلیم کرده ای عمر
گفتی که اگر گشت ملائی ز آب چشم	گفتی که اگر گشت ملائی ز آب چشم
دل منت و سینه نیر می شد جان بهور	دل منت و سینه نیر می شد جان بهور
ای خط سر بر لب جانان حور تو شست	ای خط سر بر لب جانان حور تو شست

ای خرمس آقا بکه دودی دوست	ای خرمس آقا بکه دودی دوست
غزل ای ای لاله	غزل ای ای لاله
آفتاب گشتی که خوش گمای تست	آفتاب گشتی که خوش گمای تست

ای عوامه بتاں چهری شاهت	ای عوامه بتاں چهری شاهت
و در دست بر آفتاب سواد	و در دست بر آفتاب سواد
سند و سخت هزار جان سرق	سند و سخت هزار جان سرق
هر لحظه مرا هست در حال	هر لحظه مرا هست در حال
دزد و مظهر اند و دیده خویش	دزد و مظهر اند و دیده خویش
ست در گریه اما رحم ای گیت	ست در گریه اما رحم ای گیت

گر غریب بری رسد چو خسرو	گر غریب بری رسد چو خسرو
-------------------------	-------------------------

مسلک ایدوان	رسماره مست غدر خواست	چند
آنکه دلم تیرید روی اوست که بیع از حلق چو شد ادا که دوشن مکتوم که دلمیت هست مستی بر رخت و جاش ماند عاقتم اگر که رسم غیب هست ترک جهان خواهم با وصل یار	تیرید روی اوست دین مدامت روی اوست گفت که بسیار دین گفت و گوست ایک تو می رسم ملکه اوست آب که روی مست آوردست کار جهان میں که چهار ارزو است	تیرید روی اوست دین مدامت روی اوست گفت که بسیار دین گفت و گوست ایک تو می رسم ملکه اوست آب که روی مست آوردست کار جهان میں که چهار ارزو است
مسلک ایدوان	خسرو این گوید که در خود کم است ماقتش در طلب مست تو است	چند
مدحاتم بر دم سلسه نوی کسی است شب رسم پیل گدا هم من تماماده اگر کجا آمدی ای ماد که دیوار شد مدجو دیده مسافت کن ای صاحب دل من دور بر رفتست که مریب نام لوکه فلان کم تنده عیش نشانی یادم اها دل دیده جهان هر چه دهم با منی اگر تو سر شوی لید دست مداد پرست	رحم تیرم بر کما سحارا وی کسی است اسی خوش آن دل بد کوش تکیه بیلوی کسی بوی گل نیست که تی آیدم مرغی کسی است کر تو نام نیست از داکه دلم سخی کسی است ما یوید مین جای که در موی کسی است رو به باست تم هر جا که سر کی کسی است یا رب این ترک جاپتیه چه مدحوی کسی است کیس ملای دلم از مرگس نادوی کسی است	رحم تیرم بر کما سحارا وی کسی است اسی خوش آن دل بد کوش تکیه بیلوی کسی بوی گل نیست که تی آیدم مرغی کسی است کر تو نام نیست از داکه دلم سخی کسی است ما یوید مین جای که در موی کسی است رو به باست تم هر جا که سر کی کسی است یا رب این ترک جاپتیه چه مدحوی کسی است کیس ملای دلم از مرگس نادوی کسی است
مسلک ایدوان	همه تیردگر است رکات مست آمر این خسرو بیچاره ماگوی کسی است	چند

<p>ایمان نامه که حسی مست نس وادوات هنی که چاک داناان غایم انجند و است کسیکه ماں سر یک عطا و عا ایدان سر دست دلم مار گو که درید اگر که از رکب بید دل بچا د است او دردت دسگر سوخته کسم هر چید</p>	<p>حقا که بران کرد و پست تا و است جهان مهیست که طالع تار گریات رهاشش کس که مکه یکد ورا و است کسی نظاره که چید ست ذراع میات که نالک ست یار جان چه رحمت که سر سر رکب ساحت است یزدت</p>
<p>ایزدان لرل و،</p>	<p>بهیم معده جو صد ماں دهی تو خوشه بهیم ماں چه توان داد مرد و نجات شعر</p>
<p>بی شامد بر با تماشایان فست دی رت سولج، الت سیم سورا و جس یهلو س هست لسی لیک کسرم که ز گویت ر و تم سارم سان میسند که دیرت سرت مرده ساله اسی قاسله در مادیه امر بای و روانه</p>	<p>بی سر و مرا سده نصحر انتوان فست آن میر ماست که لی ما نتوان است همه تو شغای دوست که تما متوان است گشت توان حال من اما متوان فست بازیسته از پیش سی فانتوان فست مگند تو دران کعبه پیش پا متوان فست</p>
<p>ایزدان مرل و،</p>	<p>حسرت سالیس مذهب حورست یه رستی ماس شده در قسله تر با متوان فست شعر</p>
<p>یچاره کسی کولیم حورس سارا رست در یافت کسی کولیم حورس سارا رست نه حورس کولیم حورس سارا رست</p>	<p>کر دیمه و دل دینی ایشان مکران رست تار رست دما دیمه ساره سارا رست آن یا که یاسته درین مکران رست</p>

چون یار اناں دگر ایں شد کیش ای جگر	بر اتمو ایں حال دگر ایں رست
آمدن دهن دلاخ عد کسی رست	حرکت جوان که دهن دهن دهن رست
چون غم کشم دهن دهن ای دی کم باور	تا چند توان بر صفت جگر ایں رست

اول ..	ترسم که میرفته نفس بلاست
خشم و کد ..	ما که آن خوش بپای رست

بازش غم دهن دهن دهن دهن دهن دهن	یاد دیگر دهن دهن دهن دهن دهن دهن
حواص هم آمدگی تا دیدن روی دگر	آن شد فرج که با یادم به سیاهی کدشت
رودش بودم میرفته دهن دهن دهن دهن	عقل بوداریه مرا که دهن دهن دهن دهن
فوتش دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن	رودش دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
مردمان کعبه چونی در خیال رطب او	چون بودم غمی که عمرش دهن دهن دهن دهن
ما را می بودش بهیسی که رست چن بود حال	ای مرسته گردم چه بهیسی دهن دهن دهن دهن
که چه دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن	هم دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
صانع آفرین تو که روز دهن دهن دهن دهن	تا دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن

اول ..	دل گراں کردار به ارباب رست
شخص چون جویدم عالم با کساری کدشت	دل گراں کردار به ارباب رست

دارش که دهن دهن دهن دهن دهن دهن	تا شدم چون کدور در دهن دهن دهن دهن
مرستم میت سحر گوته دهن دهن دهن دهن	هر که آمدنی دیدن دهن دهن دهن دهن
سرالین سهارم در لاق تو رست	که دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
آن شاد رست که مرا که دهن دهن دهن دهن	رودت هر چه انیس دیده در کدورت رست

تو در دین آیدیم در دل و حال بیرون رفت که دل شهری اراں بر گس پر افسون رفت که بر ایشان زندانی غم و دعا و درون رفت مردن این بود که لیلی سر محمود رفت	تو در دین و دینیک حساده موافق سو که کعبه تنها در عهد تو بیدل مادم مرگ و مژده آن بود و دلاک محسوس کشفتن گن بود که تیر بر سو و مژده گن رفت
--	---

هم مراد مع کد یارب و در تو رسد یارب خضر و کر دست تو برگردون رفت شعر ۱۹	از دیوان
--	----------

گرچه بر تن ستم از شمع فروں خواهد رفت جان کرین پیش رفت کون خواهد رفت تا رگ بر پسر مالا رچه چون خواهد رفت و ده که از پیش دلم مشکل تو چون خواهد رفت جان در قل بر دندار سیه بر دل خواهد رفت	تا نهانی ز دلم مار بر دل خواهد رفت سرک من تاحق آورده برین حال حراس سست و دیوانه دست از دعا بر دل می آید سیر می میم بر من مردان خود سید اعم سیکم شکر غمت کوست مرا بجز و پس
---	---

خضر اچد علی خوانی تا غم برود این دیوانه است که از سحر و فسون خواهد رفت شعر ۲۰	از دیوان
---	----------

سحر من مردان که ساد ستم رفت اندر شکس هلاک رحم همیش رفت سرمایه که بود دست سحره از دست رفت این سحر گر آنایه که با لعل رفت راں حوں غزیراں که بر یقه رفت ای دولت آنکس که بر یقه رفت	تا سر مار از مستی قد مش رفت هر عصر و قمارعت که دل سوخته را بود یوسف که گدازد بسیار از جانش نیک داند شادی و مصالحت بر ساید آلوده است و پیچیده دهن یا کش سیا بر انگشت ده شمشیر سیاست
--	---

حال وید چو جوهری سلطان مایلست	است کس قریع مریر عاقلست
عزل	رایا دوی اش شب حسر و روز یابی
عزل	که تا دشت گریه می شسته گشت روت
مارا کس حریف بر سر سودای دیگرست	هر سامتی بخون نشنای دیگرست
دل سوخ می ده سهاں میکدرس	این دود خود پرده قاصدای دیگرست
ماهی نمیشود مل و دیده حمه او	این دود نقش کالای دیگرست
پسدم بد که نشوم ای کجوا دارا که	مس ما توام ولی دل تمنا می دیگرست
عازا دست یار ولی کا عاقلست	آبر تو دل گوی که عاقلای دیگرست
دیوای گشت خلق که از سر چشم او	هر دم شمر عشقه و عوامای دیگرست
گر موسه محرومند رویسم	اکیں ر مغرراں در و در عاقلای دیگرست
عزل	عسر و یک نظاره رویستی مست
عزل	وین ویده راهور تسامی دیگرست
مارا دصا سمیدست	طیب مشک خطا سمیدست
نوی دولی آمد از صا تا که	عاستق راهوا سمیدست
ماور دیواسک و کرکاں رلف	ماور جاسته ما سمیدست
عزل	یاد سر و میب کد یارب
عزل	کیں نقش ارکا سمیدست
مارا تسن چوس تمکار رماست	وسل شدنگاں قرار رجاست
او مرکب مارا اندر حسلق	هر سوی دغاں ار رجاست

عاشق بہ یکے ہزار ہاں ہوا جوب دگر کش بدیل آہ اربع مست چہ بند ریادت ای عقل بر دورہ ماکہ متوال	مالہ بہ یکے ہزار ہاں ہوا ستاد آمد دستہ سار ہوا در کشش میں چہ کار ہوا ریں میکدہ ہواست یار ہوا
--	---

دل ۱۱	ما در دوست کم نام مرسم ارخسہ و دلکار ہواست	شعر
-------	---	-----

ترک من دی سخن برہ میگفت اور ہمیرت و خلق در عشق ولی نصہ جلیہ میگفت عشق عقل دل شہید مار و نقش	ہر کہ دیدش دورہ میگفت وعدہ لاشربک کہ میگفت دیمہ ارخسہ مد کہ میگفت کہ سخن ار دروں چہ میگفت
--	--

دل ۱۲	خسہ ار دورہ ہواست مطہ می نگہ دورہ میگفت	شعر
-------	--	-----

تریاکت کہ دیر ہواست ہست پراہن تو قطرہ آب ما خودم کش ہون پراہن تا ریم ارخسہ تو عامہ دیم اندک در میاں جاں ستیں گفتہ ترک تو من کجا ہم گفتم	وعدہ لاشربک کہ چہ ترست کہ تنک کردہ مرغل سمع ترست واں کہ کینا ہم رہیچر ترست اریں مرگ لوت کس ترست کہ تو جانی و حال میں دست ترک من کہ چہ جانی میں ترست
--	--

دل ۱۳	دل خسہ دوست ہواست	شعر
-------	-------------------	-----

نقل از	که مراد گارایان می است	چند شعر
<p>چشت که میان دولت است هر خطه پیش ازین او خوبها همه حقه این چشمت محمد و سحاک شد مورس ستیا نم خودت جمع گشت سید و کیم بیت حرس ماتاد نکو است و که هست</p>	<p>یار که چه شمع دیده است صد چشمه روز و نهار است دلها همه رو این میار است دل سوی کرتبه ایاست کمان بدست راسر گذار است کویر مجسمه بان در است اسرار مانتاں در است</p>	

محل به	سور دل و آب چشمه خضر	چند شعر
<p>دید که از سر بیار است</p>		

<p>حسن تو کا ندرت کارش کم است برده را انگش که که است بارگی که هست ترا شمشیر این تن چوین که صد پادشاه سخت دم نشود از خیم ای که غمی مرغ هم نام من</p>	<p>سکه معرفت هر دم است را که ری از تو و در دگر است را که صف مور بر پرسم است یعنی سودای ترا میبرد است را که سعادت درین آختم است حسرت من بر کسان هم است</p>	
---	---	--

علیه	خضر از عشق زید بنی لکن	چند شعر
<p>سحر عشاق که در چشم است</p>		

حال روی برین حال ربون در است | ملوکم که حیه از لعلن و رول رود

همسرم اولی ز رو بکار پیش چشمم	ز راه دین در حاکم درون رفت
ز من زنده معزده را که نصیب بار	که او آمد دل حاکم بر خون رفت
خفتن آزار شد عیب آره حاکم	ز رفت پیش ازین غلام کسوف رفت
دل می گشت از دشت سرگشته	همه شب تار را ز دیده خون رفت
بهین از دم حسه کاما حسه گاه	ز پیشانی منیب داکم که چو رفت

لعل و لاله	نشاند از جاده فی همسرم حال خسرو
همه در شش بتوید و مسو رفت	سفره

دل مرد و دوی و فاسدند	دل او هم آسائند داشت
مستعمل سے کرد گل در بهار	ولی پیش رویش نقابی بداشت
همی جان جهان سپرد و درین	که در خورد و همت صدائی بداشت
بدهی سر دل تند صردی راس	که در سینه تنگ حافی بداشت
فلک عاشقی را جوهرش گنج داشت	عزای در حریه ملای بداشت
چشمه نیمه پر بود و در مانع و سر	که هرگز لیم و نانی بداشت
مرازم دست پیش هاتق سکه	که پیکان حوای خطائی بداشت

فرز و لاله	رحمید او خسرو اول مسد
که سلطان نظر کرد آسائند داشت	دست کد امین دست کوبعان تو
تبر کد امین ملاست کال بجان کوبت	دراکند عطهای شاں بیع نشان کوبت
او در تیر فکری بنزدک ماراج است	حان دست آحرای فی کد امین کوبت
همه شرم اگر میکشد تو کشای ریند	

سیدیم گشت ازا که صد و شش و شش نام و عماره و سترم داری در حلق امدادا که هم حمله دل بر خاک	هر چه گشتم سوی خود گوید آن تو میر هر من تناشی مکن بکون و بکون در و گشتم این است عاقله دل چو پیر
--	---

عزل ۱۹	یخ دل و دوا بران خسرو در باد و در سو و نیست و این هیچ ریا نیست
--------	---

مرامش دل چو پیش بر محرم نیست توج سووی عشاق بار تو و نما رب تو بهر لحاف هست گداز هر سال ترا میم و کرم سپهر	که میر مردم هم گشتی و هم نیست که پیش حقیقه خود سید و شیم نیست در که حلق از یک کور بر در نیست ولی این که میاد و میسر نمیست
--	--

عزل ۲۰	سکال خورشید که رقیبه بر جسم است درین جان چو قوی هست غم یک نیست
--------	---

چه دوا هست که بر سینه و گشتم نیست دل و رو کشتن چو گشت که هر مل نیست سکال کشتن سارم چو مان و نیست چو تم دولت تو ای ملک تسانی	چه دوا هست که سنان چو کور نیست چه سود دارد که کشتن چو کشت نیست که کشتن سارم چو مان و نیست که القات کسی را که در نیست که بکر کوی غم در چو کوی نیست و گشتن چو رستم آمدار نیست
--	--

عزل ۲۱	رنگه دل خورشید نیست بهر یک نیست بیرون جبار نیست
--------	--

چاک ترار تو در به گیتی سوار نیست صبرم بخت در دایه حتمش منم آریا که لب بهر دل آید و دل ادوی تو به وصل توقف را ادا ار و حده هر گد که سکیایم مسام	ربا ترار تو در به عالم نگار نیست راغم معیه خواب و شهاب قناریست در بخت غم تو یک لایحه در ارمیت دانی که آهست ساد درین در گار نیست ور عتوه بر شکس که که انتظار نیست
--	--

عزل ۱۲۱ ارغم بر سر گریست استوار نیست	آریا که بر دل خورشید است تو چهارم
---	--------------------------------------

آریا که بر دل خورشید است تو ای سر عهد جوانیت رکافی هست چشم جا و سواد که ملاحظه است سکستی خلق که از حسن خود این بود است تو که کردی رها نیست ملامت و ادا عشق گهیم بر دل بهار سمان بیدار و گفتی از من بروم هیچ مرا یاد که	سر حاکم به آن سر و دران خواهد شد رو و گارت به همه عمر چو آن خواهد شد فته گریست بران تیر و کمان خواهد شد مکن این سود که رویت ریان خواهد شد ماز حونی و جوانیت مرا آن خواهد شد گفت من دانم و او چند سمان خواهد شد این حکایت کسی گوئی که حال خواهد شد
--	---

عزل ۱۲۲ چند این واقع خود را مکران خواهد شد	خبر از تو جراحه گریه راست چنین سوره
---	--

سوار من که در حیدر صاحت است درین غم که مساد اگر دست از بود سکاید و عوی سیداری صایک	گوئی بهر دلم کای صنا کاحت است سزا جزیر که آن یار میو فاحت است بیک نظاره تو دیده ام کاحت است
--	---

سما نمان ممد کس خواستش میبارد	خدا بیا اور هم آغوش خود جدا نیست
ملک ۱۰ ایوان	حساب و عمل و ان خسر اگر سیرت سکواب در بر باد و مصلحت است
ما که تیره قهر و عقل و دین زده است منته گوتهای دو حشمت بهال شده تا ماد و روی تو در باغ بیت و ار سر آنکه لاف حساب و قیاس گفتم مل که بر تو که در دوا و ک حساب چشم تو را می رود که کشد در تسلیم	فریاد این که تیره که را هم چنین بدست آفت گوتها و دو حشمت کین بدست ار است ما دلا که در دین بدست صد بار ما در دین یا حسین بدست سوی تو که اشارت و گفتا که این بدست انصاف میهم که چه رای حسین بدست
فرل ۱۰ ایوان	خسر و توستی که دانی درین ستار کین عشق تیغ بر سر مردان این بدست
نه سکوار همیشه تو که ره مردان بدست مس خاک راه کوسم دار خود بیع تم دل است که میث با چون که میگو که که میایدی سودا کار و ان حسد ساقی یا که شب میال کرد زده است ای پار ساجه سر زیم زاکه میروشن بی نعت آهیلی از تاب ترم میست روزم ... کست شیش خوات و ده ام	هر شب سکوا نگاه من ممتش ... است آه از صا که کوسه ترازم من بدست پیری که بوی پوستن پیر بر بدست لیکس طای قهر و تو را هم زده است زان یک غزل که صبح بد آن سر بدست صد کوه بر سر من تو شکن بدست آتش دست در من ال یک سخن بدست کال حال پاک میگوید سلوی من بدست

<p>شعر</p>	<p>مرکوه نادماله خسرو بر دست کیس قیسه ایست تحت که بر کوکب نه</p>	<p>عزل ۹ ایزدان</p>
<p>آن گل تابه و آن صمبه خندان چو است آن رخ بر جوی و آن نصیبش چو است یار آن یوسف گم گشته بر دامن چو است حال آن بلبل جی پناه رستان چو است گوهر یک سخن رست که عازان چو است راں حوالی که تومی آئی ماران چو است</p>	<p>هری ده س ای ماد که عازان چو است ها که می میخور و آن ظالم و دور دل در بات که و لم رفت مهران لب مام کل عیانی و است بملکس بار هم بجان سر خال که کما بیت مگو شکست نیست دین عهد و فارانی</p>	<p>عزل ۱۰ ایزدان</p>
<p>شعر</p>	<p>ایست تدخسرو مکیں ملکد کوس عراق مورد حاک و دردت سلیمان چو است</p>	<p>عزل ۱۱ ایزدان</p>
<p>ماه تمان بن اندر شب هجران چو است آخر آن یوسف گم گشته بر دامن چو است اورس دور لصحو او میایاں چو است دیده خود حاک شد آن گوهر حلقان چو است در هوای عدم آن چشمه حیوان چو است</p>	<p>یار آمدل چاک آن گل حضان چو است مس چو بیعت و نس گریه تدم دیده مس دین حاک بر دامن غم اردو گوهری بود کربن دیده منکبید سخاک سره چون طغریر بر اهرس خاکش رجا</p>	<p>عزل ۱۲ ایزدان</p>
<p>شعر</p>	<p>مردمان مار میر سید رخسرو که کون در رسم دوست ترا دیده گزبان چو است</p>	<p>عزل ۱۳ ایزدان</p>
<p>دریش توام و آن که زانم بد بان هم جان و سر دوست که ملا سران</p>	<p>در هر توام کار سحر آه و معال نیست فی دوست اگر جلوس کای میرید و سر</p>	<p>عزل ۱۴ ایزدان</p>

سہلت اگر ہر وہ جہاں مار گدازد	ابر ہر نگاری کہ چو او درود و جہاں سیت
نارندہ مدد ایم کہ جہاں سے مردارنا	وہی کہ معشوق پر دست جانست

عزل ۳۱	خسرو دل تو ستار کرم صحت شہ	سرد
	دش نامش کہ یوسف کی تکرار سیت	

ختم تھی گشت سورہ جہاں می سہاست	خون نہ ہست بدل آہ گر شراب سیت
نالہ دیکھ جوں ارغیوں عاتق سہاست	ورق آں لہزارہ گوشت و لہلا لہاست
عشق خضم سس سست و جہاں تو جہت	ہر کجا ملاد داشت سامت قضا سیت
یاد شاگو جوں بریر و شمعہ کو گزین بریں	سہر جانی تک جہاں سہاست
انہ ان عاقل ارغما اسی مادر گداز	کہ مدیں جہاں سحر و دیوانی ساست
کر جہاں دوست و اعیالش ہمہ جہاں	جہاں در لیش آفتابی ارشاد سیت
کا و ارمہ شکار ایک ماں آہستہ تر	کاہر دی چہاں در امانیہ تر کمان سیت
کشتی اندر جواب کہ کہ روی خود سیت	ایں سہیکارہ اکا سارا جواب سیت
تہہ جہاں مردوں میل ان کجاں گداز	کجاں چہ او کہ کجا دی لہ لہ آید سیت

عزل ۳۲	خسرو اول بس آئندہ دکن	سرد
	میر تقی کہ کہو کہ قاضی سہاست	

دوش لعل تو مرا سحر جہاں دست	مردہ ہجر دی تو جہاں شہ جہاں دست
روی تو دیدم دست در و فکرتس کہ مرا	سیدہ ارما و کی جہاں جہاں دست
دل میں گریدہ سدا دشت دار قیام	نکات دشت کہ بر سلطان دست و زان دست
دار لعل تو نہ جہاں دم ایک پس	دل دیوارہ تر جہاں کہ تہاں دست

<p>ایں مہاں گوی کہ آدم خورایاں کہ ہو رایتی در و رست خورایاں جانی او را رگدشت کہ جانی آن دشت کر رقیبان تنک دی س پہاں دشت</p>	<p>اسی کہ بیگونی در پیش ہم سجدہ چہ سود سویں سپید من بدکارم مگر گشت جہاں کہ اردوری مگر سیت شش خوش او نظری کردم درویدہ و عالم مستید</p>
<p>خسرو دشت ترو سد کی خان دشت مجلس امر و سر ماندہ سلطان دشت</p>	<p>جل ۱۲ ایں دشت</p>
<p>مار تانت بر من بخارہ چوں خواہد گشت در میان بدہ دولتیہ و دلچاہہ گشت کو بیای جانی شی صدہ فروجی او گشت کاشای دیگرم در دل و دل او گشت اندیش شمای ہم بر من کون او گشت ہر چہ آید بر سر خاک روی او گشت کین و حق جام ست حرکت و دلی او گشت</p>	<p>دیدن امر و در دشت دولتیہ او گشت دولت او را اٹھکندہ ہی عاقت کعبہ شہ میاں کن سرخان چوں ہم است ایساں کس یر دل گد ریگاہ وار آن حقو تہ کہ در رور قیامت گشت خویشکین تا بود و حال سیکتہم کرا سہاں را در خون تا بود و حیشیل میل ہماں رو</p>
<p>خسرو اگر عاشقی میسر و لب کتای او گشت دورایم و دل حسیح آگوش او گشت</p>	<p>جل ۱۳ ایں دشت</p>
<p>ار نصیحت مار کی گرد و دلی کجاں جو گشت مر بست ہر ہم جدائی تن چو جانی گشت حرم آن درہ کہ با حورشید تاباں جو گشت حضر تہا خواہ کو آب جیواں جو گشت</p>	<p>ہر نگاری شد کہ دل نام جواں گشت شکل ست را و دودن جواں گشت سج سی چون کوہ دایم برین لار گشت آہمی کی دلداد ہکندہ رشتہ حکر</p>

خاقت رویت مارم گریہ میدانم را کہ دل بر دست مادہ بوی مسلمان بنجوی کریمالت بوس مال شدہ مار خوش بیاہ	میشم فی اقبال من ایای دریاں کریت راکہ کمری ریب کور کا فرستان حرکت ہم ہنس گدا کہیں یوسف برماں حرکت
---	---

مردمان کوید چونی خوشتر از سر کو سلق یوں ہو گونی کہ بر نعم چو گاہاں حرکت	غزل ۱۰۰ ایڈوال شعرہ
--	------------------------

دیوار شام در آرد ویت جان تو کہ در شدت عالم مالیم و تھیرہ موسے لہی خوشم آید ارتو در حبیب وہ روی تو دیدم و غروم یرسی کہ جیگورہ ریس دور گشتی تو کہ آب خوردم آورد	ای جیستم ہمہ جہاں سویت اں ہمہ ارج مکویت وفاق ہمہ کفایت و گویت مکمل دانی باہیں ست ویت شتر سہ مادہ امہ رویت اور ارتو چہ یرسیم چو گویت امر و مدیت جو گویت
---	--

حسرت تو ایست بیچارہ کار و گویت	غزل ۱ ایڈوال شعرہ
-----------------------------------	----------------------

دل مارا روست علم کماں بیت جہاں بر آستاد وں ہم غرق اگر کس یک مان تر خوش بود عالت ادعوی ہرست لیکسن مستعدان خواہم کین نام شاہن	رشاں شاہدانی در جہاں بیت مگر در بای محبت اگر ان بیت مراد ہمہ عمر آرم بیت گوہی میدہ دل کا پچاں بیت رد و حبیب گفتار ایجاں نمیت
---	--

دو یک رنگتیں استہاں میت	دستش نقش کسانیں پر دودا
لما این مستد کہ ار عشق لمانیت	بای عقل عشق تم بود و انکوں

علاقہ اول	حدیث ہست دلی و دگر عالم	رہاں گرد از خسر و حامی آن میت
-----------	-------------------------	-------------------------------

چو دروی گرایوانی آویخت	آل اس بچامالی آویختہ است
سہر تار و حاسے آویختہ	نہ تھا ست حام مدال لہ پہر
سہرست سلمانی آویختہ	بتان رامن سنگ ای بار
کہ در ہر یک ایمانی آویختہ	چو رمار کفر ست ہر موسے او
رہر ہوک ترنگاے آویختہ	نہ نیم حساں کم سگر بارہ
کہ در لہ حامالی آویختہ	نہم سہل گیرد و سکیں کسے
لغز اک سلطان آویختہ	ترہی دولت نبیہد عالم کدو
کہ در شاح ستاے آویختہ	نہرستیدہ ماتہ دل طلے

علاقہ دوم	چہ خسر و اسیر قوت برچنے	کہ در دوش بدرمانی آویختہ
-----------	-------------------------	--------------------------

دلہ شہ و حدیث مار میگت	ہمیکہ آں حدیث مار میگت
نہی آدمہ احوال از غم دست	ز جوہاں سرگردشتی مار میگت
خیال غمہ از یکاں دل دور	یہاں ترک تیرہ بار میگت
نہاں می ہر دم و می رستہ مار	کہ خان باس جس و ان مار میگت
نہر میگت با واکہ رود کسے	بہرہ باس آن تار میگت

دل بر لبش مقل میاید مایه چشم دل من است بود و فتنه و دست خوشتر آن مرغی که می آید از آن مرغ	حصای درد باغ پند زیبکست کسی را کام و گهر را غلظت کمتر از اسلام مایه زیبکست
---	--

مرل ۱۸۱	ایزدوان چو چنگ هم روده در گریه حسرو سرود عاشقان با ساریبکست
---------	---

رلف سید تو مشک چمن است امسل تو بگیس خاتم حسن گرموم بود میان حسام ماهست رحش آن سخن نیست آبر خطه گنستم کتد حق اگرم که من ترا محلام	مالای تو سه در پست است واں حقا تو نقش آن بکین است در عالم علت اگسین است قدست است سخن پیر است حیتم تو که شوق و بارین است اگر است گناه من بهیست
---	--

مرل ۱۸۲	ایزدوان تو عسره چه پیری رخسرو کش بر سپهر در گیس است
---------	---

رومی یکوی تو در کمیت و هست دره کم ارده اس سید بانی و ملک حوسه را مستی هست در دهان تو بیک حیتم تو حال مشک من تر کرد اگر حسا غمت در دل من	سکوی عزت ترا سیم نیست رج رخو برت بیداده کم نیست چون سلیمان شدی که حاتم نیست در میان تو میستی هم نیست اگر چه یک قطره هم دو غم نیست چون تو اندر دل من غم نیست
--	--

شعر	تاره کس حال خسروارم هم جویست کس کیس جرات سراسی مردم مبت	مرل ۱۱۱
شعر	دلی رفته ست حالی دور مانده است که از سر دورانی دور مانده است که از دور حاسانی دور مانده است که روی از عواس دور مانده است که او از پوستانی دور مانده است ولی از پیر ماس دور مانده است	مرل ۱۱۲
شعر	ششی یادش دوی از خسروای داد کریں در پاسانی دور مانده است	مرل ۱۱۳
شعر	کلاهش حال طمیت دهنان است کیر که گیاه شد آغزار آن مست آفت اس برگ بر باد حال است قطره آست لیک شعله حال است تا رود هر کجا نام و نشان مست هست ترا خود یقین هیچ کمال مست مازیاید ارا که عمر و دل مست	مرل ۱۱۴
شعر	دوش بخسرو و ملطحت گفت مال می مرتب این خطاب روح گراں مست	مرل ۱۱۵

رنگ گشت جهانی برادر معال مست به بدلی اگر مغان رود عجب مود و عای عمر کسدم ولی مسئول مبار چو شمع سوخته ام آرام گفتمست همه تب میان حال و تنم دوری او مست و زخم تو در درون من ارحام هست تنگ میا مسین گدایی من بر درت که از بهت	شهر بر سر هر کوی دوستان مست جو دل لب دهم آنکه آستان مست مرا که رده می خواهد آنکه حال مست مرا دایه آتش چنین ریا مست رودویی که میاں من تو معال مست که بکد و رود و درین راه میاں مست تو اگر کم که هست گنج شاخچان مست
--	---

غزل ۱۱۰	تو آن من نشوی نیست بحث آن لبیک همین من است که گوئی که حسرت و آن است
---------	--

رجوع دل که مرصاد ما حرامی مست نفس رسید تا حرموس ماند حرایس سحال و عای غمت میگویم که دیر زیاده مفعول میں که چه مانی همی رود و دریا سوخته و دلی هم ریتیں سے گشته کجا و کجا که کرد نوی او گمراه	سحواں ملطف که دیباخ و عای مست که لشوم بر تو کین مردی بر روی مست کرد و فزایش این درد و میدانی مست که در بیای سگ کوچی و سبائی مست که دوری این دل در دور و سبائی مست که هر سپید و دمان نوی و بهائی مست
---	--

غزل ۱۱۱	سال میت در شش خسر و آنکاه سلطان شناختت که این سال گدائی مست
---------	--

ز بهت لطمه گرچه جهانی و رو گرفت در ماتحت دوش حرامان بهیستدی	تو آن همه جهاں یکی تار و گرفت با بهت مدید و یاد در تب و رو گرفت
--	--

ہا چوں زیم کہ روی و گزشت میک	ایں چشم رویہ کہ روی تو جو گرفت
بوسیدم آن لب و در شکر یاد یکیم	بیٹے کجاہر آن نکم در غلو گرفت
ساتی مایہ کے چیاں متل عشق	کر سوزاں کماں چہ حیا ہو گرفت
وقتی رہاں طبع کسودم۔ سید سل	واہم دل حباب مراحق او گرفت
اسی خرقہ پوشش قلعہ خواں مگر رازم	کیں مگر کشت میں چہ مارا رو کو گرفت
سناپساکر ابرو سنایاں مست	وز بیکدہ در آمد و بر سر جو گرفت

مرل ۱۱۶	عشق تو با گماں در آمد و گرفت	چچا
---------	------------------------------	-----

لنگر کبید عشق و دلم ترکاں گرفت	عصر گر برای سر آمد چھاں گرفت
مفتی کہ ترک میں کس، آزاد شور سم	آساں تر کی محو تونی چہ توان گرفت
ان آتشما کہ گریہ کماں پدید ہے	آساں بروں مرز کہ آتش سماں گرفت
سلا رہ ہم کمر دگر سوخت مرا	آکس کہ آتشم در وار میں کراں گرفت
در طوق مد گیتیں و دواں نہایت	ہر فاختہ کہ خدمت سدا و رواں گرفت
اکون کہ تار یاہ جہان کتید دل	حالی رسیدہ را کہ تو آمد عساں گرفت

مرل ۱۱۷	راستس چہ عجم کہ دستیں اندر باں گرفت	چچا
---------	-------------------------------------	-----

شہسوارم آمد و رسیدہ خار بار گرفت	دولت مادی کہ آن سرور و اں گرفت
یار و حال ہر دور و دل تن مدو بحر آمد	یار را گفتیں چہ ماتہ با تو جان گرفت
وئی کہ کردار و بلند آن یا فغانی بہشت	اگو کیا اثر کے بھو رری کماں دار گرفت

سجده کنیز پیشه می نمودیم اگر چه با این در میان کثرت است

در این باره
بگویند که این است که در میان کثرت است

در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند

در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند

در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند

در این باره دست و پا می زنند و می زنند
در این باره دست و پا می زنند و می زنند

ساقاناده ده امرور که جامان ایجاست چکم عقل شراب از مودگستد گیر باید بر سینه دس در سکران اسلم ماله چیدیں مکن ای فاقه آهت درماع هم بر دماندوامی نادسیم کل را خواهی ایجان برود واده بیباکت که کس ای کس چید گردل دوست یری خنده صانع مکن ای کمال ممکن هر جا	سرخ طرار عیاریم که سلطان ایجاست کریه تلخ و شکر حبس به میان ایجاست دست بر سینه میسای بیجان ایجاست ناگلی سار که آل سر در اماں ایجاست مار بر مار که آل عجمه حیدان ایجاست مرونی میتم امرور که جامان ایجاست گمهای دشتش میں شکرستان ایجاست پای حاکم سوخته بریان ایجاست
--	---

غزل ۱۳۱ از دیوان	سالما آن دل گم گشته که هسته خسرو هم بین عاتق طلق لب پریشان ایجاست	شعر
------------------	--	-----

سر آن قنات پول سر دروان چو گشت در نهیاست درین حساب مرا بواهد سخت هم چنند گتم آدمهالی آخر بده عفت و اماں که درین دم و دم آخر این عسر گرامیست که نرسد س بدین دیدگی سیر ترا خواهم دید	حاکم آن سلسله مشک شاں خواهم گشت سگب گویم بهر تب معده زبان خواهم گشت و ده که دیوانه شده گره همان خواهم گشت تا بیکم گرو سبزه زبنت شاں خواهم گشت و عده تانگی در کار و حال خواهم گشت تا که آخر بدست نیده کنان خواهم گشت
---	--

غزل ۱۳۲ از دیوان	همد خسرو اگر ایست که میثت میرد حان چه باشد که ز بهر تان خواهم گشت	شعر
------------------	--	-----

شب و راق سیاه و مرا سیاه رست	که شام تا سحر هم رفاید نظر است
------------------------------	--------------------------------

میرزا که در آتش کوه سحر کسی که مستی عشق است پیر ریخته است ملامت را که سر است که سایه تنی سلامت در آن سر است اگر بملسل بری حای گل سحر همین سر است که مالیم آستان را چه حای عیب که در عشق ازین سر	چگونه قیر داشت که شمع مرا نکو که جیب شون حیرت عشق مرا ملایک سدا در دال سحر تنگی بهال عشق شد معلوم صیر مال خلق از حای حای بود سای نوس نوس دلم معونی بود نکو که گرفت عشق تاب عیب گیب
---	--

عزل ۱۳۴	تدست بودی و حیرت و حیرت معدلات
---------	-----------------------------------

شب نیست که تو بر سر هر کوه صد جان فدای جان تو ماد که در حرام یه عمر با چشمدنی عسره بر دلم عقب از تو رسد و کار که من دوست ای تا که گوشتش از پی سماں من لف تاں گردن تیراں سحر کند	و ادیش تو در دل سرا و پیر تو میروی به دست کت یا گیر و دلیس است خراجه تیر است و بی تنید ام که مشک عیر است نگدار کین حسد در صهارت پذیر آراوی لی که مدین دام ایر است
--	--

عزل ۱۳۵	در و باده طایفه که مروت حسرو کس از نظاره حوالا گر بریت
---------	---

عشرت در بهت کویم کار من حال من از مایه همای تو پیرده	من خوشم نادم و مرهم حال من خلق غم و آمد و روده حال من
---	--

<p>زبانکه بچون معنی بی لالونی آن که دست برگرده من که سان خست میر دل دوست با بیش کن کومر در سده سوا کرد دست دیند سر گشته راجه حای گرد آه دست در کتب بدست از زبان سخن کجای در دست برو من جوین آتشی با بر کا مدد دست</p>	<p>لشکر من ابرقیت مایه خود که دست بر محل را بدید که بر دان لم بر او دست پاک و اس مرد و ما بهم داوای شکر او ملاحت کو بی مرغ نایک نام آفتاب بد کویا بخت کرم کس که یکایا خورد دست کس کنی مطرک تنه اشعلما می خوش دست</p>
--	---

<p>درد ۱۳۲ دیوان خسته و آتش دل که بی حای سخن گشت دست قند عیش و ریحان میرد مخم و خیمت شعر</p>

<p>صدا می گرد آن رلف و قوا حاست گریبان میبدم هر صبح چون گل شمع عقل و جان دل بده سوخت قوت ما در رلف سستی مدد رسد امیدم بود که حسنق مردم ما کسوں ما اول لعل و حط سر</p>	<p>مهر سووی از دستک خطا حاست همه رسوائی من ارضا حاست ساین آتش مایه ارم حاست رهبر مدد ما در دوزخ حاست ولیکن از خطا شکین ملا حاست که تقوی برار قسم از کا ما حاست</p>
--	---

<p>غزل ۱۳۲ دیوان کسوں که گریر خسر و گیا حاست تماشا را یارین سوی مارے شعر</p>

<p>شگفت شت دست اول سحر است وقت او جوت که در چیں و تنه کستی ماده رکف مارے</p>	<p>اما مسلسل همه بود گشت ماده دوست نارین دست عمر رنسان که زود هر گشت</p>
--	--

چند کوئی که دست تیرست سر و مشک را دهاں را داد ساقیا عوطه مرا درسته آز چو دستی ست میت لب اگر میسایه معداں شرب	هر که از دست یست بجز دست هر چه بار است شراب ترست که دست نام ستقله در دست کند بن مختب میرست پادشاه مدد مال دست
--	---

عزل ۱۳۴	خسرو واجب دار که ترست رو که صوح دای مختبرست	سلا
---------	--	-----

مسا کو موی توجیان پر دست در مساله زلف مگردار کار کسی پرین جستم بر حلق من سایه داریم که رانی در در بیت خاک دست بر سرم رسته طعن جاوید و زشت بدو گس قس در پریه آتش گزید میرم درین سور من عاقبت کمایا بم آسایه ویران شد چو دانه ملک حمت رخت	دل خلق را سوی تو دهرست ولی را که اں رطوبی هم ترست که از جوی چرا آستانت دست که سحر بی در دوست در دست که این سحر لایق مدائن است که گوید معشوق فلیو مرست چو بس دیگر و عاشقی دیگرست که میرم پس از شعله خاک ترست که هر شب سحان حرابا دست که نالان گدائیت من دست
--	---

عزل ۱۳۵	رو زاری چشم خسرو من که نمود عاشقان را بهین یورست	سلا
---------	---	-----

<p>بہ ملا افتاد و صدقہ سگاست وہی بدل یہاں ماگم ست دست رلف پستق کار و فرمایا اصل کامہ را محراب امرو کج مکس برج حاشا سحت از انان تند سٹل مایاں ماوے کہ مال و استند ب لال را طعن سوائی مر عاشق و ریدست از تو یستین تو ہر دہاں گوئی کہ حال دل گوئی گفتی اندر سیہ نیک تو چیت</p>	<p>عاشق بیچارہ راعرت کجاست بر درشش آن جوں کہ می آتہ است چشم مستش چاشمی کر ملاست کہ برار می حیتہم حلقہ و دعاست سہدشت و در در مارا حاست پیش تو از بیچکس گردی سگاست بیچکس دالی کہ جو را بدجو است ہر کجا گوشتہ شیش و بار سگاست ایں کسے را گوی کوراد دل سگاست داعوامی دوستان ہو و است</p>
<p>محل ۱۳۹ ایڈیوٹل خسر و استمول یار ان شور و کر اسی غم بہت میں بہت</p>	<p>شعر چشم مستش چاشمی کر ملاست</p>
<p>عشق اگر جہت ان تخت بہت ہے کہ جوید مراد از معتدق دیگر ان ہر تو جو ایں سہرہ ہر عیب ستادہ و ہر ست</p>	<p>برو عاشق سعادت بانہ است گوئی او عاشق مراد خود است مردم ایک مدینہ دست ستمن بارامہ جہ دست</p>
<p>عزلی ۱۴۰ ایڈیوٹل پر سیم نوہت در می خسر و تو نہ لیک آرزو بعد دست</p>	<p>شعر چشم مستش چاشمی کر ملاست</p>
<p>عاشقان را دھم فی مرچ چہتست</p>	<p>بید لال ایدہ پر لم جہتست</p>

گرستان ادر عشاق انگه	سرکجا درد بستی می مردم خوشست
گر من در گوش جانان میرسد	گفت و گوی سر که در عالم شست
هر که کو حرم جور با خوش بود	من هم جوان خودم کس هم خوشست
ساق من ارا جیب کین دل محو	و درین ایام دل با کم شست
لف را هر حد اشته مکس	همیسا آشفته و در بخوشست
و بدست نرسد که جو در قیامت	رک کانی که هر یک هم خوشست
و وصل تو دوش بود وقتی این ما	با خوشست بای و رقت هم خوشست

غزل ۱۳۱	حسروا بیدلی و کس که دل
هم در آن گیسوی هم در هم خوشست	سر

کریه سرو باغ را با خوشست	ماست دریای تو با با خوشست
دیر عشقت کام عیتم تلخ کرد	هرست تلخ های باغی با خوشست
گر منت غیر من در با خوشست	خودش شهبای تو با خوشست
جان بگیرم یکم تا زنده ام	من سر با و با با خوشست
گفت مردار لعل شکیم یکم	استم بر روی آن مرد با خوشست
جو تو مای پست این جور رقیب	خار بیدالی که با خوشست
ه تو ماری من هم خوشست	وقت تو خوش گوی ترافی با خوشست

غزل ۱۳۲	گفتیم با خوشست
چون کسم چو کس آن مالا خوشست	شدا

که کم سگدلت سیو به حاتم

که مادر تو حجت از مهر جان ما اموص

کهارا لوسے قوتاً بالا کرت	دیس و لہا جہالت خاک کرت
سرگرتار تو دیدار ہم حال	نہ ترا سہر شمعیت پاک کرت
میں گرتم کوئی ہار متق جو کیش	کام دی تو دل سے خاک کرت
میں ہمیدہ نام ملائی جوں ترا	دیا و دسالی میں شاید اگر کرت
ہمیں کر دل سکسار ہم بست	مق بست گرویت ارما کرت
جہ سورم و کر روی دل سپید	کر دیں ہم عالم این سودا کرت

عزل و سدا دیوان	سید لال راعیہ و خضر و شجرت
تاکہ ایں آہ دل اور اگر کرت	شعر

گرتا زار و مدحوی ایں است	روای بروی لکریہ سگین است
میترا در و ملائی است	تو کہ میب و می ملائی است
میروی و میب و می ارلی	ایں یہ شکل جو تریدہ آئین است
گرل من کتاب شد تو کس	کوں ہمک تنور میت تیر است
می میرم گر آب چستہ میت	حسد و کس کوقت ایسیت است
ہر شکستہ جستم و میداری	چستم میں آستانای بروی است
ادخیالت مسد و حامی دلم	اول تب ہمار پیش است

عزل و سدا دیوان	سکھتی گر کجا و مسد و سدا
کت چو خضر و ہر از سکین است	شعر

میں و مت مکانی میں است	دل و عم تادانی میں است
تہ تب عدل لوتہ تم پاک است	ست از عدالی میں است

سرو و میسایه من این است	سپهر عالم شب میدای احمد
طرب جایی سہانی من این است	مس و کج علم و شہای تار کایہ
کہ سہ ماہی رسانی من این است	دہد و چشم من در ریاض
طریق دہگانی من این است	ر عشقش گاہ میرم کہ ریم بار
کہ خسر حاد رانی من این است	رہ کس تا میرم بر پایت

نزل ۱۳۱۱ اردو لال غلام رایگانی من این است
 مس است این قیمت خسر و گونی
 شعر

دروم میسم حان تار و دوست	مرا و قتی دے آرا بود دوست
مراحت کہ در میا بود دوست	سک زد شہی اندر حان و لو کہ
کہ چندی ریں ملا آقا بود دوست	چہ خوش بودست عقل مصلحت جو
کہ از بیک گنگات یاد بود دوست	نگار میس گاہی یاد و دوست
کہ لمی زلف تو ما بود دوست	بش آمد مار و مرد و رانی نیم
کہ حاتم ہر دوست یاد بود دوست	نہایت کو آمد موی و مردم

نزل ۱۳۱۲ اردو لال نصیب عاشقان سید بود دوست
 حکایت خسر و از دوست بود
 شعر

حدایت باو حان چوں داغ یارت	مرا و داغ تہر جاں یاد گارت
تو باقی مان کہ مارا تو کار است	اگر حان یزد کو رنو نمی است
سکے چھو اہ پاراں عار است	نہب عاشقان میرم کہ بید
کہ من ہو مادہ وی است فکارت	شد مہجود کرشمہ کتر کس

آرد قیچی که از پای پر کشتم غلامان تنم که بار سینه امرا بدست مافقی که سر چید دو چشم را که گوشت را از عاک	چه آکو بارسا گو شیر و بر سر نظر هم رخسار امام بایست درواهم اربابالتیر بکجا بست رباوت کس که مرد انتظار بست
--	--

مکوت در رو شد خشم و آید از ای سیکه این با سارنگار بست	اول ۱۴۹۱
--	----------

حقش باش که در رتادمان است سر بر کون دارش اس کا نام معروض شو مانگ شای هر دم که نکوست بسبب بر آید ساخته دل مرد و روه گردان حقش آمد و عقل رحمت بر بست بجولنی و جاتی است کارم	حوش باش که کجا کارانی است ایتی اصل سدرتانی است کار و در راهی کار وانی است سبب باید حاصل هانی است راش می که جوات مدگانی است این به هم رکمال کارانی است سک سر ما و پاسانی است
---	---

خسرو گران چید لانی انگ کل ارتقی پانی است	اول ۱۴۹۱
---	----------

کجاست دل که غمت اسهان تواند شد کدام دشمنم از چید دوستی که او کتبه حصان تیغ و سراسیمه مستراح عمر که بر ما میرود اردست	بیمه که بتدویر ما را توان تواند شد دلی اسوس ما توان تواند شد کراست مصلحتی در میان تواند شد مگر که لک گر رطل گران تواند شد
---	--

سرود درد و غم که یار من آه تلاش از درد و غم دست بردار من مرا	جگه به یاس دل درویشان تواند شد حیات نازک اوهای تاساں تواند شد
عزل اما اندوهان	صاحبی کس ای سخت در که خسر و را سر یار مراں استاں تواند شد
هر دم ارگویی تو حریف دل رفعت عمر بر سرست بر سبیل عشق مهر رویش در دلم چاں نماید برکت بدیم تنگ تن را سوزی مهر کاروان گدشت و نعل رفعت رو یا دعوتی سخن چهران چو لکم ناکسی وقتی و زمانی دستم	هر که در سیاه شد عاقل رفعت واں دین یس حال چاں حاصل رفعت آفتاب اندر حجاب گل رفعت لایق لایق بود نامسر رفعت در دل س یاد آن نعل رفعت کستی در دینت در ساحل رفعت سالمه گدشت آن دل رفعت
عزل اما اندوهان	ست که کس خسر و ملاست عشق را را که این مصیبت کر قابل رفعت
می گشت که آن به سوزی ناگدشت مرغ از عارض او دیر شد که گل شکفت گدشت در دل من صا هر از تیر ملا سیح من مرا در ا حال دادم کو تری سوزی او نامه سرد از من به چیت آب مرچم ساں ت سیر و	شبی رفعت که مرا غم و ملا گدشت چو گلشن که بر روی گیاه گدشت که تیغ در دل آن یار میوه ناگدشت ولیک حسره مدام گدشت ناگدشت سخن ارس دل من مرغ در ده ناگدشت چه آب ریختی کاه بروی ناگدشت

غزل ۱۵۲ ایدیلان
چو بود ملک سلیمان حسروا سخن
چو بود تو گفتم جاب ساکد گشت

مرا که شمع آس ترک کلاه بر گشت
طلب می کند امر در حال پس که مرا
ناله کار و بهمان پول اناں خویشم خوا
هر بار اناں ترک خیره کش فریاد
مرا است کوه آس جود همچو بار گشت
کمان عشق ریگان آید بار گشت
سهمم بر جود خواند آفرینار گشت
که همچو من تکیه مایه صبر بر گشت

غزل ۱۵۳ ایدیلان
چو با منی که در امتد مدام حسروا
مقتدر لب در انگشت دلا در بار گشت

مرا در سه بهوای مایه است
سخواهد رفت مهر تن بر دل من
یریتان حالت است ارماد و لغش
دخوم حال مشتاقان بران لب
تن من خاک ده شد رنج کس پاست
سوار من توفی را بیم چه سود است
که در عالم سحر مایه سیمه است
که در تاج شد هر جا که شیب است
اگر بیانش هر لحظه کینه است
ملکیتی هر گاه خلوت سینه است
یو عو غای بکس براسینه است
ترا هم در بیای آمیزینه است
که در عالم سحر مایه سیمه است

غزل ۱۵۴ ایدیلان
مکلیسم گوشتن حجر که دم
نمیش را در دل خسرو کیست

میت دلی کا درد و دوا عانی میت
دل که رماں بخاستت مهر تو مرداد
میت کمی بیگانه رنگی بی سست
ایست که اندر شرباد بهوای تو میت
ماهر مردانگی مر حقایق میت
ایست که تحت مست در حقایق میت

منهرا مید و حل دل من بسته بود گفتی تا اگر خوری نقد جاتم هاست	آه در دل من گشت جیر که حامی تویت گرچه تا ششستیم سهای تویت
عراق ۱۰۱۰۱۰۱۰۱۰ سودخته ترا دارم گر برای تویت	حسرو اگر سوختی برین دیگر است پنج پخت شمر
دقی غمار تان برست سوی خاکرت دسی مدای آتش دارم که گال او که کند دریا تم دل در دیت از عمر و همت ای اهر که گاه از چپه خورستید گرچه رحمت آیت شما غلامی بودم آدم کنم لطف اورد و در کس تو کر چیه تمه پزیر است حال مکنار سیرت تو یک می میم رحمت میرید اوردیده گهر	تا کی شمی شمی که یادیده ام خاک درت سرخه هر یک قطره خوی صددل جفا درت آن رفته ما مارده چون گشت پیدا گوهرت در قدر دریا خاک شدارش کی میلو ورت از لکه تا پاک دل جوام همه شست دست امیدم که تست انداخ سر ورت ریسان که دیدم حال خود یار که میم و گرت ریز که تو ریا رچی - زین ماستد ریور
عراق ۱۰۱۰۱۰۱۰۱۰ تسکین حال خویش اما چار دارم باوریت	کوئی سخته خسرو اراں تو ام گریه حق شمر
هر کس آسما که می و شام و گلش آسماست هر ششای نمیم جی رسی و طلب دل آسما سرخراب ما دم من کویت پس اربین کم شده حال مست تره و چشم دعوت گفتی ای دوست که گریه و غراب پس	من هم آسما که دل سوخته من آسماست آه آراں سوخته سوخته من آسماست که بت و شکله - گهر و بهمن آسماست هم مرا نام که ایک - بروش آسماست چون گریه که گریه کال دل و شمس آسماست

شکمیدم در حمام که گشت از تو مصفا / که ستم بان عذری و ملاش آنجا رس

قول ۱۰۱ دیوان
ماده و مال هم اندر ستم او خشم و آزار آمد / مجلس اینجا است و لیکن محل و سوسن بجاست

هر که را کس کس بهش و مرد و کار است / مشه از وی سخن عشق که او به شایسته
ای که حال می ست بار حوالت / بای ازین مادیه گرد آرد که دوری غایت
ت که دوری هو و دما و به الی مر است / دل که دوری نمود ز مدگیه مر و است
ای و دلی که مرا حاس مسخه جو است / کار جو کس که مرا مای و شاه کار است
حاشیه گویش سیه روی هم از سوزان / دل که تبیل رخصه حق پس از شوار است
نمازی میر که درش محول سج و ستم / مسدیر و حصاف می یون گلزار است
ای بی دلاور و در و د که شد خلق شراب / داروی ویدس خاک و عمار است
ست پر ستم من مگر که تو را نه است / ای که تسبیح دستم مگر ای بار است

قول ۱۰۲ دیوان
خسرو ابدل اسفه گیر و م عشق / هست حانی اثر سور ملک کا کفایت

چهره مراں پس فویر تو با دل کی است / کا مدرن هر مکران رحم ما و کی صلی
چشم اری تو جهان گیر و گیش شریعت ادا که / چهره فی بادیه و آلوده و تر و اسی است
حال که نارم یکشدار یا دجو تو دوست / حال س از توبیه میان کا شکا فو سستی
ساقیا گرمی جویم به تاهانی کاه می است / مردم را شریعت است آتشم را رومی است
اندک محرم که خود را در سوره مرد عشق / اسی سا مرد و ای که کتر از سیه و است
عبد لیسان را اندای روح باشد بوی گل / مرغ کشت است که قانع ما جوی یا اهری است

نور ۱۸ از دیوان	هرست خسرو که گوشت سپید در گوشت پاد رود و پاد تو سلطان پاساں جو کشتی است	چشم سحر سرا
	<p>هر که که در تو گردیش رستخان رفت تا تو نمودی حال نقش همه پیکان حکم من طبعه رود دوست می پنداد سپیل نامت رسید وین غم جانان هر که چو کس چیراع کور ماتم نام مستی و دمایم عیب گیر ادا که گر همه خام ملاست نوبت کن شکر گوی عشق ما ما کسان حسم نیار ادا که کلام رده هر حیرتکی سیر دایم رود آ که</p>	<p>آرزوی روی تو از گل وریجان رفت رفت مردن اردم نقش تو ارجان رفت چشم دلم در تو نمود گوش رایتان رفت صبح قیامت دیدم وین شب هجران رفت دیدم که مالمی آن سر دریاں رفت عاشق حیا ره را کار مسلمان رفت ایکه نکامت گشتی بختی بجران رفت کن کنس یاد شاه رده دیران رفت دیدم رفت دم ساخته بر سر پیکان رفت</p>
نور ۱۹ از دیوان	رفت خسرو خطاست بر سر کوفی سیار مورچه سهرجات در در سلطان رفت	چشم سحر شعر
	<p>هر که روی تو دید حال داست حس تو عالمی بجهل و بوجت عسره تو زبان کشید من دل از چهره تو سکه تنگ آمد نقمت چه نموده دل بیخمال دی مکویت حق نرا زمره</p>	<p>لب شیرینت را جهان داست هم در آسمان میتوان داست که مرا یک فی زمان داست مرگ را عسر حاد داست بوسه زد و مکر دهاں داست نایع رود استخوان داست</p>

<p>هر چه در سیکال هست مهره و رانجها هست</p>	<p>کروالت مسادانی می گری سعاد</p>
<p>سفر</p>	<p>عزل ۱۱۲ بیشتر بر رسم خود خسر و را مهره که دست این ماں هست</p>
<p>یاد بگیر که کار را بر سر گرفت ماں ر شش تک ماں جو گرفت این مشایر نشان که گرفت ماقت کنت، اتق گرفت ماں لدر ماں و ماں گرفت آفت اندر است تین تر گرفت حطه کال بر ستاد و الا گرفت</p>	<p>ماں لدر و ماں گرفت دل به خوشی که مدد گرفت آنچه که آمرسمالی هست و شکست و می استیج دل یارو و دیر گرفت پاک میگردم سر شک است کمال و دیر است و دود</p>
<p>مهره</p>	<p>عزل ۱۱۳ مرد ماں نویسد بر کبر و را ری گراست متواں گرفت</p>
<p>یوسف اندر میران و دیر و دیر یوسف اندر میران و دیر و دیر گفت حیدر و ساکس حیدر آمرای حیدرین هر گزست</p>	<p>یا چو پایاست هر دینش خیل آن ت اندر سپید و سوزان کشتن خود استم از تفر و بر و را چون حالت آیت بهت شد و تان</p>
<p>شدا</p>	<p>عزل ۱۱۴ ایکجه خسر و را نصحت میکی از هر عشق یدون می استود و دینال و دینال</p>

یارب که این حق محل از دستاں گوست تا دل پسر که میرود او ار کدام گوست از دل نشان تا به همی حیتش لب میگفتی که سر افتاده میگذاشت شست نام شید و پسر سید از قیب این سوزشی که در دل آرد و مست ای ماه اگر ز می سده آرد و نیام حالم اگر شیت و من مرد و من مسم	وین بیهوش شکر شکر از قلندار گیت مار این ملا که میرسد از سر حان گیت اما خود که از گشته و این نفس نشان گیت کا نگار کرد پای من این استخوان گیت من نشسته ام به شش این نشان گیت ای کسی است یک گویم ارا گیت ماری و گر گو مرس که زربان گیت خود را خواب ساز گو این بان گیت
---	---

مرکب ۱۱	پدارادانت مد که بش پیاں تست	خسرو که اسکی پیاں گیت
---------	-----------------------------	-----------------------

یار اگر گشت تیار بودل هم خوشست حرفی گوست تا زانو حالم غیبت اگر بهش و ش بود و دست و مای یمن سلمان بودی تا ابرو به شست دگر با تری داد و شست را پستی را جا بود ای ملک اندک که گوی مانده بودن خوش اگر میزدن شیر مردی مایا اندک خوش امر بودن خوشست و به مقام زان	و شکید بانی بودی یار بودن هم خوشست ماتقان ایش و ماں چار بودن هم خوشست ایک درت مای تم سیدار بودن هم خوشست چون سان سرشته زانو دل هم خوشست در عفات مار و آبا بودن هم خوشست در سیر گردم سیدار بودن هم خوشست چون سگان شهری مارا بودن هم خوشست بهیم و خانه مت را بودن هم خوشست
--	---

خسرو و اگر دیشی گیتی	خسرو و اگر دیشی گیتی
----------------------	----------------------

مزل ۱۲۹ ایڈیوال ہفتیش با عاشقان ڈاروین ہم خوشست

یارا دل دوستاں ہواشت	مہر و پیدار بیاں ہواشت
من کو اہم کتید ہر کس	کہہ ال دی بیستوان ہواشت
بوی رہدی ہر کس	اپنی کتیم کماں ہواشت
نہا ستم حان ہند پیش ہم	ہجر و دست یس لڑاں ہواشت
دل اوکے کارا ریح	سگ لڑاں ہواشت
حمہ کدوم کہ مالہ کس	در ل ہرم ہواشت
مشم اوتچ کم کوا ہواشت	دل پیادہ ہواشت
رہت ہم امر و تا کوا ہواشت	سر کوا ہواشت

عزل ۱۳۰ ایڈیوال ترک سو داسے عام کس خسرو

عشق تو ملا ہی حال ہست	یک مددہ آفاں ہواست
بک گردن خیم تو ہست	نمت ہواست
ہو وہ نصیب میری تیر	آن چاہتے کماں ہواست
تیر ارے کتیم جہ حاجت	یک ماز کس ہواست
گر من دل گم ہواست	رہیجو توئی گماں ہواست
گفتے کہ دعای ہر مہواست	نام تو ہر ہواست
ایسی جیج ملاجہ ہواست	مارا کس ہواست

امد تیر ہم طیب خسرو

شعر	آل کس توان سست دل ۱۶۰
<p>کیست کوه که قمار تو را خوشیست عالمی گشته شد از تیر تو در پیش رفت که مدین بود کسی پیش ما پیش رفت هریج و قنق دل را در ملک از پیش رفت هریج کار بی مراد دل در پیش رفت</p>	<p>رمق از پیش بر پیش تو از پیش رفت تر از کمان ترازد و لنگش است من ساد شد جو را گشت و عکس قریب دل در حرم چه گدایم که بر پاوست اسیجی گاهی سوسه نیانی آس</p>
شعر	<p>خسروان و پیش کس کار جو و از آنکه دل ۱۶۱</p>
<p>کسی کو دل به جهانان نیست که رود به گریاں من نیست که مهر مصر عسوان من نیست که شعله در جو طوفان من نیست که بدو با گمان و مان من نیست سحده گفت کیس بیکان من نیست</p>	<p>ولی کش مصر شد من نیست کدام شد مگر جو ما را است نزد معصوم دل تهری و رفوا تو میسرای دل نگری تو ای تهر نفسیت اهر و تهر خرد گفت جو تیرم رو گشتید اکو و بنون</p>
شعر	<p>چو دلباس سحر و خسرو و یکوست دل ۱۶۲</p>
<p>اگر حال توان بر منم ز گیت مرا گفت بار این چه دین است ستد جان را این حق بر دین است</p>	<p>تجی کردیم رو بدو با نیست ز دهم دی بر بجز گیتش و ش اظم بر در گیت پر اوار</p>

<p>ارال سوکیه یارست یار گیت که ما مردم دیده جماعت گیت که چپ راه گشتن مرگیت</p>	<p>دو دم بر یار گشت و دهنور بهارا قیال ترا مدتی است مرا کشتی تا حسد ترا کس گشت</p>	
<p>سرد</p>	<p>شد از شک حال تو خسر و مالک چو مرشد که مرشدی را گیت</p>	<p>عزل ۱۴۱ از دیوان</p>
<p>امدعت که بر تنگ و میدست کال سرد و خوش که دیدست بر آب قمر و دست ار که خط تو تر و میدست</p>	<p>خط که لب این سپرد میدست سگر که ز آب دیده گیت ار که دخت سرد و دم بر حایت آتش رحمت دود</p>	
<p>سرد</p>	<p>آب حکیم مده بخسرو زال لب که نجات بر میدست</p>	<p>عزل ۱۴۲ از دیوان</p>
<p>مده رطانه قونی تاب است کر با سب و کال قناعت بکا و بخت آه بجا و خواست بهمو حست و دیال قناعت شع را میکت که میثا است بهر تقطعیم را که محراب است</p>	<p>گل زند سار و قونی آست متر و بے کر و دل و برت ما حیا ال تو مردم چشم بیس دل خسته عرق حل و قو است که مده سس کما برین اگر گذاری موسم ابر و دست</p>	
<p>سرد</p>	<p>عرق شمه رات نایت خسر را کشتن از دیده تا بلد است</p>	<p>عزل ۱۴۳ از دیوان</p>

آن ترک مازیس که جهانی صکاراوست اندیشه میت که طاعتان کس در ما فادای رلف درج و قامت و شوش آن ماحدای ترس همه ذوقست مادر دل شد بدست سهر دلی مادمه هم شمر مانار آمدی است حال ملک پسید	دلها اسیر سلسله شک راوست اندیشه من کرد دل استواراوست یک حال من که سوخته هر چادر اوست دیوانه یوس همه رش در عماراوست کیس دایع در دروغ من یادگار اوست ای سخت آنکه همچو قوی در کس راوست
ناله اول	خسرو گرت خیال بیرستن من دور رسمارتش استوار مداری که کاراوست
ناله دوم	حالا ده جسمه و کماله دین کار من منم میشود راست
ترک مستم که قصد ایمان داشت حول من چون تراب میو سیم	چشم او میل غلظت حالت داشت اگر فلم هم کتاب مریان داشت

یاد دمی فشت مدد دمس دینا ع هست بکتاب د عجب دهم که ارسیم دعا	توبه کاشی دریاں شست ناگو لی کلبه صواب شست پس هست گریبان د
---	---

ارم از برده رطلا امت د	عزل	چند تاید لغیر مهابان دشت
------------------------	-----	--------------------------

س توسته رها ران آن آو بخت دگر میش بخت گل که کلغوشه ل ردا دلخوشه قندیل ذاتش رحمت ردان شای و مرانان میان همچون د مسامتا قیامت مولی آو این عنان کشاده مساله آت آب دوشیم دل زودیده رن شد نما در مرقا	که آفتاب بین برشته یه آن آو بخت دست جو مگلو سته ریاں آو بخت سوحی و بحر ابرو آن آو بخت آتشکا رستی و در همان آو بخت کسیک یک سره فی ایمان آو بخت دودست مرنک د و اعمال آو بخت که کرد زماراں بسا و دان آو بخت
--	--

از چشم وار و او گوشت گیر شو خسرو	عزل	رترک ست صدر به در کماں آو بخت
----------------------------------	-----	-------------------------------

ای عجب در دیم آمده روی جو بخت مهاجو ولایت که کشد لشکر آهسته آن روز بر کارش دایره ماد نقش که آما که همی خوابت لبرو دیکه گرا آورد اروی توبه با	قربان شد ران عید چوس مدد هزار چون یافته شد نظر دود سید سوار کجا مدد رار ما دخط دایره و ادت اندک آن ترک مگر پردخات هست در مگر اسب و نم شده یارت
--	--

<p>ی سیه زماں سوئی چمن طوبی</p>	<p>یعیث نام گل آرد و گریا به سارت</p>
<p>۱۰۸۱ دیوان</p>	<p>ما اکتل نری حیت خسرو سیدل یار که یہ تیر میست است تن گوارت</p>
<p>ستمی کرد تو گت مرد ستم تو ان گت بدی تو رودی دگر ان کم است و شکم آید که رم نام تپش دگر ان ده سرای غریباں مدت خاک شد بن می باید ما باورش آید غم من ایلی از پی دیں بر ستم را یکشت</p>	<p>نام بدید تو جر لطف کرم تو ان گت حامت کعبه بدیو احرارم تو ان گت و گرا انصاف بود میت تو هم تو ان گت و ده که آن خاک قدم خاک قدم تو ان گت تو که دیوایه بستی تو ستم تو ان گت گت کر به سر سرتو که منم تو ان گت</p>
<p>۱۰۸۲ دیوان</p>	<p>خسرو اگر گت شد یار گوا این ستم است عدل حواں همه پیوره ستم تو ان گت</p>
<p>دریا که جان فزا گت شد خون جگر آب سدر عشقت پیش که گت نام ای که الفت دائم که رم غایت گت شد رطب توبه چریت دانی</p>	<p>دل اتق غم کباب گت شد بر هر و که گویم گت شد در گردن دل طهارت گت شد است که که چو لعل با گت شد سیار در افتاد گت شد</p>
<p>۱۰۸۳ دیوان</p>	<p>یک ره گذر سیا و مسگر خسرو که چنان گت شد</p>
<p>تق با حواں محم ارسیده رفتن ابدت</p>	<p>تا مدانی که تجوید و مسول حوا در رفت</p>

دل گرفتار و مکرست و تن را رها کرد چند پویم عدت ده که من دل تنده را ما تو ام دید و را ملک و جوت و سرکشته بید خوشه خودم بیکس از دل من	نیم خانی که سبایه یکوئل یاد است خان در آمد شد کوئی نورین یاد است تا میان من و ما چه خوان و امانت باز آن سلسله عالی گویا یاد است
--	--

دل ، اندیشه	بید کوئی که در گوشش کس اورا حسرو آمران روی کلوار دل چون ادبیت
-------------	--

اتری ماد ماتی رمل را در دیت همه رور گرد کویت همه شت را کشت سلسله این مدید و خواهم طواص که یکام نوا که در پیری کس از پنی و عایت مرد و میر و جوش و دل حان و چشم من شد من اگر کیست تو اتم حق حدیثی ریادت از سیم جان عزیزیت دل مرده و گرد من به تبار بویم منی تو یک جان شمر	یکم چه سیرین توانی بح کویت عز منی حراین ما هم نظری کمر بریت که سودا ما را دقت در دست و دست دل در گرفت که درم فخر یکس کس رعد جبال عالی سحر ارجال دیت کم از که ماں تیرین مدیم و آره دیت که در ماں ای گویا که میباید شست نهم هیچ عالی و دهان ما دیت
--	---

نعل ، اندیشه	میرا این و سودا راست که در حال کنایا که ما بگفت خسرو و سحران گشت و کویت
--------------	--

مار ستاد منی ما کس از سبایه دل شکست و نام و دشمنی و غایت مار دیوا و لعل سلسله و سرکشی است	وای کیا کار و ران کج و دل را رهاست ای سلسله و سرش این و لب گران عایت آب چشمم سبب و دیت و ان را رعایت
---	--

من نومہ سہ مدامہ تو کلو کپیست انی جیدہ جو ماہ میں مہنی و نادواں کہہ دے ماہ تہیج عملی لشکریاں سے مادا ادا مکہ	ایمنہ مازقوامی حال حال ہار عاقبت اشک میں آجرا زیکوہ رواں ہار عاقبت ما تو امیر در سیم بست کہ آن ہار عاقبت
--	--

نول ۱۸۲	جو در مہم کہ میوش عسم خود ہر خسرو ماست آجرت شہر در پیش ہر بان ار جانت	شعرا
---------	--	------

ساقا می دہ کہ امر دہم سر دیو عاقبت من بر عبت حال چہم تو رعت آری رتم راہ ادا تو یزد و دہم کس مصالح انا مکہ تہہ ہای و دہام ہر شری از سخت خویش مسکہ دہہ بخیر تو نام مسلسل شد سخن شع شیر جی چتید ستار سورد کا میت لہمای و دشمنان متا ق در اور دست بست آن تو را مکی کام در عرا کا فر کشتہ	دور برگرداں کہ مہم کم از شہی ہما عاقبت ایں عاقبت در میان و ستاں ہر عاقبت عشق میں ایل سجاہد شکہ دہو عاقبت ایچہہ مدیای اس اردو ادا عاقبت ہر محل ار حاتمہ میں قدر دیو عاقبت لذت آرا تہی گر حق مہم ہر عاقبت امام رسولانی مگوئی عاشقان عرق عاقبت در صلب متا ق جو در کاش کہ اس عرق عاقبت
---	---

۱۸۳ ایدوولی	خسرو سلطان عشق آری کتید یاری مجاہد راکہ معر دست عقل و صبر ہا پر عاقبت	شعرا
-------------	--	------

تا عمرہ حوریر تو قہد دل ماکرد در جواب یہ میدرج آرام دگر ماکرد یوں بست نام باز عشت و بی ماکرد چندین چکی و در ہما میں سکین	بیچارہ دلم راہد تیر ملا کرد ہر دل کہ طمع و طلب وصل شکار کرد دل مصناست و شیش طلب تو را کرد ایا رو ما دار کسے جو در حاکر کرد
---	---

دیر و پش شکر سال تو بکنم هرگز بچشم یک میباید دید	امروهرامورسراق تو سر کرد آنکس که مرا تو کا کا کرد
عزل ۱۰۰ ایزدی	ما فانی حسی و عیال و عیال رحمتی تو ای دوست بگویم که چاک کرد
چرخ سود	
حال سدا میسرانی که مگویند و در آن زمان بچشم و چوین کار آید چو که آید و میس که بنگ ماں ۱۰۰ ما تقال و در پیش عشق سلطان شود	راحت حاست حاستان چو حاست که است بکار و در دم کتن نه جو باشد شود و در آن که بدست آید و است اگر در سوختن و لیس چو پند است
عزل ۱۰۱ ایزدی	صفت سحر و خاوه می تو کردن تا ساعراتی که چشم و همه خاوه ما شد
چرخ سود	
و متقن دل با ادا ک ما بود بچشم و میان شد آن دل ار ما صدا شکر که هم بگو می با و ما ای دیدم و در لیستیم یک	و اندر دل با هر دم و فانی بود گوئی تو که سبب ما حسد را بود آن دل که لیس هر ار حال بود تا دیده که کرد آن ملا بود
عزل ۱۰۲ ایزدی	خسرو که درو کست گوشت افسانه دوست بزرگ بود
چرخ سود	
عشق تو هر گرم رسیده بود گر باید و در و ریت صد ببال صبر من ملت تا عدم رسید	و در دل این آید و در و بود هم خیال تو از لطف بود اگر سیاهی تو نیست بر بود

در ۱۱۱ وانی معشوق نو و مراد و باد

ما را در پیش کسی چشمش نمی‌بندم ان بو آسیند ده که مرا گوید که بود او اگر آ و گره پ مرا بست است مردان ش سید مرا طاعت است آنچه آمد آن مر که سواست گشت گرفت نامی این و شنبلیله هم	یا کجای لب و ریشش لب لب لب هم در پیش چشم دیگر این لب لب لب من این لب لب لب لب لب لب لب لب من لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب من لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب من لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب من لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
--	---

در ۱۱۲ وانی چهره رسواست که مرد در پیش و چشمش

ما تو در سیه حال می‌گنج تسکیده دار این دلم که در آینجا می‌است استاده دل می‌گنجی تو در سیه حال ما تو اعم رقت چهره چرخ علاج عسم تو آنجا و چشم که سحق سر بر عقل رقت	تو بدنی ایال می‌گنج حر تو کس را سوا می‌گنج که من هم در این می‌گنج لیک عانی کیا می‌گنج دس با تو این می‌گنج یکه کسم در این می‌گنج کین و در این می‌گنج
--	---

در ۱۱۳ وانی آخسر و رمان کت داده

چشم او را ن تیر مرغان بکرت	ماه و در گردن سپرد سرک
----------------------------	------------------------

دردم لم تیرستن آرم سخته شود	درد و دل سیه حال بارگشت
چون رسد باری کده دلیس او	گردن حورستید در جبرگشت
راست گوئی مردم حیتیم مر است	چون تسای آنگون دره گشت
دل کسیم آتش کوشش کباب	چون لب میگون او ساغر گشت
مست گرد و بر کس غلط ایام	دور و فرج رساں من حمر گشت

عراق ۱۹ اردیبهشت	خسرو ار اردی او سار دکان میں ریستیں مسر و کستورکت
------------------	--

آیا که سر و کاری ما چون تو بکار هست	سر پیش تو در مار در کما کار هست
امید جو تو بر میری دریای تو صد عاشق	بریں حملہ جو جیر دما آگہ تہاڑا هست
سنگیست دلی کورا اودی تو افتد جوش	سلس طرہ بودے گے گر سر بافت
حاجا خاک شہ از غم کر لفت تو راناند	محل خشک شود رجا کار ما دها هست
صد گر کب مردم تا تو کس آرائی	صدا و ج رود دیا تا در کس افتد
ارما کی شکر گشت افعال کسیم گر	اگر گدگد مردم ہم بر سر جارا هست

عراق ۱۹ اردیبهشت	اللقہ ماوردی کردے ردل خسرو ہم دیدہ ویدہ اہدکست اتو تہاڑا هست
------------------	---

تاروں بیکس آں غمرہ بدامت کند	کس بہ اہ غم اود کر سلامت کند
اچہ برنگیماں یکد آبروی جو ماہ	ما کہ نگاراں حور شہ بدامت کند
کو کند فرق رجسارہ تو ما حورستید	خط مستگون اگر از شک علامت کند
چوں مایہ و بیرون مردار زندہ است	کس بہ تنگ شکر شش بر مرادت کند

تغزل ۱۱ ایلیان	ما تو عالم کہد خسرو سبکین تقریر حال خود را دے از بیم بیات کند	دفعہ گلال
ار شوق کجاں چون با سر بار بریں باد یکسار قرار دیدم حال شدہ مار باد تو حال دلم بریسی من اسبح تو میراں گھنٹی کہ تدم رسوا سلامت یک نوسہ دیو باد حو ماں را عیب را گیر دس خط تو رسا داد حقاک عجب دارم	ور سب میراں چو تو طلب از بریں نام از دیدہ مشکوک سوتا مار دل نام حواسم کہ سخن گویم آوار بریں نام سب دلم را تار مار از بریں نام تا درخت دم لعل عاں از بریں نام اگر حال من سکین را عیب از بریں نام	دفعہ گلال
تغزل ۱۲ ایلیان	ار سکہ و راواں شد دستان تن خسرو تا کہ ہم از دیریں پس با سر بار بریں باد	دفعہ گلال
بار ترک مست میں آہنگ ناری یک رعب او با سر سر عالم مولی استہ ار جالش بادہ لعل شرمندہ کا دپشتم چرا اشارت بیت سہوی لعل تہ مارا دور	کس کرد مست اپیکہ میں ناری یک ہمدون را میں کر میاں گناہی یک کہ گئے می آید مر مر نوہی یک ہچوا گشتے کہ ز ناواداری یک	دفعہ گلال
تغزل ۱۳ ایلیان	یزد و دین خسرو آن ہم انگشتاں پس با جہتہم تر داس گناہی یک	دفعہ گلال
چو نقش چشم تو ام در دل چای کرد ترا دیدہ کثرم لیک غیر تم کتہ کجا سلامت دلہا کوئی تو حال	مرا خس دل حستہ تیغ کین کرد کہ ما تو مرد یک دیدہ نمشیں کرد کہ صد ہر بار ملا گردعتل دیں کرد	دفعہ گلال

چشم غم شهما که چون شود تار و دو قول تو شود قطره‌ای چون از چشم خیال دوسه که بیکه دهم سیه مرا شبی که خواهم دل را اسک کمر با حویق	بشام تنب مدلم جو تو تار میس کرد اگر چه حسد و دلعن را بستن کرد کجاست سخت که اندر دلت جیس کرد غمم آید و مدلم کوه آهس کرد	
ملک ۱۱۹ ایدولال	تندست خاک مکتوبت هر از یون خسرو مدال خیال که یاس تو بر میس کرد	چهارم شعر
بخت گمی از تیره هتیار کجاست لریغ رنی بر تن و تیر رنی بر جان شفقت رنی کشتن مردار کجاست را چو لند تابی آسب چه شوی کجاست	این دل رحمت با دیار کجاست مالگاه رود جامع تیار کجاست ساده که منت ارمی سیکاه کجاست مستاب را قاتل انگار کجاست	
ملک ۱۱۹ ایدولال	جو کجاست بود عاشق خسرو و چسب داد ست است که تا محشر هتیار کجاست	پنجم شعر
بدر طره تو سلسله بریا سیم بر روی حق که مادر زلفت رود سار پیار لطافت ایدام است آب دوسه لب ترش گمی دجال مروت	جورستیا پیش روی تو سر بر زمین اند بر قنای عیبه تنگ آستین مانا که مادر سلسله را آرزین داں چارستی سر که در انگین	
ملک ۱۲۰ ایدولال	جنت بهره خسرو اگر گشت گمش خلقه چه حرم مدد مراں مارین	ششم شعر
زینت ورتو مانه من بر سر	جیکو قفسه در دم مرد و در نم	

دلم کہ میرا اندھوای تو میریست	کہ او طس برودار باد طس
مرا کشتی پریشی نصیب میں داس	شہید راجہ تفاوت اگر کس برس
گرفت گریس و دس تو سیکھیں جیسے	اگر یوسف مانوی سیر میں برس
میان ہمیر و دستک کہ گرسانی تیر	یختہ میں رسد اما لشک میں برس

نعرۂ اول	نماہ در شکس کیو تو دل ہستیار	چھپتے شہر
	کہ آتش دل حشر و مال شکس ہے	

وفا و یکہ ال چہاں سات	تراغ و بیج مونی زان سات
مرا گوید مسک در دیوہاں	کہ ملی حریزی جہاں سات
نظر روی تو خود کردہ ام میں	طے خود کردہ درادیاں سات
دلم ہست پرستی و گرفتست	مسلمان ہ دلم کساں سات
مرا سر تو کا و سیک خلق	حو اہل مشق اہل بیان سات
مروارسیہ سیر دل گرچہ دالم	کہ یوسف راسر زمان ہست

نعرۂ دوم	رہجہاں سوخت حشر و وہ کہ عشق	چھپتے شہر
	چہ نیکو مات اہل جہاں سات	

اراشک میں کبیت حشر و گل روید	راں گل کہ بویت آید میر و کسبکہ ہد
حائیکہ ارباب تو ماراں بوسہ مار	دل عجبہ عجبہ حیر جہاں حشر و شہرہ ہد
یختہ کہ حشر و ہم ارسکہ خوں گرفتست	خود ریخت خوں خود برآئی آگہ کس ہد
حاشم فدائش پس او خود بخشم سار	نامہ دیو حکایت ماس سخن گوید

یہ رسم کہ اربابی حشر و سید	
----------------------------	--

عزل ۲ اردوین	شاید که بر تن او هر موسی و محمود	شعر
<p>دیدم چون ما تو هم طهر کرد هر که از دور و عشق ما خسرست ما حیات در دلب عام بود میورم حوس هم میادیت ره من بر گشتن تو می میسم کیا نیست آتش عشقت</p>	<p>تا دو کی هست بر اسپر کرد چون ترا دید ما حوس کرد مدر سکیں ہوں در کرد کیا سب دشمنی شک کرد چون میسم که میسم کرد که از روی سده در کرد</p>	
عزل ۲ انجمن	خسرو و اکاست چونی سده شک	شعر
<p>مرآنا آستانی ماتاں دلر مات کوناهم دره کس خدراولی من بر شوم رمداری در هم رسوما در جنت این صباکی لوت آردنازید بیارو سکیں ز جوشش سکه در غم دگم شدیم آگاهیم</p>	<p>محالست ای که عام بانسوری آشتا رحاں جوشش در هم که پہلویت جرات حقش گلدان و دیکت ترا در بری باشد که اکوز مدگی ریب گود بر باد و باد که جوشش و کادوس کما و دل کما</p>	
عزل ۲ انجمن	که قاری من در کیسوی حواں کسی داند	شعر
<p>کارمیت در سرم که سماں میشود لیکن پناہ حسده که دیوار تر شوم عام هدای رگس تو ما دهر آکه</p>	<p>در دیت در دلم که در مان نمیشود دیوانگی من چو پیاں میشود خون میسم که هر از پشیمان میشود</p>	

دل را در عشق چه دلاست که کم که هیچ	آنکس که گشت عاشق و بدین فتن
این کار است بدین مسلمان نمی شود	مگر بی که عاشقیت که بجا می شود

غزل ۱۰۰	ای دل	حسرو که هست سخته و عامر و عشق	چشم سوز
		آتش نیت که بخت و دریا می شود	

ممل و مشکو و همه هست یار نیست سود	ت شکر لب می و کمار نیست چه سود
سوار آمد و هر گل که نایاں همه هست	مکلی که می طلسم و دیار نیست چه سود
ما قنار توان روی بوستان نیدل	دو دیده را چو سیرت نظر نیست چه سود
رومق تا مقدم در دست دم برگوه رود	ولی رنگ نیکم عیار نیست چه سود
رسم جود میسم که هر اردل دارم	ارای هراری کی رست دار نیست چه سود
روست قزوه قصود میرسد لیکن	رست جویتتم استوار نیست چه سود

غزل ۱۰۱	ای دل	اگر چه داده ایسد می کشد خنجر و	سوز
		رود جیج سرش بجزار نیست چه سود	

ماست تا بار و گران پسر این سو آید	مست و خوش بین ملاست گزند گوا
آنکه دگفت مرادوی جو ما هوش مید	واں همه در نظر لب او آید
دل که در دلف گره مست غمی میت خمر	که کفایت که هشت دره بیت سو آید
گر چه پس کشته شوم و آنچه گوید یکس	و کتاں مشوه گریهای چه یک سو آید
میت ذان شمع همه اردل پر پنجه است	مسر دم ایجه حومه که برزد آید
هر چه اندر دلم و پیش و پشت هم یارب	میت آن بر کس جو سواره خادو آید

حسرو و مرمره عشق همان توان شد	
-------------------------------	--

عزل ۱	اے دیوان ہر کس سودہ مرا تیش ہی نہ آید چہ چہ شہرہ
ہمہ ساری ریح گلہ رنگ تو یکبار آید	مرا ایک آہستہ کہ کس دہار آید اگر دو اسیدہ اندک اور سد کھل گیا وہ کہ آہر صبا سے آید دیال روی تو آردیدہ میر و دیروں و گریہ از قریہ یا بستن موک حار آید مرا چہ موی سرت ساحت خیمہ جادویت کہ موی سے رپی جادوی کھار آید غم بوبار گراست لیک چوں آرتست دلہ گم گران نشو گریہ ار مار آید
عزل ۲	توئی مراد دل و سکہ تو گر آمدت مرا دھسم و چارہ و کس آید شہرہ
مہ روزہ رسیدہ آقام روزہ سیدار	چہ سودار روزہ کہ گرمی جہانی را میار دل نشدہ کہ ہی مشک می آید کہ روزہ شب ہم و صر سدر عاشقان کی می آید مگر اندر نہ صدمہ تم قصا شدہ نہ بچہ سحر مرا صوم وصال قست کا و میکیدہ خلقم کہ ابرویت عازنی درد و محرم ہوا دارد ہولی گستم آردہ کہ کس دہار خلقم کہ تا خورستید را رند از مالافرو دارد
عزل ۳	روزہ تو حق جلا و کس دہمت شیریں اکویت راں رسد خسر و کہ اچھا شہد بیار
فل کہ ما جوہاں بدخواش مالی میکند	شیتہ ما خانہ زور آدانی میکند مدہ در کوشش کہ حوں ویش متیاں بید در حساب ویش حسدش ہار وانی میکند ہنچنگاں داند کار را عامی پرواہ کو یش شمع از سورش خود درشنائی میکند

<p>راہی کور مسجید کہ دو جوانی نازید مستان دوم کہ شبنم کوئی شبنم دید چون طبع دا بدشتا قانی نازید شعله مشرق کہ صبح از دولت میدان کہ پست مس کہ مادی تو نام کار بست چن سیم گوی</p>	<p>ہست مایع صورت پارائی میکید کیست این گشتہ سبکست گمانی میکید حسن چوں مایکدان ہم یونانی میکید ردل ہجعتاں دایع مدانی میکید سوی جو رشید یکہ ہر سو خودمانی میکید</p>
--	---

<p>خزل ایوان گرہ خمر و ارجیات خوشیت سیر آمدت ارپہ فاجو تو ملانی آستمانی میکید</p>	<p>سحر</p>
---	------------

<p>یک فندہ رن ان لعل سکر آلود یکتہ دایہ دل من محرم من باش ماکہ پیری تو چستہ کہ چہ کرے جاہا کہ گرفتار است گشت یہ دانی ماتق کہ میرد روح رہ چہ سیرد رل حسہ تو ماد حرام ہمہ رقت</p>	<p>رعاشق ہوا کہ روح از خون تر آلود شور و دلم چہ حدیت حشر آلود در کہی تو از خون ہمہ دیوار بود آلود یہ از محو از گساں سکر آلود حق ست دروغ عشق کہ سنی ارہ آلود گر چستہ دلم بچکا از خواب مر آلود</p>
---	--

<p>نور ایوان آسود خاک درت اینک حسرو راں صمدل راحت کہ مدین دسر آلود</p>	<p>سحر</p>
--	------------

<p>یستم سو گریہ تو کہ داد و ستد خوایہ سچورم ردل و گریہ میکسم مست نشاط و عیش کجا کرد و آدمی آنکھتی بروں مدہ عم من چو لک کسم</p>	<p>دوامار نام عقل بدست خون مد آری شداب گوہر مردم برون مد دود فلک چو ماد و پکاس گوی مد چون رنگ رخ گواہی حال دل مد</p>
--	--

تقدیم جو سبکست رفو ای نمک شیشه فروش سنگ دیوای چون د

خزل ۱۳۳ از دیوان
حسرو و بهر کجایو دسک رورت
چو چرخ شکر

لغت ممانه جمیدین چه شید
و ان حیتم تو ما امرای پرچین پشید
برین جور رسا تو هر صبح کسید
تا مار دل خورستید بر بدین چه شید
کریشکرا دست تو بیاک شست
ایں دیده بران قامت شیرین پشید
در سر و کج اهد دل من حالت خود را
با کیو شکین تو جمیدین چه شید
در ستورت رکبت چون کسی هست
حط تو آن طسره مشکین چه شید
چون وصل تو ما را بدست مالین
جمیدین عسم تو بر سر مالین چه شید

خزل ۱۳۴ از دیوان
تو شاد و مری کر رخسرو شسته
از حسم چو توئی رمن مشکین پشید

تا ساعت بود باریک کاس سماں اوده شد
اگر کانت اندر سیمه و المیت در صاف اوده شد
ارشب حاصل چه رای یک بریتانی عمر
صدت حاصل از ان لب پریشان اوده شد
مر عظام اوستار و میت یوسف سده کرد
ایں مدلی زاوه کرد یوسف کمان اوده شد
ما و من با فاه گرم سیمه سوداں ترس
کر تو پریر سیلاب طافان اوده شد
مردم چشم برون است اوانگر بر پست
را هست چون طعلی که چون آلوده گرایان اوده شد

خزل ۱۳۵ از دیوان
دل رخسار حسم هر خطه میگو پشید
چون کد بیچاره خسر و کر پی آن اوده شد

را ز غافل مین هر کر چسین خونگری نم
کنا این مار و کر شمشیر رتاں آوری آمد

مکس مار و کشت مایه مسلمانان است این آفر چو ستاد امر رکاب حقیق من چو است آفر رعوان دوا و داور برین عالم ای مسکین	اگر عاشق شدم مایه که کم کار می باشد وگر گشت مستند این بل که کان لشکری آفر که با این دشمنان دست و پایش اندی کام
---	--

عزالدول	علام عشق تو خسر و بریت کرس حدیث عقل آفر که کارش سر بر آفر	سود
---------	--	-----

اگر سر و من در پیش جانکب و چو شایه که زلف غم قش را بر عشق مدام بلی حلق فلوسا کسی که گرفت را آفر و ستاد و را اگر سخت یابی و د آید آن مه جان عالم ارج حقیق بر ورق پایش	عجب باتندار سر و مایه که گیر حماں بوی غوی مطب را گیر رسمی باو یکدگر را گیر ل در حلقه رویا می دریا گیر شست ماس و جام مهسا گیر کوبایس دیه رنگش کشت یا گیر
---	--

عزالدول	دیسال کس و هر روز خسر و چو با دمسار او مهسا گیر	شعر
---------	--	-----

مار مارا دل دست عاشقی بیچاره این دل صد باید کشت بویه که در دم ز سر بار باره گشت سر تا پا دل بیاتمه چشم نامکسم که مدهاں میں استید بویج دسی روی مدهاں روی دیور سر و گشت وید چون دیو باکی من مدد رسیده دست	ماهی عقل ای معاندان محو کشتن آوار دست آل همه چه بد بایش لار و دیگر پارت ور برای سور شتم من تا چو آتش پارت تا گرفتاری من و کشتن و محو کشت ار سر دیوانگی در پیش کس عیبه شد سنگی ل می کست سگ در طاعت
--	--

<p>اول ۱۱۱</p>	<p>تاکمه و درشت قنبر همیوم ماوارعت</p>	<p>شعره</p>
<p>سیر پیش که در بخت ربا و مسجده است کل اندر محاسنه کس امت چوں و در بیت تو برست غلطان گوهران قه تلل شو رشتت کاروان مسرت تاراج کافرند و حوران میرلی و طالساں چوں گردن است سرم جاک ره سروی که چوں معید بالایش</p>	<p>ساده لومای مسکیناں کراں لب دوا است ولیکس عشقاران احکمت خواجگاه است یه عم دارد اناشا بد که زرا همدگاه است مسلماناں کسی دیدست کاهد شهر است مافا کال عثمان در دست مستی و ادوا است کلاه افتد بر سر رجاک و سر پیش کلاه است</p>	<p>شعره</p>
<p>عزل ۱۱۲</p>	<p>مویس دارد که در بایت سر آمداری کد خسرو ولیکس کی کدار راه پیش پا دتاه است</p>	<p>سره</p>
<p>یاساقی دمی در ده که کل و گوستاں آمد شرابی خود میچو ارمیواسه ارد در پرده سان میچو و کل اربی زر بود اشکاسه عیر طلساں که بنت حقن جیم بر گس را اگر چه سرد نامادیت سر هم به پیش کل اگر چه پهلان رز و بیای خوش شد از کل الای ماه مرگ گاهی که مادی در پس پرده</p>	<p>رحام لال بلبل مست گشت در معاں آمد صبا که کش بوسید و بوشین در باں آمد کستا و آن عقدہ مشکل صبا چون میاں آمد ستی گر حافی امدید و آن ماتوان آمد قیامی میکند کادوگی را این ساں آمد روی حوری خوشتر از خریچون توان آمد سوق آبی و تماشا کس که کل و گوستاں آمد</p>	<p>شعره</p>
<p>اول ۱۱۳</p>	<p>آهکستانی است حاکی است از رخ جوان اگر مرغ آن گلستان خسرو سحر المیاں آمد</p>	<p>شعره</p>

<p>مکرم قطره که با قلم و بر بیاں است رس کار در اقبال لولو عطلال بیا که هر دانه که بود دست اندل بیا حرامان در میان سوره و داران بیا هرانی که از سر سوستان بیا خدا افتاد که در تره طوفاں بیا</p>	<p>جوامی حرم است و هر طرف داران می ماند مکنون سر شامی سر و کوفی و دمی حصد بیکان قطره و سر طای امانت بیا خوش آن وقتی که طرقت سماع و بکون بخش رهزبای جوان با ساطع سر و می تنوید ولی هر قطره و روحان باشد به چمن بیا</p>
---	--

<p>مل ۱۱۱ که عیش و جودندی از صحبت ایشان بیا شتر</p>	<p>جوامی از بهارستان خسرو میثان</p>
---	-------------------------------------

<p>چو ترک مست من آلوده شراب در آید لست گم کند در سوال و در کسب یا که ناهنجار استیت است بیا مکر و دیده خود جارستی از تر و کرم گم که بروی دیوار سربار تو آدم سرار در بجه روی کرد و من سوخته ام گشت تیر شرو بهت میری مل من</p>	<p>رستور او یکی در لی کسب و آید و ایک شمر و مساداک در خواب و آید سحر ترک آن ربه و در شراب و آید گنی حیال تو میران و در خواب و آید عمارتی ست که آمد دل جراب و آید ربا مکن که دران روماقاب و آید که تیر که چو تاش رسد تاب و آید</p>
---	---

<p>مل ۱۱۲ ساداب کون بود که چون آب در آید سد</p>	<p>رگ به در غم رویت بچشم خسرو بید</p>
---	---------------------------------------

<p>چو آن مت از سر کو بهار مار بر آید رتد ما دگر غم از در و در ملر</p>	<p>از خلق هر طریقه آمد حان که در آید کله چو بر سر آن سر و در آید</p>
--	---

مرا نهال قدش در مکر شست بیدان مب عار ز ما ان اشک و چشم نخست بیاد آن قد و قامت سر تک لعل و چشم بیست دست گرم از صونج ت و کس	که هر از پیش بر کسد ما بر آید چسره از گل محسود اگر از بر آید سهر زمین که بر بر در جست ما بر آید مسون جیر تم از نقشه های کار بر آید
--	---

در باب نال	نار میت مرا در لطف اروا است که کار خسر و گرو ایس مسار بر آید
------------	---

ما رسم آن شمع اگر سده سازد شیرین دوش نامه مشد حد ایست سرا تا قدم حله مهر دارد و خوبه حادثت مردم و از حور رستم اکبول که مرا کت گونید که بار	این سده ما حال بر اگده سازد در لب مردم رشک حده سازد غیش همه ایست که مامده سازد گراید که لعل توام زنده سازد خود راستم غمگین و شرمده سازد
--	---

در باب نال	آخر دلب خسر و چاره بر دل شود کس حاره درین آتش سوخته سازد
------------	---

دوای خرم ست و ابرو لولو میسازد روی سرهای تر که قطره چمکید گوسه کل سرج اما از سراج سرتش چون چکانه فرمان سروین ست لطایف چمکید آوا مواهی از عاشق جامع آردان و قطره اگر عرق عرق زخاره حوالا بیدیت	در لال لعل کی رشاح حصار آمار میار که بر سطح مردم دیده های مایه ساز تو میداری که طوطی گوهر از مقدار میار چه مایه ست و کمرسته و که از آن قمار میار ز مهر جان عاشق صحر خور میساز انکه کس قطره های خوش که بر گلزار میار
--	--

دل " لعل	نرگسہ دلی سے پاستے میکریشی چہرہ صفت توحسہ شکار گشتا بہار	شہرہ
----------	---	------

چو مسجہ از دی وانی مقامت رکشاہ ہا شہ بنامت طرب مرہاں مصومی خوش آن عاشق کہ خواہش بدو مادہ پیر نقد مرہاں آن شوخ کہ خواہش بدو مادہ پیر	سیدم ہر طرف مدافقہ آثار گشت چرخ ملک جگہ جی و لہائی و کشاہ یہ میرہاں دیدہ رویہ گشت نقد ماہ و کرشمہ کرکس ہا کشاہ
--	---

دل " لعل	دلی کشایا لامحضرہ فی تہان خسرو دلی ہرکسٹ از سرہ نوکھ اریکشاہ	شہرہ
----------	---	------

سیدم دومہ و ارادہ در تہان کسک واں کس آن می چوں آفتاب گرا کر تہاں آفتاب حیات ست و ان مہر دستار تہاں ریاض سرودہ	حکام لارہ سبب لای جان کسک جہانکہ جوی رہا گشت شانی کسک کہ مردہ رہا و کدیوں کجا کسک کشتہ و مات و ہار ان کجا کسک
--	--

دل " لعل	رشتہ سہ و چاں آب یکیکہ تری کہ در عمارت خسرو بہرہاں کسک	شہرہ
----------	---	------

ہوای لوتہاں و تر گشت دور لوتہاں سوگر کہ گریہ آواز خود ست دریدہ کسوں دلیکے میوہ اکل کی ماں مانہ	کسوں ہرکس کہ مانہ مہی و ستان ہمہ سری رہا و گواہی گریہاں کہ سر تہاں دلی عجبہ ست سوسن مانہ
--	--

<p>از آن هر بختی تار و توداع ول الال مکن تا ترا میم گرم جان میرد گورد</p>	<p>که بلس بود زانشانهای عاشقان دارد که شمول حالت کی سر تشوین جان دارد</p>
<p>ول ۱۱ الال</p>	<p>بر ما مستی است کسوں بقوه کس خوشتر که کار امر بر ساقی و می جولان دارد</p>
<p>دلایع تو بنگه سای تار و توداع سبک باد است هر دشمن گویگر است خط کتید ما سول گریه وی خوش بر بیای تو ام آرد دست خاک شدن لطافتی در جبال دارد آن پدوس رسیده مان همه حال چو نچوایت</p>	<p>که آرزوی حیران مرگ بود می که چشمه حیوانش ده گلو رود که هر دست که دهوشده هیچ سود اگر چه خاک تنوم نرسد آرد و گریه سر دس اندکس آرد در یل ماست اگر زیر پای آرد</p>
<p>ول ۱۲ الال</p>	<p>از آن بر دسرم حال خوشتر و المسم ادعای دولت شاه مرسته جو رود</p>
<p>رسیده مسم عید و صلا می در ام امی که ساقی ره را جولستان خود گر آت جو آیم رخشه روره لسان بیله میصد رحام مرقه تمام مصر ریخت یساعز می که آب حیات</p>	<p>یا لمرکب حوال باه یسکر داد به خواهر سا که خدا غمزه های کاود دوسه یا لسا یدم اسر داد که نقل مجلس مستان لوط و گوترو داد یس لکمی تکلف تانی مسکدرو داد</p>
<p>ول ۱۳ الال</p>	<p>مر آتش خسرو تار و توداع عید نورن شعر به بر کشیده گوهر داد</p>

<p>راست کردی آردنی بر دسته ام رید ملک دلام کوتره بسته ام سکل از اسب مرغی قاپر بسته ام عیسی و شای را نور او غریبه بسته ام لعل که اهل معرکه رپوره بسته ام وره در عیسی نقش تو آتر بسته ام چون بلق مار روی کسی دره بسته ام</p>	<p>اہل حسد و کد دل بچیاں در دسته ام دل اسباج کج فی صید آسمان راہ و درازش ترانی ملر دہ ام مای حب است آن در کین زندگیا تیغ تور یوست جو حصہ می کشے شستہ تو کر نمون پیش اکساں مست سہ مادہ کہ مست دہ ایریست</p>
--	--

<p>عزل ۱۳۷ خسرو راں کا دے عودیم متکس شمشیر جوب را کمر در دسته ام</p>	<p>عزل ۱۳۸ شمشیر جوب را کمر در دسته ام</p>
--	---

<p>آئی کہ اگر کشته دمارت سرشته ام حاس سوده ادر یکتہ در شیشہ جیات صامای ترکہ اناں چکد مات کر بر قوی روی تور صالحان مست عشاق را بجز حکم سیر مر داد از سر کام دل یہ قسم برادر تو چوں</p>	<p>کشته چو تو دکک قصاکم پوشده ام آراں میر باہ بعلت سیر شہزاد پیش لب تو شکستہ تر شد و چو گشده ام در حال سایہ گیر و شای سرشته ام راں - اسامی ل کہ کموی تو گشده ام در چو چسبج تار مرادی رشته ام</p>
--	---

<p>عزل ۱۳۹ خسرو راں بچاہ رکس بال تو قنادر کس پیش او دیو پروتہ تقدیر بر شہزاد</p>	<p>عزل ۱۴۰ کس پیش او دیو پروتہ تقدیر بر شہزاد</p>
--	--

<p>دستہ اجمہ دل کہ در اقا و راں مادی نور عیار تو و از بیج مرا گشده</p>	<p>ایسی رلف تو و ام دل و اما و حر دم اند دل اس بود و ساسلے رصوری</p>
---	---

دویم مرد مسد کہ رو عشق تو مر ما	دیوان کے آورو نما نمبر مرد مسد
سیریت دراع تو ہمارچہ زلی لال	حلو امتواں حورند میساں کہ تو سب گد
ای ما و مہماں سری آن لہ ستمای	معال پریشاں پریشاں ستمہ چسب
در آرزو یک سس تلخ عمر دیم	رو دل مست رہا بدولت آن لعل شکر
امحاج چوس چاشنی عشق چہ بہ	لذت مدہوت ستمی را شکر و قس
گمنا کہ سیریل و دار پردہ دل را	کیس پردہ مادہ ست کہیں قائل یہ

قول ۱۳۷	ہر کر رو نقش بہت اول خسرو	چند چہ
را گویہ کہ اردان سکاں دراع حسد او	سرو	

آن مرہاں کہ ہمہ شب ملہاں گروہ	مرح آں رڈر کہ بروہ روست گروہ
مں چو مرغان قفس ہی رہاں گروہ	وقت ستان حق کہ گم گم گمش گروہ
نکساں کیری آن وی ہمہ سب گویہ	یرو در درار کہ دیواہ ترار من گویہ
ملوہ کس روی چو جوتید کہ ناہل مرد	لی سروپا ہمہ چوں درو نہندل کہ
اہاں در ہوس رلہ چور مار توامہ	چہ صحت دارد مگہ ار رہیں گروہ
ہم دودستیت ہم حق دوستیت	ہمہ خلغم اگر ادھب تو دتیں گروہ
لہ کار ہمہ ختم ملاست یارب	راہ مں حملہ جو مں سوختہ جس گروہ
نم بکایں سب گروہ رچہ دامد آہا	کہ بہ ارعار کسے دوختہ دہاں گروہ

آدمی مار تو دریل پس ازناں خسرو	آدمی مار تو دریل پس ازناں خسرو
حقل و جان پیش کا گروہ سوت گروہ	حقل و جان پیش کا گروہ سوت گروہ

آنکہ یک چہ داک حیواں کرد	کب لعلت ہر ارجیہاں کرد
--------------------------	------------------------

<p>اگر هر چو پیش پارتی کنی کرد لعل را ز بر سنگ میان کرد آتش سید را گلستان کنی کرد که از دجیم دور توان کرد و آنکه از غم و تیر ماران کنی کرد از دم دس رشتان کنی کرد</p>	<p>اگر از تنک در دماست چون میدا قنار رنگ است توت آوری و قفس در دست چشم دور از چهل راه دل بیا و بخت معدن بر سر تا روید گل جویدی تو سحر</p>
--	--

<p>در چشم و حطت جوان گفت که هر میل آب حیران کرد</p>	<p>عزیز بن علی</p>
--	--------------------

<p>دیده چون رویت مهر خویش اقرار کرد حلقه بودم بیست این مهر توام بدار کرد کین چو پیدها آدمی از مهر دل سباز کرد کی توان جیسا ره معمول نام و پستاز کرد گردید پس در گلستان الما را کرد بکار کن اندر گشت گر متوانی کار کرد گشت اهل در در سید و او کار کرد را که عشقت چاستی خوشتر از کار کرد</p>	<p>آن همه دعوای که اول عقل عباد کرد رنج و میداری تنهای غم روش کرد سحر گر بار شد مرشک ای برین کار کرد درو یا قوت لب لبلی معج هست لیک و آن که کارها را بر دست عاری بریک دارند و دل همدی قوت گریه لیک سگدل یا اثر و تو کرد و آهی که آن بدست میاز تیر گشت معون اصل</p>
---	---

<p>گرچه چشم و پیش این دیش توان کرد پیتس محراب و داروی تو متعار کرد</p>	<p>عزیز بن علی</p>
---	--------------------

<p>اگر چه تا تو حدیث صاحب مسم کرد اگر نیک تا تو اعم و صاحب مسم کرد</p>	<p>عزیز بن علی</p>
---	--------------------

<p>ما نمودن رویت مرا کجا هم کرد ولیک وقت تشریف عا کجا هم کرد تو خواه تیغ رن من خطا کجا هم کرد من این حرار برای مذا کجا هم کرد مارا اگر چه با سندر و کجا هم کرد اگر مدای کجا به قصا کجا هم کرد رهر دیده در هم و کجا کجا هم کرد</p>	<p>من این ملا هم بر دیده دیده امد اورا مداد وصل یک موده عال کجا هم کرد عطاست موده دل و لبت اهل ملک کترم کما می توانا که رفیق کا و کمیتش چوین کجا رستان و بیش متایل زین هر ان مادی که ناکرود مدهیش متا وال کجا دهری کجا کجا هم کرد</p>
---	---

<p>رفت دل من ای اهل ملک کسید چو دل سیاید شد کجا هم کرد</p>	<p>عزیزه ای دل</p>
--	--------------------

<p>اگر مستوریاں لغایت دلیدید اگر ایان تنگ نیتن آماں حقیر اگر چه رست در لایا تو سید سهر عانی که مشتاقان میرد پذیرستم کجا کرد و پذیرد اگر میرد هم طعلی است میرد تسب جملان حساب عمر گم کرد</p>	<p>ار اهل نظر و عزم سیرد نیاید اهل دل چشم جویان درون دیده تمام یک کوان دیت از جور ویاں مست ماید میداری که مایسد در دور کساں که دست دل چلی کجا رهی هم در بار عاسقاں کرد</p>
---	--

<p>دردت مردان چشم خسرو دراب دیده منم آگسیرد</p>	<p>عزیزه ای دل</p>
---	--------------------

<p>درا کلد سحت حال دگر آورو</p>	<p>ناداده ای کس و مرامل جبر آورد</p>
---------------------------------	--------------------------------------

<p>ایں بوی که بود دست که یاد سحر آورد مس سر به طلب کردم، او مالک و باورد کش در تیره بیلو شده از خواب د آورد کین آتش اندوه پس دود بر آورد او خود به یکه کاله چون سگر آورد حافی گل حیدان مراد طلبه آورد کین نامه که آرد او دیر تر آورد</p>	<p>اورد هم اول ضمیم سرستی مست مدست ما دست راں دیده کراں هرگز رود اردل من گریه آن شب ای دمه فردیر بهر آب که فاری مس آس طلب کردم و این گریه من راں مرغ که ت مالایه می کرد پیر سپید من من دل سوخته در گردن قاصد</p>
--	--

<p>خشم و کشتن دار که اکسیر حیات است گردی که سباده کشتن ناں بکند ماورد</p>	<p>مول ۱۴۱</p>
--	----------------

<p>هر کسی که ماو این دهم دکان مدید عطیه ایست که کس با اینجان مدید اگر چه داده دل یار مهران مدید که در جهان کسی عمر جان مدید چون داد که راحت نعمان مدید که دوستان اگر کم دل دهم جان مدید حقیقت است که عالم برهستان مدید اگر بیست رقیب ماں مدگان مدید تنک ستراب مر اساعر گران مدید</p>	<p>مکوی عاشقی از غایت نشان مدید یو عشق حال دت شکر گوی کین لب دست می توان داد و در ویاں را کرت تی و سترانی مست وقت اجوش و لب کمشتن که کشتن امیرم و در هم یو یار بیت مشکین خلق متوان ریت چو حال دهم نمش در پیش کیمدم مالک رهی علات تیج اگر کف مکور ویاں چو دل حریف تو شدم بر سماهای مسانی</p>
--	---

<p>سکه ترک حوایاں سیرین خشم و نیت</p>	
---------------------------------------	--

شعره	این بود که در خور پریت لال باں مدسه	مرل ۲۴
<p>مار از غفلت سلم صدا دوا کرد سکه لعل مال مستانه کرد لعل تپیدار در اید و اند کرد سعدی در ته پیا کرد سکه شقت آتش و یار کرد ای کس سیت که مال جای کرد که کس خواب اندیش اوا کرد</p>	<p>مار می گل مراد یه کرد مارم استراحت ستی عشق لعل استمع و رلی در ست لاله هم مرتقا صامی شاد حرس بسیار هتیارال سوخت آسان و احاطت حانت قند شیرین محب اوا است</p>	
شعره	خبر خشم و نیت مرغم دی کسم چون خدا کس مرع این اوار کرد	مرل ۱۳۱
<p>حسد مان مرگر چه اید عجبما جگرم نه سم جو پیکان آید یتیم مدد رما سه ما ایاں آورد در پس واکا لی ستان آورد راں چه سودم که صنادی گلستان آورد سی می مرع ایس سه و خا ایاں آورد مای خاشاک رکومی تو ده عال آورد که ترا بر سه ده لهای پریشان آورد</p>	<p>ما او آمد و دی گل و ریگ ایاں آورد مار گلهامای هوا در دو کس یادم داد فصل در دور که آرد و طرب رجهت هر سبب ما که رسیده من کرد که نوی تاں گم شده نیست میا لم پیچ کچک کار آمد لی و بعد مگر چه مار توان در سیت سماں دگر ایاں مگر چه صا ما دیار بر رقیب تو بریتان همه وقت</p>	
	<p>اچنان بدلی ادرال خشم و بدتیر</p>	

تقریب ۲۳۱	میراں • دین درون تو توان آورد	شعر
از یاد آن مستم یوا که شماره ییل و آن سلطان کم صاکنست موسی اریه رلف را شیع مہاں دہشت چوں پوا مسیب دلم کہ چوں باشد پری آستانتاد کم عشقت چوں	کجاں سے نام سے ایسا کرد ارکجا سرل دین یرا نہ کرد سہ آزار ل میں ستا کرد میرہ پاشش ہم یرا نہ کرد شکل تو ہارست مراد ہوا کہ گرچہ ابرہاں خود دم بچا نہ کرد	
تقریب ۲۳۲	از دل خسرو دیدی برسی حال قتلہ کار این قتلہ کرد	شعر
رم مارا یکد جواب آلودہ اند سایہ یرودہ در خط سیام حامد رام نام شان گنی رطلع می میان ستیتہ صافی مگر می میدہی ماساقی ارا کہ یارب آن سر جی لسن الامی ست	مست و مشکونی شراب آلودہ اند سایہ بر آفتاب آلودہ اند مرگ کل را از گلاب آلودہ اند آستہ گوئی تاب آلودہ اند میشہ ہایش مست و جواب آلودہ اند یا بخود شش ارفوں ماسا نہ اند	
تقریب ۲۳۳	ہست خسرو را سوانی دلاں ہن کر میشش را جواب آلودہ اند	شعر
ما ز ابر آمدہ در سر گلستانی کرد ستدج لالہ چو دام صاگر گشت	مرگ گل را صدف لولہ مر جانی کرد مست شد بابل آہنگ غزلجوانی کرد	

<p>کوشہارا ہمسہ رولورمانی کرد چاک ردیسیہ بین خود گل و بارانی کرد ہر سچ یاد می من گم گشتہ دنیا کی کز رب آسشت و شکر افشانی کرد یائیں کن گشت کرد رگسستانی کرد یار ہر حسد کہ رزوی تو پہانی کرد وہ چرا گوی اداں چپ کہ متوالی کرد ہر سچ اندر دل او کار میسہ الی کرد زلف کردار کہ بسیار یرستانی کرد صبر سکین تو است گرا سالی کرد تا آمد حواحد ہشا ہی و حمانی کرد منتہ بر مستر حواب آمد آسانی کرد</p>	<p>شاہ باغ ریک ریختن مارا سہ موج دریر و عاشق سرودی میگشت ای صادی کہ فلاں پچس نمی میجو رد آخراں شہر تم آں بود کہ اوحدہ ربا حق جیشم من سکیت حایا میسہ ہمہ عمرت کم ای گل بدھسہ کل نخندہ امیر دکانی دل سحر کے آخراں گریہ ہی حال مرا خدای سوت کس راں روی سے یار و گشت جان مشق در سیدہ دروں آمد و عالی و مو ستہ جلال الدین یر درتہ اکلہ و ملک ہر سچ دستواری در بیت اومیت از اکلہ</p>
---	--

<p>تویر بر دلی و دیوایہ کس حسد و را عمر دشتہ جو ملک عمر سلیمانی کرد</p>	<p>عزل ۱۱۱</p>
---	----------------

<p>تاب رمت افتاب ماورد آں حال چورہ ہوش من برد دل دعوی مصاری ہمیکہ وی رتو مصایام من برد ارگریہ حول سہم بدر دست</p>	<p>دوق تو ستہ اب تاب ماورد ختم است تو بیج حواب ماورد چون روی تو دید تاب ماورد چوں مار آمد حواب ماورد جیشم در بری غلام ماورد</p>
---	---

<p>کر که بر روی آب ما مت می حس است و در</p>	<p>درین مریض که در دل از لب قبول مراد در</p>
<p>است که حس و عشق کرم شیرا</p>	<p>اول ۱۳۴ پیش نشسته کامیاب مایه</p>
<p>عاشق که طفلان مایه مد یقین دامن تو که میت که سا بر مسوی حواش چه اماند که یکایک که هر سال که تاد دما که هر روز به با سار که میان می به کی به نگار ما مردم که هست از مس و تو که شمشه تر از اوجا</p>	<p>موانیر که در سبال عاشق که مکر می به حق نکسای که گشته س که در حواش که ملک طریقه مایه حال قلعت شمع سا قوت به سا تقاریرت از دوا اکثره ای ریگ ترا اتمل میریت</p>
<p>موسه دی ازل متی شیرا</p>	<p>اول ۱۳۵ که در با سار</p>
<p>در ترسم عالی شاه آلی که در دای بر ریت که</p>	<p>نیمه سارا که هم شکاف دل مرم از لسان</p>

<p>نردت مشتاق چون گید و روی گمشد چشم مشتاقات اهل مستغرق فی در عاشق اهل مادیات حسگر مگر بیاستن ایدار دقت چون بود ای صبا آماک و لنگ اید هر ناگهی</p>	<p>یون دریاں کر گری دل شعله باقم گمشد مارکتای گمبارتس ہم ار حوتم گمشد ناقواں راز دمت حانی اغوش هم گمشد و مدیں جوری چکوبه یاداں ہم گمشد مار مسم مردیم دل رسوی ما هم گمشد</p>
--	---

<p>خسرو ارمای دوست میدانی جانان محکم ست ابدان مایه که کارستیر مریاں گمشد</p>	<p>نردت مشتاق</p>
---	-------------------

<p>مدرست کراہل دل بدامد مسیح عصر آآن وی سجاد مسین کا نیمه لا اعدار صیرت مست را حال توان دلگیر مسیح ای ایک دہس عاشقات سجوہم ریت دم عشق کاست مکس مرالینوت مانع ایدوت لکوتیں ای صبا گم گمشد</p>	<p>دو عالم درتہ پایت و تاس نکتس عامان مرا گر برداس کہ میگوبید دروغی راست میدام کہ آن خط راجہ خواست اگر جیتیم تر دہس مشتاس رقیسمان را لگو تمیم براس کہ مستان لکت تقوی بداس کہ اہل خاک عدت میر ساس</p>
---	---

<p>سحائے کر کل دیت یکد جوے دیوان دیتیم خسرو آماحول چکاسد</p>	<p>نردت مشتاق</p>
---	-------------------

<p>حکومتی کہ رعیتاں جدا شد ہلاکت میں پیارہ ارکسانی پرس</p>	<p>چکوبہ ماحر و صبر آشاماسد کہ جب دگر در عریان خود جدا شد</p>
---	--

رسدہ یہی کاحر گمانی راستے	رہا مہاں مدد وادوگاں گماستہ
شہر و تو حریف ملائی توہ حلق	عجب رراہہ نہی کہ بارماستہ
شراب صاف سلامت ہر جہراست	ولیک ماسراں تشہ ملاستہ
دلار گریہ جو سوختی سے گھستہ	کہد ب رہاں اللہ دیہااستہ

لہ ۱۰۰	ملائی عشق کس خسروا خوش گماں	عزیز ال
کہد ب	کسیب جنگل تاج پادشااستہ	عزیز ال

حرب ویاں دل موختہ ساعہ ہا	سحر ارجل حکر تر تیکہ ہا
در کیر و تان گریہ گرم و دم سرد	کماں و قناں بھیں کب ہا ہا
ماشقاں در نظر و دست چہ دستاقتا	یہ سامیت عالم کہ صلا ہا
اوجوشا کتہ تبدیل رہو ماں کہ اگر	تبع مروست قیدماں سگر ہا
ماہ و چو تو میدا یل ماں سرل تو	کاف و ولایت کہ تو داری نہ ہا
عمر و ماکار لغو ماسے شہر اسلام	کہ مسلمان گنجی شہر کما ہا
ماہوں جو رہ تو با دگراں چہ تو اں کہ	چشمہ روی حشر نہ سکند رہا
ای صبا راں سر کو نظر اں ماکر دے	تا مدیں دیدہ و گزرت آہ ہا

ول ۱۰۰	ظفر کس و دو کرب و دماں گدا	عزیز ال
از کد خسرو گدائی دو گوہر ہا	عزیز ال	

نظام سلطنت ایہاہ ریزیں کردہ	ستارگاں ملک مسد آفریں کردہ
براستے کہ مراد خط تو گردہ	ساکسان کہ جو خط حاکم ہا
س سوال کی گریہ دست و دھوشت	رحمت بہات کہ تاج حق دین کردہ

<p>پناه آملی حیثیت که جو است منت بماند میشم که طغنه ذرعت مرا گریز کرد</p>	
<p>نزل ۱۴۱ مراقصا دست در چن کم چسب کرد روید لب که رسوا چرا شدی جسم و</p>	<p>نزل ۱۴۲ مراقصا دست در چن کم چسب کرد روید لب که رسوا چرا شدی جسم و</p>
<p>ای جویش آن طاعنه کین سلسله میگرد که دروشتی زرد دالی بی سامه حماسه از خلق که برید چو تنها ماسه را که دال و گری هست که حالش هوا که حوال و تر و دو حاسته و ناله میر و شان اگر این دلق کس و شانه این ز تو آید و ناله که ترا میدماسه عزت و جوارای و کوی و خاکیه ماسه ناله این سر و دینچه اگرش نشانه</p>	<p>حمز لعل تو که ریح حوسن ده اسد ای صبا رم تری روغ عمار زلفش عجب آید چه رام و دم از هر و مرا حال عاشق چو بر دل و توفیقش بار گر و خرمای جهان عاشق بیتاب گردد صحن و امر و رسد تو ز شکست دارد ایں چه شو نیست که گوئی دل بی درانه سده ام خواه مستو لم کس جوی و کف مادوست همه حوایل چسب ز شکست</p>
<p>نزل ۱۴۳ چون شود خاک که تار بهت و تناسد می برد حشرت یا کوس تو خشم و دراک</p>	<p>نزل ۱۴۴ چون شود خاک که تار بهت و تناسد می برد حشرت یا کوس تو خشم و دراک</p>
<p>دود دیده دره آن سر و کلبه ارماده برفت از سر و در و دره عمار بهار مرا درون دل این داع یادگار مانه لکام لذت مهال دوست گوار مانه سب و نگار و بین سینه و نگار مانه</p>	<p>دش آن سنی که سرم بر یای بار مانه ترا سها که کشیدم بروی ساقی حوسن چراش سیر ندیدم که به دگشتم مست گر آب حصر حورم در سیر و دهم که مرا گدشت آشت آن حدیث و آشت اولیک</p>

یگو۔ یکسہ آحر کو ماک س	سری کو د و آن آن سہ ایسام
یا ایک یک کور یا کھ میسم	کو خان چیر بہ دست یار کما
مدیر اعلیٰ بصیرت کجسم و ل	کو دور۔ ریکھسای آن بجے مانہ
کھوں چاک کدھی مایدت کتس ایدست	کجے قتل و سر مرادست اختیار مانہ
مرا رست دلی ہو پیش این مان	رفت آن ل و این الحاق رار مان

نہیں سہ	خمر گشت بران دہم ہستم ہارے
کراں و سار خسر و کیم شیں یار ہارے	چیتے سہ

دل ت ست رغر و جیل سان مان	عالم مت یا کیم تہ و سہا عالم مان
ارمان بچسہ کیم کی روں تہ	یہ کی کو د و دہ عامہ سہاں سمان
سال یاروت و آن کہ استہ	آن مت مار مانہ و کیم ہواں سمان
دہم کمر و شیں مرا پند و دستاں	و ادہ دہم دست گماں شیں سمان
اسی یہ و ما حراق دل اعلیٰ تہ و کمر	ما دوساں کوی کہ مار مان سمان
یکجہ مرد بہت نودست حیا پست	ست حلقہ دیر طس گر اڑن تہ
انہتہ کیم تو ریکہ سیتے س	عمر گشت این دل پان سمان
ماراد اع کر و دل بختل سرچہ بود	اکسہ ہیا رمان استہاں سمان
میسو است دوش مد دعا باقی خیال	حد تیر آہ کیستلہ کہان سمان

آں سہ	خسر و کما و کیم برائش سہا و مل
برہر میں کہ اسم پیش شای سمان	چیتے سہ

آن دست ر ریت آنہی ل مانہ	دوسہ مہر سر کہ گشت کنیال مانہ
--------------------------	-------------------------------

<p>هر کجا مستمرم و هر کجا میگردم و هر کجا میمانم کی حور در چشمش آبی تویش کجاست که چشمها می خام یک نظر شد می یکی می سوی آنگاه شرمسارم از رخسار کوی تو آن کورست مسرور می تو می زخم که حیا هم کم کرد دل بر دست و گرفت عشق هم در من گشت</p>	<p>زبان آسایشی روی دل نماد دیرش کین خست کاسیدیش روی دل نماد دل تو روی و مکر و کوی نوری دل نماد عاشق گم گشته کاه دست روی دل نماد یادگار این مستها من روی دل نماد</p>
<p>عزل ۱۰۰ اریه دلال</p>	<p>خسرو اگر دوستی هست از دست تو کین رس باید بر دل کاه گلوی دل نماد</p>
<p>دل مت سالی و جهان سوی که شد باد از کوی تو مادامه آتش دل سوخت اندام این مادامه گشت فخر آب از حرم خود مرمیر گشت پر سبزه غریبان و بزم سوخودناک آن یار مل در شد تن خدمت او کرد</p>	<p>حاشا که در جمله آن یار روای نماد هر ناله صبری که این پیشانم خواند دین دیده تباری ته یای تو لغت باد حالات مهالی که رات و نعل می ستاد کس بر مکر سوخت به حال تو ای سته ده دل حرد و موبش رویانم</p>
<p>دل ۱۰۱ اریه دلال</p>	<p>کردم کل آن رخسار مرده او را خسرو هر هستی که یکدست نماد</p>
<p>دلی ز روی تو دوری آن کرد حور تو در سج تو توان گشت سوخت چون شمع عالم درین تن</p>	<p>مارحت یار حور توان کرد کفله آمد ز حور توان کرد ماتم بولیش سور توان کرد</p>

چشم مد دور از چہاں رسوے بہاں سا جو تترست است ربانی کہ با ہم از چو تو سے کہ مگر ہم گئے غم دل و اہم	کہ از چشم دور تو ال کرد کاش شکر خورد و تو ال کرد جویش ناد و غم و تو ال کرد دل مدیبا صبر تو ال کرد
--	--

ملکہ ۱۰۰	از دیوان کار خسرو و پیر تو ال کرد	سخت مایہ بر کی کہ محمد	شعر
----------	-----------------------------------	------------------------	-----

متم از چشم دور دل حسرت ویت نامہ سرگدشتے نشو از من آہم وقتی دلی دی حراں میگذاشتی خلق بیدل مادہ را میں میں کہ جوں میں باز گشتہ از دست کرت آراء مادہ جوں میں در گردنم یت ماں پر ہوتی تاوسد باروی ترا راکش کاہن سو گدشتی کیو پشگیشاں	بر شکستی و سحانم قفس کیبیت نامہ سالواتند در مرا شمعائے ویت نامہ گر بیابیت و ال شد خیمہا سویت نامہ کالبد مانا آمد و حال رس کویت نامہ جوں گشتن و گرتی و ہماں جویت نامہ ہمدراں ہو سید محراب رویت نامہ تا کوں ستم کہ تو بگدشتی ویت نامہ
--	---

قول ۱۰۰	ایں مکتب بہت می آید کہ چشم و خوش ہری	جوں بید حیا رہ کر ویدل رویت نامہ	شعر
---------	--------------------------------------	----------------------------------	-----

راہل مقل پسہ و حرد مسد لعیب امر و در گیر ارتناس لباس مگی رجو دکن تنگ محمور غم بہر فردی و مال	کہ دار و دشتی ہما پای در مسد کہ فردا گرد و دشس جہر جدا وید کہ چوں شد بارہ مقال کہ بوی کہ مالت این نئست جہر و زید
---	---

اگر خواهی به می می رخ بسیار انصورت جوین مشو که بدی منی نرخانی مسه بر خاکیاں پاک انصیت گوهری ال کال برید	مادک مایه راحت باش خرسد نی حامه که تراری قس که ایت ال حمه ماو مدیک جید مکر در گوش دلا و جزوسد
--	--

نور ۱۷	الایه ال مشو گو گوید و خود شود پس	ستواید دست پدانا چو خسرو چند شتر
--------	--------------------------------------	-------------------------------------

رلعین تو سر گشته جواد هم کرد س خود تو دیویدیه مطلق شده بودم گفتم من انگن نظری چشم بسته اما یگرم بود خیال تو که اشکم نصرت مرا رک اندیشه خیالت آسوده دلی داشتیم و بخیر اوسم	حاکم سر کویت چو حسا در مدغم کرد از سحر بر رلف تو دیوایه ترم کرد تا یتیم غرشت بسته آن یک مظم کرد سه تا قدم آلوده کول حاکم کرد من ایقدر از نعم که خیال تو کردم کرد ما گاه در اند غم تو با هم کرد
--	---

نور ۱۸	الایه ال ریس حای جواله لدرای دیگرم کرد	خسرو و طلب و سل تو میکرد که همت چند شتر
--------	---	--

صد گل جوینک انگ سادار دوستد ما غمره گو کرد در گراں میترش گشت دلی میکشدت سوی خود و حال سو خویش ایں دل چو مسودای تو افتاد مارار تا به بار رتاق اهل سلاست	خوفاں دلی حال زچ چهارم دوستد یاران بحال که نو دیار فروستد ر دست گیر این هر دو در یار فروستد آسما طلب حیفه که مر دار فروستد کاسما همه خان و دلی کما فروستد
--	---

<p>آیا که ستایم بعد ماں کس آن فر</p>	<p>نی آتش که دوست سحر دار فرستد</p>
<p>باری حق ارعاشی از مهر کویب</p>	<p>آیا که جو خنصر و نه گشتار فرزند</p>
<p>عشق حیات از لب مدخل تو باشد میسیم به ارجی سپهر و کتدل سایه که شکوه دهدت سحر دیگر ای سخت کسان که بر عشم من محروم هر جا که رود این دل آتش ندوم و دای قیامت که مالهات سدا خلق عشق باری که دست چرخ تو بر سوزن گمان کم رسی که حد تو مار که خاک بودم ریس مرگ - رید</p>	<p>ماں غلی مسته ز دیوانه تو باشد کمان را که در دل رگر جان تو باشد آیا که سر جویش بخوگهان تو باشد به سیدن مای سنگان تو باشد باری که زلف برستان تو باشد من دست قاطعه که مداها تو باشد کیس مرتبه از دولت چرخ تو باشد دادگر جو در مکه ان تو باشد بجای گرفته همه بیکان تو باشد</p>
<p>در یورده خاں یک در لعل تو خسرو</p>	<p>ول ۲۱۳ انیال</p>
<p>تدبیر عقل مستلار یک یک ره لم حجاب دارد شاه آمد و حاره گدا رود ماد که زلف او در حارو یاد رکع عشم سپرد یارو</p>	<p>عشق آمد و دل در دست دارد عیش و طرب و قرار و تمکین یا آن آمد و در دوید و نشست مارا که بر عشم خیال گشتم هر دل که رسید که دید</p>

سلیک پشمش مرا در شهر دل را می برد سیل دینه ایس دینه س که کور مادا	مارا هزار پار سا برد تا هست در دوزم مرا میش همه آ می مارو
---	---

مرداب دال عمر هیچ بدیش کجاست اردست رمت حال خسرو چند
--

عشق دل غمزه راتاد کجاست آما که سر رسته دلی بر سید تومی که حق محبت محبوب شاست کمیسه دیراسی گل دلی مگر است در دام تو میزم در دی تو به گفتم ارادهم می توانیکه مرد سال	حواش ویران شده آما کجاست گردن رجاں سلسله آرا بخاست در عزمی بدو کس آکجاست این تنی است ارمس راتاد کجاست کارادی کجاست رعیاد کجاست آل گل که چوریت بود راباد کجاست
---	--

مرداب دال کاس قصه شیر میت رو راباد کجاست خسرو دل خویش محو حلاکت سند
--

عاشقان زاب مگر شربت مقصود کس و حل حواش که دوم ارتش براد دونه ماده کس دوجیاں بهتر این دوجیاں میت بی پوسف جود رست رستان چریان دارد اگر دل شدگان از بوی مخمس را که سوسید بکویت هم میت	ای خوش آن گریه که دیر و گمی دود کس چون گدایان که دعای عمر آلود کس کری خسلد برین طاعت معبود کس ملکان گریه کس فخر دود کس دوان زما کار دو چشم طری سود کس عمر است که پیش در تو دود کس
---	--

<p>۱۰۱ ایده اول</p>	<p>حق را تو چنان هستی ترحم بدویم که گریه بقفس و پر ما بود گشتند</p>	<p>۱۰۲ ایده اول</p>
<p>عشق را که تو کنی ما نیستند آمریت کس آن را و چشم را اراده نگه است کس آن را که تار و پود یک شب در آن حرام بکشد کوی تویت</p>	<p>چون تنم صبح مرده بماند مستند در میان محراب هست فی القات در شب تنم هست تا چند غول گرفت سهر هست</p>	<p>۱۰۳ ایده اول</p>
<p>۱۰۴ ایده اول</p>	<p>دانه سب و دانه و عا و دانه تا مستهان که در سر سبب است</p>	<p>۱۰۵ ایده اول</p>
<p>عادت عشقت سید حنظل را مارد حاصل که در مال است چمد مالش کشر عشق اگر دانه است سهل مایه گرفت عشق که در مال کشته سبب کوی حریف شوق که اتی بود یار چه غوث چه رست هستی ما را نیست ترک دلی گیران که در محسوس مردم یک تپ است</p>	<p>فتنه کبیر کس سید شعله کبیرانی مارد چون پیت رفتی ست هم تو باید پیر آتش اگر شعله است حرام باید شش و تبع که کس مارد و مودت باید سیرد دوست چه ساقی بود مارد چه ساقی مرد قمار خطاست قلندری کلاه گر بکشد داد و دمک ما تو ایتم مرد</p>	<p>۱۰۶ ایده اول</p>
<p>۱۰۷ ایده اول</p>	<p>خسرو اگر عاشقی سر میان کز لاله هر که درین راه رفت هر سلامت مز</p>	<p>۱۰۸ ایده اول</p>
<p>کرچه جوان برده مردول باشد مردمانی که در سینه او دیدم</p>	<p>عشق آن ماه من بول باشد تا ما ستند سر گریه باشد</p>	<p>۱۰۹ ایده اول</p>

گفتش مده ایم گفت غموش یار مہاں تست ای دیدہ ای دل جوں گروہ عشق میا عافیت را سحواں میجویب فعل در دسترس نیست تو بر لب رو کہ سیدہ ام کای کا	تو جہ دانی کہ سده جوں ہستہ مرد ماں را گمبوروں ہستہ کہ تاں تشکمان عول ہستہ در و مسدان کہ فی سکوں ہستہ عارفاں عاشق حوں ہستہ بار بار بیان ارد و رون ہستہ
--	--

عشق ساری رخسرو آموہند لے د محوں از کون ہستہ	عزل ۲۶۹ اردو دال
--	------------------

شکر پیش لب تیریں گوید رویدہ میگم شکر حایت من از غم گشتہ دای صد ولا گر حلن ستدہ امش کل روم عاشقم جہ برسدان شت کہد ملقی د عای صبر عاشق	رحمت را حرم کل اسرین گوید اگر خیز ظلم را ستمین گویند مگر ت حال من سکین گوید نا چیری سخن چہ دین گوید ہمہ چیزش گوید این گوید ولسکین عاشقان میں گوید
---	--

کساں کیں قصہ خسرو و سیدہ حدیث خسرو و تیریں گویند	عزل ۲۷۰ اردو دال
---	------------------

شب او قناد و غم مار کا جواہر کرد میاں یار گدہ کردارین طرف ای مصر مرا متکے خاطر جواسے را میں جادہ	دو چشم تیرہ ستارہ شمار نماید کرد سپا کہ مار مرا شیر خواہد کرد چہیں کہست مگر م سایہ دار خواہد کرد
--	--

دلم الصمت مان میکتد وانم گریریت از تو سر که مست کن نمید است امراں حبیب جو عمر که ککیت ای رقیب مدیدین ستود مال رده ای اهل تدرجی من چو یار دید که قصد رقیب از من گف	دعای بصر حسد امات کار خواهر کرد کوب و هر چه بود استی بر خاک مخور کرایت آخر حساره اهرزد که در لم حسد تب تار و خوار کرد که اسبج خلعت قست یار واه کرد که واکر که سنگ کار راجو حسد کرد
--	---

دل امراں	مستق مرد شود کست وین خسر و اگر حیات بود مرد از حرام کرد
----------	--

سب را تو مرا اسحر جواب سرد من دین جواب حکم که نیم رویت می بر فاک دو چشم که خیالی شام تا مسلمان ملی من دیدم از وی تو مرد زین روح در پیچیم سخی درد لغت از جماعی که رنگی قتلست مو	دید و آنی زود از سینه من تار سرد تا گمان روی تو دویم بر شمس سرد خو تر خیالی که ارد وید و من تار سرد همیکس هب یار اسو محراب سرد همیکس حاجت دیگر بر من تار سرد در دل خویش محبت است اسما سرد
---	--

دل امراں	فقد دوش از دستادی و سکین خسر و خوادر دوستی آه و نعت سرد
----------	--

سب دل شد گمان دید و مدار مدید س مولی رول خویش مقدم سوخته مدما س عاشق ستم ره رهم نهانید	الاک که کجلی چشم که باره مد که یں تنمت میو ده بران یاره مد که از چشم طسور لظو باره مد
--	---

نرس که در توره دستند نمی نیست	ناید که بر دیم و دساره سده
آما که قیامت است مار شماس	ناید که در صورتی راز سده
دل پر جسم هرگز نخلستان و دما که	دل کاس تو مستند بگلزار سده

دل ۲۰۳ ایدیلان	خشم و کدست عشق تو سحر را که
شاهی و لغت را که تو در باره سده	شهر

گوشش از دینی نام تو سر کوی مساند	چشم من از دین تو هر سوی مساند
نه بنگار است ایدیلان در باغ	سکه دهنال من اندیشه آن دی مساند
ماند افاق پس مار کسان بیست	سر یک پای ستاده لب جوی مساند
موی بیکان تو دم گر گل راں عمر کسم	گریه بیکای از دورته هر سوی مساند
سر سسی بر زرد و دیوار دم جوی مساند	گر که شست آن گل حندان من بوی مساند
ما عیادی دل بود کامه چهر برست او	سالم باشد که در دست دال کوی مساند

دل ۲۰۴ ایدیلان	شکر گوی کرشمش کرد دل خشم و را
دوق و ستام که در گوش عا گوی مساند	شهر

مصلح که شایع حال شامت اند	دور و دره رنگ اقامت در و شامت اند
زیاب که در این باغ و برید بهر	لوار ماں که در و دلیب و فاحت اند
یقین که نویگی تیر برکت آوار	سحاره که سر و طسب و اوجنت اند
میں ریسیم و را پس تن که کاهن سیم	موتی گل ارمیاں سے گد اومت اند
سری که در زمین سد و غلظت شالان را	هال سدرت که رأسمانی و حجت اند
مشتان که بیک تیر چرخ می شکست	در هر چیت که تمشیر و تیر آحت اند

بهمانجهائی که هر چه است در کس | چه سودا که چه در تهاست

عاشقش و خسر و الطیت و لیش | که عاقلش در میل تهاست

مراغیت که پیدا یسته ام کرده | شکایت از دل استید میستو ام کرده
تو حال من بود این زبانی میسر | که من را می تو پیدا یسته ام کرده
در و در محل شد و سخن من | که دل به شکایت میستو ام کرده
میں خوشه که تو می در حال | من از یکا طر تو خا میستو ام کرده
از آنکه که تهاست ای وی که | هیچ مان تهاست میستو ام کرده
مگر تو خود کرم بار کشیم | که من رسته من تقا میستو ام کرده

که استم در خسر و ریش تو یکه | در و در خوشش کلا میستو ام کرده

من به آں وی که دیدن گدا | دیوار رسته که گتیدن گدا
از تنگیم شغل زماں سید | متر مت امید جو چتیدن گدا
چون ریشنی میستو ام رسته | اسی دوست به قست که دیدن گدا
بیر به میستو ام رسته | سسل میستو ام رسته
صد دیده دل منظر تر تو | کتس با من چاید رسیدن گدا
گتیم سخی استوم جان بهم | محرم غیر به چتیدن گدا
صد چاک شده سید و صد پاه شده | وین حیس اهل خانه دیدن گدا
هر و صد از گم روی گرتست | ز بهار کراں سوتن رسیدن گدا

قول ۱۴۴ دیوان	آه ارکلی اربع تو چیدل گما	نمد مار حصار دور جهان تو خسرو	سخت چنپه شعر
ما نیم در سرت پیروں شایب	یک سلسله ایلی و مومن شده چید	دوریم سخی و لده اکمل تو جسم آخر	یک می محو از دست مگر جوش چید
ی حال دگر گوی مند ابد و تو مارا	تو روی مگر فلان رد گرد گل شده چید	ای مرغ چه حوالی سوا جسم نغم جهر	نگدار درین مادیه محبوس شده چید
قول ۱۴۵ دیوان	ایک مگر از سخت جایوں شده چید	در عشق عدات دل و حال و تن خسرو	سخت چنپه شعر
ما تو دست سر و چس شود چید	کماست سحر و شلج سمن شود پیوید	حوشست دولت آتم که حال سحالی پیوید	کماست سخت که تن را تن شود پیوید
نکوست پناہ الی جسم عمره عورده لمر	نکاف تیغ کما از سمن شود پیوید	سے نما که اندیشه دمار فراق	لماں سسر مرا با کس شود پیوید
سور ل مدی بر زبان که شتال	سکون گرم به ذاب دهن شود پیوید	سحر شدیم عمرم کمیت نخواهم پست	سخت چنپه شعر
قول ۱۴۶ دیوان	اگر جسم دیگر با عمرم شود پیوید	کاف قدش مان یسج سوجید و مادی به مد	براکه سرم بدرست گمگر قفسش ملد
نیت دست امید سخت مرا آں کس	دعوی عباریم رفت مگویش فرود	نی سر و پامید ویم تا کما سببیم	مارگی متا هتد گردل در کس
سنگ میا ز اهن ای مد چشم اردور	یست برج خوب ما چاره دود و سپند		

دیده می ده دست بیشتر که ران سبزه دست آخر گمی پستی دورت بیش ز لیس آگو یوسفی بایجا کجبه کما قس بجهت عشق اود است مد	دوره لالت چون دیده اما خاک شد هستم اما گشت تمام در سکران و آیکه یار از حس قیمت جوان کس سوخت ادم خلق سوخت تر میشود
---	--

خسرو اگر عاشقی نیم رشتن بار پیش رخ نیکوای حال و دار محمد	غزل ۱۴
---	--------

دل راں مهر مدی که حایر کس ایں حایث ست که سوزان کس اگر کشتندی سید را بر کس ار پی چشم بر خلق و عایر کس دوستان را سم آرد بعد این کس که گمی حاجت درویش را این کس	بیکوای مهر نماید و عایر کس جند گوید که که بدش میگد ری عالمی را کشتن از عمر که بر کان سدیگ ماشقال گرچه ترا سر چادر گوید همچو سپید جوانی که و کیناں سپهر مسمان گرچه بر باد گذار از دور
---	---

سوی خسرو بکمی کس لطیفیل ذکر ال کابل دولت کخی سوی گدایر کس	غزل ۲۸۱
--	---------

یار چه روز بود که اراحت بد گوای صبا که آن همه گنگا گشت بد آن روزها که درت گردن است بد اکوین نظاره کس که هر حال پست بد آن دریا که هر آب اندر پست بد	یاراں که عوده اند عافم کجاست بد گر بوسه آید و برسد در وشتان ای گل چو آمدی از من کجای گویا بد آن سر دال که قبح سر خلق عوده اند جویتید عوده اند که رفته از بر خاک
--	---

ماہیچہ ایست لعل فریب این تناع دہر	فی غفل مردمان کہ بدیر قتلش شد
مراۂ دل	خسرو گر بر کس کہ رنارت ریجہاں راہل جہاں کہ نہجو جہاں میوفاست شد
یارے دل مارا یگاناں برد مستحق آمد گزین حسد برد انکس کہ رہیم زد آہستہ نمود ای تہ کہ کہ حشمتش رکاست نکہ ارکہ درو حسل مسیہ برد ل بہرہ یکستہ تم گماں دہنت مادیم کہ آن حریف دل درد عاشق خودار در توتہ دود حال و آدم درد تو جہ بدیم لیکس دھنای تو قتلہ	مادل طلسم ہار حیاں برد درد آمد و سر بر پاسماں برد ر شمعہ خسرے تو اں برد اریجہ جاکماں سماں برد ایں لاسٹ کہ کاماں برد شد غافقت اچہ او گماں برد ر دقتہ و مہر را یگاناں برد مالع یہ جیسکہ کاستخواں برد ایں را تو ہر کہ حسد و اں برد حواسم بہر شاہ کامران برد
مراۂ دل	مستید رہاں کہ در لعل ایو است سبق بر آسمان مرد
کب دل سرگرمی تو آماد میاسد ارکہ گرفتار شست تند بہرہ دلہا روری کہ روی مست حراماں سونا دار میگشت کہ بتسلیم سہا دم سر خود و نا کہ	یک جیاں جسم رلف تو آرا دیاسد آفاق مگردہ دے شاد نیاسد در تہرہ یکے فتوح آماد نیاسد در کشت حواں ر کسے داد نیاسد

ارماک طلب کین حرم یاد یاسد	لغتی غرت کو گئے ارما دیویر کسم
کایں قزو و جوان یہ یاد یاسد	خاں میکس وار سرد و فاعم مرل ایدل
حسے مسرت تر مر یاد یاسد	نامزد و تیکش بر سر تشیہ احمد ایل
، رقصاں کچھ - میا یاسد	با سحت یکارم پر پی و میل کو مہر گز

خسرو و برای دل کم گشتہ بی مالی	مول ۱۲۰
دانی کہ دل رستہ یاد یاسد	ایندل

یا مکر خاں کساں گدا فقہ ایل بختہ	یار تآں ماو مکر آراس عیال بر بختہ
ویں تر سیریں ازاں قیسری تاقان بختہ	شیر و حاسای شیریں رکتید و ارماں
یاستی گیراں نعمت بر مکر ایل بختہ	سر کجاوی بختہ ، بیت ملاحت مایہ
سرت تلخی کہ دوی آس جہان بختہ	عیش و غم با خیال لعل خاں اعدا بختہ
سکہ بر خاک ماو لہمای حواری بختہ	تسلط میر و گور کشتگان بر مایہ نور
کافراں چیں کہ حوہای مسلمان بختہ	ہمچو چشم ما مسلمان تو میر نعمت مید
گرچہ آں مرگشتاں چہ سہا و اول بختہ	اگنا و یکوال یاد بر مسوراں بختہ
گرچہ گریہ درشت تا یک پہاں بختہ	عاقبت مدعی آسے و در دمار بیدل

خسرو و امیری کہ مرعاتاکہ مایہ برست	مول ۱۲۰
دید مای عاشقاں ہر جا کہ ماں بر بختہ	دل

کامیں ماہ رہش داؤب و	اٹوسل یں حیات کہ مرما دیویر و
رآساں مرستہ مر یاد میسر و	ہر دم زمن کہ پیروی دیو میکسم
سین متس چیں کہ مر یاد میسر و	وہ کایں دل غراب عمارت کما شود

ازا پرید داول بیچاره است را مکاه غمناک دیت توتی میکسم ای من غلام بهت آن پاک سده صلح مکس سده و ماری سال گل آهسته به روی زمین یاد کا دے	حاضر مسوی لغت تو تا دے چون ساقی آمد آن همه اریا دے کرم سگی لغت ما را دے این چهره وره عمر که مراد میم بود بر روی ست اداں پریرا دے
---	--

عزل ۱۴۱	رسم زمان خسرو اثر کی کس ترا لے خود سخن رقیقه مراد بید
---------	--

ای هم صاں که پیش یاری بارا کشید چون حریاں مناں مواهم دایتش پوشش گر میکشم دم دای او غیر بر دوست هر چه قتل دیدم ای دیده دل اگر سکورید ایں طالع که در دناں میت ای محنت و غم یک شالم	ایں شکر چرانی گدارید هر چه دتا ازین دیارید امر و مر مرا من گدارید رہسار روی ایسی یارید کالا نهیہ خصم رہی یارید شاید که شاکس با گارید ایہسات که دکام کلاید کر دوست مرا سیاد کلاید
---	---

عزل ۱۴۲	کر دال تاں سے محمد رسید خسرو تن گسارید
---------	---

آن غسل ترک آب و خاک جو من عیود اپچیں رحمت گستر ای حریف	یہ بارہ بے کس که الاں گل رورود در یکی مستجاب رسی سترود
---	---

میں کیسے تم کہ روئے تو سپر شوم	ماتاں گل میں سچاں حاکمِ غمور
حالاں شد خراب ہم زخمی اول و ہوسور	دیوایہ بکشتن تا دوسرے دور گر غمور
سہری مرادف اوں بود حریف	مردوں کو کہ تیج سیاست مسر غمور

غزل ۱۱	خوش طبعی است خسرو سبکیں بلام حشر گر سخت دلش عرصہ سہمی شکرہ رد
--------	--

آن مست مارِ حال و حال کی کہ یہ نہ	واں گل درست سرور والی کہ یہ نہ
خاکر کہ تا دل کہ گستاخ سے رد	تا محبِ خاطر گمراہی کہ یہ نہ
زین سوی ہنگر یہ کہ گستاخ کیست	راں سے گمراہی کہ یہ نہ
حالاں و دلم میں کہ چو پاوش در لکھت	ایں میں کہ مددِ کتابِ حسانی کہ یہ نہ
دی حال ہی سپر دم و او بر سر دم	امر در ماتہ تاب الی کہ یہ نہ
ارٹوا حسرت کہ مرا دوسرے دوسرے	حال ریب ار مار گمانی کہ یہ نہ
کسی کہ من حاکم سے گریہ کیسے	ہر روز پیش شاہِ معافی کہ یہ نہ

غزل ۱۲	خسرو کہ سبکست رو تو دہس کیسے تم کہ مہر ریش مامانی کہ یہ نہ
--------	---

شبِ مہر و مالو	ماہش بوبال مہر تلاء
در باغ وصال میگفت شستم	گلِ دیب و سر بہتہ
یچہ کہے جو و گر بود	ال محرم و دیہ و آست مالو
موشِ دل و صبر مار نامد	ایں ہر دوسرے چند کہ گمراہ
ارمیدوستے آرمال کہ دیدم	دیوسف کہ فی سہ او

آره خط که نوعی آل بیت اگر دم داد رقعه طاق امدارش میرت لی آب چشمش تا که سه چرخ را هم گام سحر کت بد گیسو	بالا ش راستی گوا بود امید بر بست کران بود ماحت که سواستم رود بود رخی سلسالش یا بود آن سر و که مرگ یا بود تس روت و مهر و میجا بود
---	---

عزل ۲۹	ایدهال کاین حال مرا و دیا بود	در دعای شلط ساد خسرو	شعر
--------	-------------------------------	----------------------	-----

ار حال مات پنج حکایت میرسد معدوری امر شخوری غم که گرگ را گره بیان شد دست دلم نداد بان تو گدشت دوست لطف خشن پایش خشم من ار حو یوشته قصه جورت رسول اشک	در کار مات پنج حمایت میرسد در کار گوشت در غایت میرسد کشت از کتاب صبر دایم میرسد ماهی گدشت و شنبه نایت میرسد هر ره در در کد ارم ولایت میرسد
--	--

عزل ۳۰	ایدهال	ای عقل بکار را سر خسرو که مرد را	شعر
--------	--------	----------------------------------	-----

این دل که هفتین بر سالی مردن بود ما حوا کجا بر یکم رسد ای عشق ادا که در بیت درد غم که بود حق بدست باد ادا کس دیده و دل آریا که	یکدم چه باشد ای صبر و سکون بود دیو بیست اینک نی دعا و مسون بود از چشم من اگر بدل است خول بود دل در دو و بدیده عاشق در دل بود
---	---

استی دلم راف و می همایس ریخت سفا نه تو هست کشته تر از مرق	همپا ره پای ستره ریخته چو دل دو حالی که مده بود به جز کوی دو
ماں دیر پای تو سوس میب هم گیر	یکبار روی ایس بوس دل بر دل

عزل ۱۹	خسرو و جلال عشق روی ارماترس زمیناں را طلق عشق سے آرد دل دو
--------	---

آرا که غم تو یار باشد مهرم جو می بدید و این دل معده در بود ساله مسل شکست که ششتری هست مسته که سوختند میسدار صوفی که شکست تو بساقی و حاجت است مستم را حال داند و دل عشق بدو	ماحت لیت چیه کماست گمدار که تا مکاراست حالی که گنجل و سماراست مسته که همان است گوفا قدم آه است گمدار که دوست یاراست در حیت تو ما ماراست کما سکار تو بادگاراست
---	--

عزل ۲۰	خسرو و ملایت عربیت رجو از گنیش جوار است
--------	--

ای خوش آن وقتی که آن مدعو با ما بود نوسته ما کا ندر بودیم و تر دوت مار و میسم کور آن صیت ما یاد آورم دوست میر دل میجستم حوائی دل پیش چشم	اس متاع درو با در کوی او مار او بود آهسته کلهما تو یس اری سر اسر حاد بود کیس جهان مرصیت یار کما دماں گنجل عقل را محرم کردم کما عدان غیب اورد
---	---

<p>دیار دوستی تا آن شکل دکان فستار بود راکه مسکین مهر با سیار شب میداد بود لیک قند و دم دای سبزه افکار بود کاحسار از در و شمس گشت ردوری یار بود دوست میبدم که زیر پای تو سیار بود دروگر دیشل که سس لکین من زار بود</p>	<p>المانی ساقیا که می پسین خود دستم دیده فردا من راست کند رحق بود می که گهتم جیستی کمن فی گمانی بود که لم دتمن که رفتی آجیست من هم بود تیم میبدمت لیکن این سر کم سخت را شش میبستم غم من گریخت از کویت مرا</p>
---	--

<p>خسرو اول ملکس از ما را دیبای دهر کاسماں را این همه ما عدم هست یار بود</p>	<p>عزل ۲۹ دیوال</p>
---	---------------------

<p>سه از حورشید مانند دوت است روانی آب حیوان در چمت کل در دیده مهر و ممت است چه ردوری عمر گل را کوه است نظر من پس از دیدن که است گدگر بر دست بعد از ممت است غلط رسم که در رسم است عربان ما سداستان است</p>	<p>اگر خستم تو به روی سرمه است و گر شکل رجب است - مید یو در حیدیل یکدفع دوت که مودت مراد هست دوست یو دانه عاقبت عشاق با مر خنجه احسم بعد از این فکر از بیم ریت حوازم الکدی کواغم دلم را در سر بر لغت و افتاد</p>
---	---

<p>عزل ۲۹ دیوال</p>	<p>چال اقبال که خور و در لغت چال افتاد کاتش در که است</p>
<p>آرد من دوشن آن بکار در آمد</p>	<p>شلاح قسای من سار در آمد</p>

مرگ جیسا تم سدا ہوید گدا آں چہ حیرانی گذشتہ برہی کو گلہ نمیک یافت برہی نامم ویدہ کہ یکبارہ رومی کف پیش رسد مقام چکیدہ حرے جاست	باغ حیراں پیدہ راہ سدا ہوید مست و حوی تا بودہ آں سوار دآو کرد بر آفتاب و لہ زرا آمد بارتیا سے او نکار و رآمد سسل و تیا و انت یار و آمد
--	--

غزل ۱۶۸	مردن خسرو و مومنیت لیں کار و فی سیدہ در کس ادا آمد	سورہ
---------	---	------

اقبل و بل آں ماو کہ ہر روز سویت گدو سیل شکام ہمہ دوست مگویت ماست حالا ممانا آں ماور و دوحی کساں ہر تھی جو و دیوانہ امر اردست حیاں عیش تمسہ حوی تلخ گدہ ہر دمست یوحی ستلایا ہنس و مومن سے سورہ	ما حوت آں آب کہ اردیدہ کویت گدو ہر کجا گرہ عشاق سویت گدو کس طرف کہ گئے آلودہ سویت گدو سکہ تار و در اندیت برویت گدو اسکہ در تلخی آں لذت کویت گدو کہ بیاید کہ بران روی کویت گدو
--	--

غزل ۱۶۹	خسرو و ایم کہ رویش مدیت گدا آمد ہر تھی بایدا دزدیدہ کویت گدو	شورہ
---------	---	------

آمانت دہل کہ مرا بہ نیران ست ای حسد و ظلم و قدری کو کہ توان گزیت بس عاقل تنع مرد و درختہ روشن س دا دہلما کہ تن بر دہست ایلج	حسن پیراں آفت صاحب نظران شد کاں دل کہ مرا نو دار آں دگراں ست کہ کر دہ جو دہشتہ خوش پیراں شد آں مو کہ گر دین لب شکران ست
--	--

افسرده حال خط حواس است با	کاین سره نشانیست ناقص بعضی است
دلهای غم میاں شمران حسد میسرا	کامدگر آرایش ندین گراں شد
آن حواس که میگفت که دایم حصار عقل	چون عشق دایمیکی از چرخاں شد
در حسرت مردن موستویه مشتاق	فریاد و دعای مرده حیل گراں شد

عزل ۱۶۹	خسرو و لرج خوب دم تو به میسر و	شعر
اندکگاه بدیدای رخ ریا گراں شد		

اسمچه نتوان در محنت جان میگیت	تا مدام عایت که نتوان میگیت
میکشد فطر مسلمانان گیت	آنکه از حیل مسلمان میگیت
دید تا حلقه مراملای لب	ما و حط بر آب حیوان میگیت
حس و در آوردت از اوج کمال	روی به رافاع نقصان میگیت
زلف کاید بر لبت گونی که دلو	حاتم ارد مست سلیمان میگیت

عزل ۱۶۹	گر رستمی تبسم بر دل میبندی	شعر
خسرو و لرج از جان میگیت		

آن حوی که گاه مستی امان مست با چکد	از رلف نقشه ماند و ارج ملا چکد
شودید چون طبع کد عرق حلق را	هر قطره حوی که از رخ آن آسا چکد
ای طالع اردغای بدایم مستو که مست	گر بیان دعا کند که حوی ارد عا چکد
جام لبت که مختشان رحمت ام ماد	رو مرغچه چه باشد اگر بر گدا چکد
مردم دیدن بوس که شمی سر هم بایت	را گوید کاب چشم مست یزید چکد
خاک و دشت بخت شوم اگر گریه خون خودم	تا خود چرا چشم من آن تو تیا چکد

خون مسه اردول که رسد قاجار و لت بود که چری از آن سوزد	مخلم قاسم که دهن کمر دست تنه شیر آمارتیدی برالی مشت
قول ۳۳	تومیر روی و ایرلی جویر بر جویشت خسر و دواں که تا فوی است کجا چکد
احمال دل محبت خاں ترک خاں کسید سوشن میکید ساری لطر خطاست اوسر بر رویه چه توید ای دو چشم من مار آن کتید بر سرم من چه ستم در من رسید آتش و خاک نه مرا س ابرید خاک دهنش میکید من تا کتستی مرا س ابرید من شود	و آنکه نظاره وسیع آن دست تا کسید ما اراں تو مکه ماری سحر کسید ارجاک یاستن امن بهت گران کسید و در مهر کشت شهر سرم بر سالی کسید بریل جتیم جیتن سوسیت بر اول کسید ای ملوک خاک در ابریم ابرید مال کسید برزی ژر و لاس مال کسید
دل ۳۴	خسر و دواں دل جویت شد رای دست پیشایتن مایع علای متاں کسید
ای هر باں که آگدا ال رویت کسید ما کسید روی دوی و تا دور سرم شخاک و پیشان زمرگ و هر گیس ای ملوک و مسل جامه و کر و راق نای تا ناساں مشت کبی دیدن رویت	کمر و شکر ریو برال راعم کسید خاک سترم کسید و برال خطی کسید کورایه لوی رو بود ارج بر کسید ما چاک سیه ایم و تا چاک کسید و ارم که ناپید اکر که شکسید
خسر و کسید بهت دل و دستن مبرید	

اول	آل	آل	آل
<p>امروز بپشت کمر سالان مرویام ظلمتی زهره و انتقاریان نایبکدشت بختم کن مال مستوانم تیرا که در مژده لایب هم آما حالم دایمی که نه فی که در شد اساس که ملوک از سخت و سکو نیم</p>	<p>مردم و ممدان دریاں مرویام داود سالان مرویام چند اکا که در ممدان مرویام سید شکاف کردم بیکان مرویام سیر و یاه اردل تاحان مرویام کر شود میسلان ریال مرویام</p>		
<p>اول</p>	<p>چون مان در ممدان آماں مرویام</p>	<p>ملک و ملوک و دشوار بدی حال</p>	<p>چون مان در ممدان آماں مرویام</p>
<p>آن است که در مرکز آن شد ما و سکنور مرد و دیم افسوس که تارایی ندیدیم اردوست یا فایتم کاسه گفتم که اسیر گردی ای دل دل بردگی هم و لیکن دی دل مر سوار میر مست مطرب عربی رشوق مر جواد از گریه رقیب مدح و ست ار که علاج درد من کرد</p>	<p>واں مصر که داشتیم سماں شد حاصد که فراق در میان شد وین عمر عسر بر را میکان شد دختر مد و غم مد گمان شد دیدم که لغات جاس شد عاشق ستم مینتوان شد اشکم بید و اعمان شد حواصه حیت من و آل شد ما آن بدست مهران شد یحیایه طیب تا آن شد</p>		

<p>غزل ۳۰ ایزدان</p>	<p>خسرو یک حالت چید تری میرم چه خلق یک یال شد</p>	<p>غزل ۳۱ ایزدان</p>
<p>آن کودک بوسته که پیس مدنی شد مس میوه دل را که سد چاک هر سو آن یوسف حال سک دیس سید و آمد سلطان مرا عمر و دن داد دولت دقتی می لب که بان وی کشیدیم چون حال دهم را خاک می ای میر ولایت</p>	<p>چون ست لب را تیر به تیر پی پستی آن تو گل دور که سر و چمی شد گوئی که تم گز دستس پر پی شد کرد دولت او خلعت عاشق گنجی شد ایک مه عو با چشم چ می شد تخا به برای که لم به پی شد</p>	<p>غزل ۳۲ ایزدان</p>
<p>غزل ۳۳ ایزدان</p>	<p>خسرو و رواق دل خود نسیم گزیت کر کرده خود دلی ریش سیمی شد</p>	<p>غزل ۳۴ ایزدان</p>
<p>آن دل عا که گز سرستان و لغ بود هر جای دوش داشت چرا می و جان من وری است که جلوه طافوس مگر د مس چرخ قناده و دال کوی مرده وار دی در پی شدی بهر دی تو شد لراب برقم موستان و مبادش گریستم</p>	<p>گوئی همیشه به حمت به دور باغ و میسوخت رو کاه من این حبس بی باغ این دیده را که روزی باغ و گلزار بود مالیسم دم صدای غلیوار و باغ بود عسل که یوسف را و گلستان و باغ بود بر هر گل و کره کرایا و باغ بود</p>	<p>غزل ۳۵ ایزدان</p>
<p>غزل ۳۶ ایزدان</p>	<p>شب گفتم میرسم چو سجاده می سجده خسرو برین حدیث مه دل کلاغ و د</p>	<p>غزل ۳۷ ایزدان</p>
<p>ای خوش آن دقتی که با دل سماج می لب</p>	<p>کام کام حسین بود و رای رای خویش بود</p>	<p>غزل ۳۸ ایزدان</p>

چون که مسکین گرفتار چوای خویش بود دید و دیده بسته و قاشای خویش بود حاجت همه دل خواست این ملاجی خویش بود را که گرد بود و گرد بود و گرد بود کیست اری دل که قادمه حاجی خویش بود مس میس دایم استیانی خطای خویش بود پارسائی را که مشغول دعای خویش بود	و نه ای میکان میرفت تار ست فلج که بترک دل پس کردی آخر چه بود یون نگونم که کی حوای خودم کیان س نیست اندکجویم آن حریفه ای سلمان سخا می کای پسر حاضر بود دی سراید حوای دید و دید و دید و دید اگر مست آمدی جانان که غارت شد
--	---

سده خمر و حال تیر و در سر کار تو که بود کامده میس ملاسکین پای خویش بود	محل ۳ از دیوان
---	----------------

یوانه ما آید همی هر کو تا شامیسه و من در میان لریان را و داد و کار میسه و در خود نخواهد گشت هم پیش میگویم میسه و چون بار بار شتم حوای شد به میسید ای یوسعای حوای که چون میسید اسخا فالی حاکم میسکان وی میسید امرواری تاد کس مالی که میسید لیکس چه آگاهی تر از ان شب که میسید	ما را بلای عاشقان اینک بهیچو ایر گفته کسان اسو بهیچو حوای میسید اود و دس در شتم کای میسید دل با حیل هر لریان حوای میسید نظاره را از رمل سلامت دس میسید گر من عالم ترین حوای میسید از نارمانی یاد کس میسید ای پارسائی میسید
---	---

گرچه خدمت سید از دهم نیست کام ما رو میوه خمر و از دهم میسید	محل ۴ از دیوان
--	----------------

<p>یاد آمد و دوستی رخسارم بر سایه دریا دمنجسته رساید مهر گوشش ایام جوانی سر زلف ستاں شد انبوس که گدازدشت باغ وین مسدود چون طلس دی هوس سرود و دریم گفتیم که حوردم تیری و این شوم آن تیر</p>	<p>یساں حریفی ازل یام سایه وریا که در گوشش بگام بر سایه اقبال سر رشته کارم بر سایه سخت آردی دل کنایه بر سایه کایم بگمبای جام بر سایه آن کاسه دیوانه بودم بر سایه</p>
---	---

<p>اول ۱۰۰ اندوه دل یک حریفی وقت حارم بر سایه</p>	<p>عدد تیرت دل داد خنجر و رسم شوق ش</p>
---	--

<p>رأب هست یک گل بیاب پایه دایم کشت مد و نوازست لیکس حدی اگر میشت لوت بر آتش مهر تا آفت ما گویا هست کسم را که ستیاس دیوانه و یاری دوسه خادم از دل بکشد اگر دگر به ام آرس</p>	<p>ایجاد است آید رمی مات میساید آن که بگمبای بر سر سایه کین حریفی ست قصاص میساید در کله و ریش تو متاب میساید من عالم یارال مرا فواست میساید ماتم دیو و دخت حکیمت آن میساید</p>
---	---

<p>اول ۲۲ اندوه دل اردست تو تیری و سه رتای میساید</p>	<p>جیمیش به ایکه دل خنجر شوق</p>
---	---

<p>ماقات سوارست بچوب میساید اخی کاست که در دل خویش میساید او اسپ می دوا دنا کشته بیژنم</p>	<p>دستم و کار و کاره بر میساید آن تیر او که رتق بچوب میساید لشکر پاک می تو میساید</p>
--	---

<p>آه محب تو که دل تقوی پر میرود این باد مشکو که لشکر میرود گویی که در دو عالم تیر میرود مشکین بای خورشید کبر میرود آمد برون هر چه که تیر میرود کاین صو بیاں مستدیر میرود</p>	<p>آه تر چو نقد محراب اردویش من میستم که بید بار من است هر سامنم که بگرد تا متنش هار تند دلم ده زلف تو مرگرت غنیمت رفتی است که ما حال آدس باد تراب و تاء و مستی و عاشق</p>
--	---

<p>دول ۱۸۱ اندوالم</p>	<p>مردیکه شایه است خسر و ندریت در کار او مهر و نقیصه میرود</p>
------------------------	---

<p>مت ورسیده من بس شکار واد دود و بجایان بکولان که سری سیه نکرد دل من سر ریش بگردم محبت مستحق مقواتن که میمیر قیسم ما دافق مر ای صا و حال که مرا سحر و پیس رتلی سوز رخا و بار چایسگر را سخا که سیه ام را انکاف و حال دل نوک شایه میانی سر که بودی استهب</p>	<p>دل عبید که ده هر سوز یک جهان دارد سزا سپاه کردم که میس هوا دام تو ما شش فاعلی میانی که مهر کار دار چه خوش است گل و لکس چه کم کار دار ریا شش گر چه دانه کم که استوار دار که رفتی تسمت دل بر عهد و امان که دین خایه تو دلی چه کار دارد که دور چشم مست است لب ابرو دارد</p>
--	--

<p>دول ۱۸۲ اندوالم</p>	<p>چه ایست خسر و لطف سیمای کرب سیمه که بتی که دل نگار دارد</p>
------------------------	---

<p>مال آندور و کم ستاده من جسمه عداو</p>	<p>زاد و غنای اپلی این چشمه عداو</p>
--	--------------------------------------

آدم سار و مازه و ترش دل و جگر خوش وقت از گش گندی هست هرگز مس جل غم کی چنگ آں و سار جگر گنجیم چنگور میست درده می سک دل مرد و گرداد - خای شکایت است دور و دور است کج فراق تو مدد مادیت مس است سدا دیده ما که او گداز با خط و ما جان جسم ارا که	ماں س و نو جوان شری تازه تر و دا هر چید و زاده ما سحر مداد ه فی ریب مس - لبیم سحر مداد ار یک واک گشت اب و گرداد کافای استن چه توان کر گر مداد سها و استناں تراد و سبه او و یاه عشق تو شت ما و تگر مداد تخم ز سس که کاشته بودیم بر مداد
---	---

دل ۳۱۳	آدم روی آب همه مار مار جسر مارا کاست دیده خسر و کرد و او
--------	---

مار عشق تو مر اقرده رسوائی و او عم و د توجه ما و مر امد دل ش ایک گونیم شکست و در سایه تین سک هر فصل برویم کل شادایت عشق نوی و در و صا کا مار و خوش وقت	مست و اعده کا و بس سیدانی کای و و شس ستری اوق به تانی دل باید که توان داد سلیسانی و او رز جسم رز و و بس شزده رسوائی و او که نتاں دل آوار و خسر حافی و او
--	--

فرل ۳۱۴	سند و یو اکی رلف تاں هر چه حد خسر و دل شده ما سهر زودانی و او
---------	--

بیار مازه و شش که صبح روی نمود شرب در دلم و تو - هم کاست شش	اگر در جبین صی فی تراب توان بود اگر دل بشویم اناں تو شش اب و او
--	--

که دل تمام سو درد گرش بر می رود که مرض احت عاشق دوا ندارد سود عصا و مسهل دست می بود اگر هر احسا آید از سپهر کمود	گرفت تنه استوفم بر بر حله س علاج خویش کس نماند ای طیب ایجا به بدباریام که دور چشمه عشق گمان سر که یکی چو دل فراق دوست بود
---	--

از آن سیاه شده هر عمار تمام جاس که آتش دل خسر و رود مکر و دود	عزل ۳۱ از دل
--	-----------------

مردم از مژده حس و در می پست آمد هر چه آمد برای دل درویش آمد عاقبت رفت و جهان گشت مش پست آمد چو کم مار تو حمال است در می پست آمد یک نظر دید چو مار مرده بی خویش آمد مگر آن کافر باو که ن بدیش آمد	از عشق آمد دیوانگی هم پیش آمد خرد و مهر سر خویش گرفت و دست آمد گفتم آسمان درای دل که گرفتار شو رود و دوم رصا ای ملک خالی یکس وی سطراره اور دست بهی برسد واه چشم من می برد از دور که او جاسم شد
---	---

خسر و عشق همی بار و کوهان می بین عقل نگذار که اوهاقت اندیش آمد	عزل ۳۲ از دل
---	-----------------

رهی محال که در عشق غلام و مرگ به دوستی بودا نماند میان سپهر گند عمار کبیت که در لطف آن سپهر گند نمک جهان است در می رن که در جگر گند رمد و س بود از مردم دیگر گند	سواد عشق سلامت چگونه در کس جو تیر عمره کشاید رسیق تیر امدار به مادر آرد و استاسن خاک شدیم حسن جهان قدری گو که من توام رست میدیه که تو را خویش کرده بدو
--	--

سجده ستم این دو بید که ریشه ایست سجده نمودن را که کجا رسیدن آید مطمئن بیکل در این حکیم	در تو ما صاهم تدری عسار آمد نکست در ولعت که امتیاز آمد که ترا بای مارک حله رفار آمد
--	---

تول ۳۱	که بیهوش است خشم و دل فتنه مار خواند پیر و نکال آن کو کبی از مرده ارباب
--------	--

سجده گاریه مژگان که در کار تو آید میتواند این اگر چیت سوز و دلم که تهنات یار تو ریدم که گرامت ایکس دیدم ایال نمره میترنایب مست سگت مال بر سر و دیده فاش حال جوگر بحب تلخی و راق تو مرآت	کحل دماں دیده هزاران که در حار تو آید لایق سوختن ستاچه در کار تو آید برس افتد که غیبی در دیوار تو آید بیش آن عسره خویر بر جگر تو آید بایضاں کو که جوی رسد بالار تو آید که مدبر پوره لبس ای شکر بار تو آید
--	--

عراق ۳۲	حال خدایت شعهای خرد شیده خشم با سحر و مسیم که این مرغ شکرار تو آید
---------	---

ست محملتین من مکر عالم میداند حانه درده و آویخته دل جوی خرس شتر مانا مرد آفرینی مخلص در سگ دسال آن محل طویل اوداں بهم کجا رعای مانده حال اگر محمل و آرد چون مردم این دوی ای سلاحتیم من	که می مید بران دل باید محمل تمد میراند بصیر و مال نامسم با آوار خرس مانده براست چشم من ترسم شتر در گل نه زند مست لبیک میگوید مگر آوسگت هم خواند کسی کو هم می کند میل را نام روست شاد تریم را اگر دستانی شتر عایک خواند
---	---

م سر مرا ای مادی لعل کس سر سر	جای سر مگر کجی الزام سار افشاد
دین براد جسم نادان و میر	مکوبی ساراں ماری سر مرقه مگردام

۳۰	حشمت شتر او هست را در گراں خسرو	شیر
۳۱	کدیر کارماں ل گراں محفل جسم باد	شیر

حق کو پھر محبت ماہمی شکرین ست	ہر ستارہ و در گریات و گنہیں ست
عیر یگر چاکہ دیدم کومت حق م	نہر جسم اگر خای حیات در جنت
ہم سار مگر جوی سر سلمانی نو دیک	حد آں مسلمان اگر ایمان بین
قدت دین مجید و دل آتش دئی مگر	سہالی کماں و در تن نام و صورت و پیش
یو سنگ دین آں گل بود در سلامتاقاں	میں بدیدہ پیریم ہر گل کماں یا نہیں ست

۳۲	عشق مستندہ شد چشم خسرو و سر کیش	شیر
۳۳	کہ خاک در کدورہ و در زمین جنت	شیر

رمن کوں کہ میو حمان تیر و فام ست	ای شمع حاس دہای کہ در دم تمام ست
تو حوت مار حمتہ کہ نصرت تسلان	مسکین کسکہ خواب کچھ پیش مرہم ست
ہر مرغ ساد باغی و در و درستان	ہیچ سارہ طبع کہ گر قرار اہم ست
مار و کرتک کہ کھی ہر دم اسے ایام	می ریت کیش تو سلطان ملک ست
دہستانات لال رسید کراں رسد	آزاد کہ بر بای دو عالم دو گام ست
گفتی تمام عشق آہے این سخن	دانی چوستوی کہ مملاتی تمام ست
دہایت عشق ستان دورہ رہا	آں عاشق کہ دور در مایک نام ست
دی نکل کلاہ رہ کہ صوفی با عرق و زہت	رودست ساقی چو تو امر و دعاء ست

<p>مل ۳۲۱</p> <p>ایک چیم چایک مشق تو را مستند</p> <p>سنه ۱۰۰۰</p>	<p>خسر و کراست از نه طمان تنوس</p>
<p>میدم چو پیش طر و خیل شب گریه چشم بسته به شاید مگر هر دو پیش پیش محراب و داور و پیش که طاقت کس چشمش اهر تر و سافه مشکین شعله رلف روزه نه و دلف و دل آمد پیش نگاه اکیرش اشک عمار عشق چو بیدار شد راز بحسب دل بلند تا سگالی بعد از موی پای مرک دوست نور و من چون ملتش بعد برا در گشتان لطافت و دلف و دینیش</p>	<p>و اکین دل تیریش لاله گریه آفران کشیده نودرت غصه گریه عالمی دست بر آید و سیار گریه امید هستوی حو در چه دهم گریه نشد ابدی اده ماه مستغرق گریه همه آفاق پر از غنای شمع گریه در تیر ماه مستغرق چه سخت گریه سر آن حد کثاں تا سو مرک گریه راست تار و سرار شدن تن گریه یک املام یک نوبت یک لب گریه</p>
<p>مل ۳۲۲</p> <p>ایک چیم چایک مشق تو را مستند</p> <p>سنه ۱۰۰۰</p>	<p>بده خسر و در وقت عالتس هر روز</p>
<p>ماز شب افتاد و مار اول سما باشد که بود عشق کینه لوشد ایدل تنگ علم و کرم که بود مروت اسجد برین کیم اراقت و تول پایمال مگر کیم کین مگر محسد و تین</p>	<p>مار حاکم را هایل آغار سودا ش که بود مقلد و حال هم مدالساں کارند باشد که بود کلاسه زده و نمارد سیم اعانت که بود آنکه شید بر مرادی در تیر باشد که بود</p>
<p>مل ۳۲۳</p> <p>ایک چیم چایک مشق تو را مستند</p> <p>سنه ۱۰۰۰</p>	<p>توبه آلوده خسر و کراست و دما</p>

مردم ۲۲	دلایل	مست ابریزا که هم با کوه رسوا شد که همه	سوره
بر نام آسمان و کس گریه مار آید	نگاشت او و هم به بر خاک خود جویم	یاد در پیش رازی ما را ماراد	گفتسم که یارای عالم در جویم
من چون یرم که عالم در آید	سوی	مرتب مرا یارای عالم در آید	سوی
اری شود که ریش من و اسود	تست هر مسیح در دست گویم	عالم	احمر حمایت
هر که در خاک مرگ است	مهر گیسو آید		

مردم ۲۳	دلایل	در کوی تو که عاقل است و آت حاکم	سوره
ما در گل جو تاید و ل بر ملا حواهد است	از آن سر فرامان و نجیب و آهنگ	آتش هر دم کمال سلطه حاکم	ما در گل جو تاید و ل بر ملا حواهد است
تاریستی که حواهد افتد آن خیم	خدمت کس به بود ای ویدین	میت ستمی آنکه یاریم حواهد	تاریستی که حواهد افتد آن خیم
حاکم حواهد گشت و در او صا حواهد	لیک می ترسد که آن حواهد		

چندین سودا می فاسد کائنات آید در کنار
خسروا که هر در دست گدازد اینستاد

مرده است چون لب بر خم مگردد
تا تکمل میل خیالت بطلب
وصلت آمریک تم دوری شود
هر دم آلتی آس مستیرین لیم
گدازنی مرتبه بر در دهن
آدمی درین بهت غلام مگردد
بر جسم گریه دادم مگردد
روزی آخر این شب غم مگردد
تسرت عیتم من بر جسم مگردد
در دهن ترسم بر دم مگردد

سده خسرو را حرم توسل تو
آه اگر با گشته محرم مگردد و خنجر

بیاطار کن ای دل که یار می آید
مزار مرگ بار و بار در عقبت
رسد ما و کن می ای نظارگی نه بار
زستی ناز چه هر سوی می نیست لیکن
چیز گر ما که را آورده ماتد ادا لیس
مرا که یاکس که گر کو س اوروم
کن سر دمی است و دست قدت
رکھ در دل حال نگار سے آید
هر از سوخت به معیت از سے آید
رسد دیدہ گرت حال نگار سے آید
رہر بر دل دل ہوست یا سے آید
کہ ورق تالفت دم رعنا سے آید
کیے اگر برو و جد ہر اہ سے آید
رہر و کنی گل سودی مار سے آید

کدوں سال براری جو سلطان خسرو
اکہر مالہ مسلسل بہار سے آید

معدنہ کدلفا بدین کوشت علم گم
معدنہ عارض خوریر اگر خط ختم گم

یوسره ویش احاطه و اعدای آن است بیرا با بهیت می سیم در مس که کن کار و و لم سوی دولت مید و دیو در تکیه حیات شیرازی بیم اند و دیده گریاں شمر در عهد ما گوید غریب شد که هر شست	که گول حده بر حال دقت می شک کرد مگره عکس - میثانی که در دیرم که گم کرد مگره می خوا و در بیم مساباه عدم کرد اگر در روی در آینه بناید چون گم کرد اصل هر شعاعست آید و دست شمر کرد
--	--

نول ۳۱	مدیث دیده و دل چون بودید که تو خوشتر که کا عدت شود اگر بر آتش در قلم گم
--------	--

سیا حور کماں بیرون که مولی در همان مگر من از سو آستانت کشتی گستر بیرا مردن بر اعان دقت اند و بر مردم چین کاست غلط می رود و حاجت مکن دیدن من که چون بیمید این سگس کویق گردیدی عالم در اندام شادوم همه کشت پیش و ست یکبار آید	ولی جامان آفتن اندر صالان هم ایجا کشت که تا ماری سرم بر شان سحر اتم تا سگ کوی تمام این چتر و ال و رحمت کوی ترسم خالی در همان مرا این آرد و کونا لطر بر من چسبان که وقتی ماله ام دگر که تن آن مهران که با آرزو تو چون ردگار می میال
---	--

نول ۳۲	مترناییم جان خسرو اگر عشق میانی که باشد سهل عاشق را گر جانی در این منت
--------	---

میران ما بیم و دقت از شوره دیدار جواب آمد بیرا سیاهی سیاه بیم یک بی سیر رقت شیر و بیم بر سیران گریخت می کند	کسی رجواستم که در سبزه آفتاب آمد که بر اول غلظه راحتم او در جواب آمد لش خاموش بود و گوشت بر در جواب آمد
---	---

ممثل کمال کرد از چار کی متهاب در ستا	اگر چه آقا سب میاں ماست با آمد
دستادی گوید و بخیرم جوتیس میدیم	که دیدم روی آن حوسید ایدیتیم آمد
رواں شد مردم دید که بوسه مل تدریت	که آن ما و سرج الیسر در عیس شتاب آمد

عزلات ۳۳	بچه گروست ای که هست آن لور دولت گرو کاشا
کر بر پادشاهیت منصور جهان کامیاب آمد	شعر

ای مار در چه کسے چاسب مانگه ارد	هم تو او را ریست ارفانی سجا نگه ارد
اینکه هر مار نگه ارد و قدم و زار کش	هم یکبار جهان تیغ چه انگه ارد
پنج نیکبخت ساداریه درین نیاری	پنج روی مت می رسد مانگه ارد
خود و دوا شک گو و دودل باش را که	اسیخ اندر دل ماست صسا نگه ارد
طلاق اروی مایه تو قومی محرامیت	که دروختیم تو حرحاب قصه نگه ارد

عزلات ۳۴	عزله گوی گرت کشتن همی بوسست
کر کسے هسته ارد و ق ملا نگه ارد	شعر

تا سرم ماسته قهای تو اندر سر بود	یاد تا ماستم گرم خاک درت او سر بود
رونگاری رلف تو مایه ریشاں و دود	تا دل مدحوی من هر دم پریشان تر بود
من خورم نمایه چهره قوسیر آدم الا که	ما حسد امانا مار کاں حو مائیکر بود
من مگر مایه قیامت چون خورم یاد و دود	عوی تیر آرا ما کوتیه رکوش بود
عشق مایه واره مایه تاسه دیش شمع	د دگس لیا یانی هر کی مست بود
خوردیاں گرامت د آگاش دحا	تا و خود عشق باریاں خاک و خاکستر بود

یا راسخا دمن چپاره ایجا میست بار	
----------------------------------	--

عزل ۳۲ اردو	و ده چو خوش باشد که به لای چشم و روم	شعر
تو که عدت مشاط دل حال میگرد	تسبیح دانی که مغانی تو حسان میگرد	
قاومت رست چو تبر سخت هماره ترست	که دس دور برادر دل حال میگرد	
او که چشم تو ایم یکتیر و میرت	کو خیر ادد دل جهان و گران میگرد	
آب خوش می سحر و خلق رسل چشم	سکه دل سوخته سالک دل میگرد	
امش را بر کشتو امل عم حال مدوری	حال هاست که مانا ز ما میگرد	
دل گم کرده می جوید خلق در طاک	امدنا را که آن سر و دغا میگرد	

عزل ۳۳ اردو	سور ماهماست ما و اگر رسد در گوتش	شعر
ما لها کر دل چشم و یال میگرد		

تا ترا چشم حال مشک برود	هر که ازل بود و گار بود
گشت حال لب تو ام آرد	گس شهید هر دانه بود
هر که گریه تو میبوست	تا آمد جان من سار بود
ایمانی که می داشت و چشم	این دو جسم کاشکی جفا بود
هر که در کوی تاهان می خورد	یش با مسجد شش چه کار بود
یارسانی که ما دانا گشت	در نماز شش کجا قرار بود
مست اگر در میست گو میات	عاشقان ماز تو به سار بود
عم مرا سوخت هر چه شرح دهم	سیمان را کی استوار بود

عزل ۳۴ اردو	بای تو بر لب سر حشو	شعر
مهر باید که پایدار بود		

<p>ترکے ۵ سی کے کو پس ہو بام و فواہی پیتاں تمام تنہ ایست مارجرہ دوراں ہی خاک تیغ تما گلو راں کگاہ مرگ پہا گلوں در دست دوست تیغ گربہ کستی ست چہ پیش ای قریب ساقی مرج اس ورسواجم الا کہ در یاد عاشقان چہ تب گرد کوی تو ست حال مد ہر چو من در ہر دست</p>	<p>نمود شب اگر دل ادا ہے ہیں ہو موت سکت آنکہ بچو تو نے ہمیش ہیں ہو حلس کہ بای لبہ راگاں ہیں ہو رویم سووی تو بہ لبہ راہیں ہو واں حو کہ وحید علم آستیں ہو واں حو تیغ در سر آں ماہیں ہو دیوانہ راست باب دہی احمین ہو حو ملک میداں کہ بایں ہیں ہو آری ملای ہو رو گسٹاں گسٹیں ہو</p>
---	---

<p>یار چاہے حو کہ را کہ خبر وا ہر شب ہر اہار تیں اندہ کیں ہو</p>	<p>عراق ۳۳ دیوان</p>
---	----------------------

<p>تہا غم خود گفتن بیا باریہ حو آید حلال جودہ وراں در کشتن شش بیسورم و میگورم گردک تیغ حو ہم مار حو دم ہم حام و لب حو دم آنرور کہ ماں ہم در دست حو تیں ردی کہ لیں در عمری است و رکند ماں من خود کستم در ارد دست تیں لیکن چوں سیتاں ما چہ تیغ گسل گرد</p>	<p>ارکاہ راں لبہ آمار چہ حو آید پیش لطرز و عشق در باریہ حو آید رقاصے پرواہ مر باریہ حو آید ایں کار کہ من گردم اریا باریہ حو آید مر خاک من آں بت ہر باریہ حو آید شب تاسخہ پیش گستاہ حو آید یارب کہ ہم ارد دست ایں کار چہ حو آید ارد دست تیں حو رناریہ حو آید</p>
---	--

<p>قول ۳۳ ایڈوان</p>	<p>چون دوست کہد رماں دھوی ملداؤد درسدگی از خسر و اقرار چہ جواب آید</p>	<p>شعر</p>
<p>ترکی کہ دست دھوی دل میں عداوہو وہاں کتہا ہر کسی کی سان بھلی ستمیہ ہر دہل میں سیل و پرہ لہریت ہر ہر اسکی دھوی دھوی در میر تم کہ ماہار دھوی دھوی کہم</p>	<p>اور ادا سے سو کہ دست دھوی گہری کتہا ہر ہر ہر ہر ہر ہر ستمیہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر در ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر یا جو دھوی دھوی دھوی دھوی</p>	<p>شعر</p>
<p>قول ۳۴ ایڈوان</p>	<p>خسر و ساز باشت تہائی ہدای گر گویت کہ شمع کب روت کو بنود</p>	<p>شعر</p>
<p>حان کھواب دھوی جیم میں مہا ساید علامہ گہر کس مہر ہر ہر ہر ہر چو مایہ بہت رکاتی مدہ کہ ایان را کبیکہ دل تہا دھوی دھوی دھوی ہاں کس ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر یہ کہ تہا دھوی دھوی دھوی دھوی دلہا متاہہ ساقی دھوی دھوی دھوی دھوی دھوی دھوی دھوی دھوی دھوی</p>	<p>چو دل کھای ہاں ہر ہر ہر ہر کہ گتہ مہر دھوی دھوی دھوی کہ مال جو دھوی دھوی دھوی دھوی رآمدہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر تو جمع ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر میکہ دھوی دھوی دھوی دھوی مہر دھوی دھوی دھوی دھوی کہ دست دھوی دھوی دھوی دھوی</p>	<p>شعر</p>
<p>قول ۳۵</p>	<p>رہدگی ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر</p>	<p>شعر</p>

<p>هنگامی که در قیام بود چیزیت درین دلی که چسب میثوم از دولت را پیل در مکر هم مد آهیم آنگشت که بود سوختگی جستم و چسبش ماد و مسال آ که ماد دکتایم حاکم و مساق بر بد سرم آرس</p>	<p>حلقه همه از مال من اماده شد عاقبت ستم خود را دیوار سازد کین سوخته را شربت بگیاه مسارد حر سر ز خاکستر برود سازد کس ایرانی ماسا غر و پای سازد دولت دست بچکاس حاکم سازد</p>
--	---

<p>تزلزل ایں مرغ وطن حسد که دیوار سازد</p>	<p>ساده ای متان از سر خسر و تنه میست چند سوره</p>
--	---

<p>چون گاه حرامیدن یارم برین حسد سرو قد نه میر شستست مراد دل ست با که کم ماله بر یاد قدش دل گفتی که صاعود را بهشت رحای خود مس کر چسب چشمت بسیار شود در کس ترسان گددم سویت کر گوشه جستم او من سوخته غشتم چون دم هم آرس گر تیغ کتد بر من سر کتد آرس</p>	<p>پس متبه که یاران الله مدول و دیں حیرد چه دل که سما باشد سروی که چسب حیرد قامت شود و دیں چون ماس بسین حیرد یون در تنگ اسب افشوج ارحاء برین حیرد ارستان معصا سار دانگه برین حیرد ماتیر و کماں ما که ترسک و کین حیرد ایں سوخته را آحر آتش هم آری حیرد کر من همه مهر آید در وی همه کین حیرد</p>
---	--

<p>تزلزل کر کار بران لهما صد نشی کین حیرد</p>	<p>کر لعل لست باید را مگو به کر و خسر و چند سوره</p>
---	--

<p>یکه دل که حای تو تحمل کند</p>	<p>که اگر حال طلبی سده و نامل کند</p>
----------------------------------	---------------------------------------

<p>و اوست اردیبهش غنچه در دهنش هر که چشمش بر حصارش میسوزد شدت کوه عزمش تو آن میکشمت از هر دیت دهنم سوخت اسیری که سنگین بود نگذردیل خیال تو رچشم من اگر</p>	<p>تا در ایام محاسن سخن گل کس ستا مار عیب سپید بولی گل کس که سر بوی ارمان کوه عسل کس در رگت قفسی که کوه گل کس دیده پر آب رگین دل من کس</p>
--	--

<p>نور ۲۳ اردیبهش کار خرم و ستادست تو دانی گشتم تا خیال تو درین کار تعامل کس</p>	<p>شعر</p>
--	------------

<p>چو پوشی دیده بر روی کس میان می نام گویای دیده کا در روی او حیران کس میاد روی تو حیران کس سوی ماه می نیم در چشم کافرت که عمره لشکر یکس من در دوش سوا می جهان گشتم رقص تو نه پاید و چون ماول من جوس سیکم دل</p>	<p>و گریزیده میداری تی را حال می نام که ایمن دیده کا در روی او حیران می نام همی مایه تو حیرتی دلی چیدان می نام سمعت تعلیم تن یک مسلک آوازان می نام چه شه عشق دور میستی سی بهان می نام که پیوسته طراح آدمی یکسان می نام</p>
---	---

<p>نور ۲۳ اردیبهش گرم کن دهن خرم و کا ویدال می یابی میویدانی که کس دزد هر کا ویدال می نام</p>	<p>شعر</p>
---	------------

<p>چید گاهی دیگر از چشم تو در مار می نام کعبه که عطا می ازان چشم مقام حاتم آمد و در انگشت بگیرد و با من می نویدم و خط و در سایه سچست</p>	<p>ای سادل که دال طره طراز می نام ای لایسم کراں چشم دعا مار می نام ورد و است بار کشی مانگشت دهن بار ماه ترسم آن دو دزد سالک ارمایه</p>
---	---

نادم کس که مکونی سکے درسامد رشت ماستد که مکونی روه دودارماد

دل حسره و کسا سوختی در بار بروشد شعر
دل ۳۳۳ دل ۳۳۳ دل ۳۳۳ دل ۳۳۳ دل ۳۳۳

چمن بر سر حطی مینج تمیل کشید
برنگ و بو چو سیاه است بوستان جو در ا
سماں آذری ارمکده درون حسرت
ساروده آید گال باغ لنگر
ساروگر گس سمار جویں مالین سیر
دویدن ربا گوشت مل مست سما
سردگو بایں لعل سجام با ده شتامت
اشت تدخس بوختن کسکه با حوایل
ساع سرور و اواں قاسم تلخ کشید
نگوشهای گلستان عشق میل کشید
که لاله باریدت آتشی خلیس کشید
که فرش دیده رگس سجد میل کشید
جباب در آب وون تیتست دلیل کشید
ستار بقال کنگر رشرول میل کشید
کمی حیف گرت و گهی نقیل کشید
دداں انت سترانی چو سلسیل کشید

رون خرام کعون حشر و اگر دواست شعر
دل ۳۳۳ دل ۳۳۳ دل ۳۳۳ دل ۳۳۳ دل ۳۳۳

چو مرغ ساعی ماستد که یار ایدد مل آید
حوالی خاک که دم حدیث و دی گفت آید
سماں ای دیده ام گریه هاساحت فریاد
دودویش اراں سیوسم و شادامه بدین
بوچ کشتم دواست من کی ریم آدم
ز من عذری سواهی ای نقیل با پیشمار
نگار ارحماں دیده سمار در دل آید
که آن پیر ریختاں در کار در دودول آید
که آن سنگین دل استوار ایدد مل آید
که روی عاقبت آن شسوار در دودول آید
که آن مرست من دیوار وارا دودول آید
چو باستم مرده من آن شسوار در دودول آید

سہر لبت عالم وہ کہ اسان چن لیا دل	کسی کر بعد حید میں ہمارا دھنسل
نغم عشق آمدت درخت عالم بید پیر	ہو دم بیت غم گر گمان نہ دیر

تول ۲۲	دیوان	دلایہ بودہ میسوری میر ماخو یا حبس
		کہ دایان سخت حسرت و راکہ بار بار دہن

چوں سہر تو از قسار آید	آہ اریں مستلا ر آید
مایا د خط تو رده گردم	گر ار گل من گیسار آید
ار قند و لہری تو ہر شب	سست دست کہ رود عار آید
ما تو دل مایو ہر مہا آید	ہیم ست کہ حان مار آید
پیش آئی کہ محسوس دید تو	حان شکستہ تار آید
تا حیات در انتظار و ایش	می آئے رود یا ر آید
چشم کہ دوست تو لیرم	ار ہر سہر و حدار آید
یک لحظہ سکار او ورتو	تا کار سیکے گدا ہر آید

دل ۲۳	دیوان	خسرو کہ در آب دیدہ عزت
		ما گاہ با ستار آید

جہاں تنج شستہ دل زار کرد	مرا حوالب دیدہ دیدہ ہمار کرد
دلہ گرد آں رعب گرد و ہشت	یہ دروی کہ اندر ست تار کرد
ستہ و در گرد و در آن کوی عالم	یہ مادی کہ بر نام دیوار کرد
مرا گشت بیداری سخت مارا	ہر دس ہم باید کہ مہار کرد
طیلسیم ہاں کہ سویم بایم	کہ ترسم دور رس افکار کرد

<p>یویر از قلم ز حال کیمت مار گشته گرمست از طبع منگو که یارب</p>	<p>رنگ کس که اندر پیر سر آرد گردد مرد در بد من گرفتار گردد</p>
<p>قول ۲۴ ایزدان چگونه کند و صفت آن دی خوشتر که در دیدنش عقل بیکار گردد</p>	<p>ستاره</p>
<p>جفا کس بود که این دل مار گردد بر صفائی جبین محرم و مفسد چو باست گویم و مال را آرام نگویم حال خود را کس نخواهم چو با مردم بکتار روی و نگذار به جای ما نیست دوسه را که با ما زور بد خویش</p>	<p>و می ماها من و سار گردد که شهر سے ایم گشت مار گردد ال و حال نه سده آوار گردد که کس با در من اسار گردد که در پای قیاس استار گردد که گرد عمره عمار گردد سینه که حسرت بهار گردد</p>
<p>قول ۲۵ ایزدان گر آه و پست تک داشت باید که گردد ترک تیر انداز گردد</p>	<p>ستاره</p>
<p>مالی که در شایست یا لاک معیت در مرصه ستاں جهاں سرو قیاس گر چه تو بای تو نخواهد که شود فرشت ه اجم که خیر میسر و در بای تو افت هر روز میباش پیش من خسته و بی عصر ای شوق کن لاله که جوش کرد و تر مست</p>	<p>که هر طریقه در مکر سے یا ک معیت حیرت سے اما جو تو جالا ک معیت بور و جو رستید را فاک ک معیت حالا نار جو من عاشق میاک ک معیت تا این دل به سخت مایاک ک معیت ستاره پنی لطف سحاشاک ک معیت</p>

شعر	خوش میگرددی چو بیدار گردی خضر و دستار کت آه دل شکاک نیست	ارال ۳۲
سلام گوید و حال هر چه سلام شود سر درشت که بچویش موش عالم شود که جواب هر چه کس اندازد این حرام شود یک اشارت اروی تو تمام شد و مرا حمال تو باید که نیکام شود یکی دلم چه کس در حاکم خود و گرینه از مسکینهای سخت عالم شود فقیر بر گنج بد که مار حرام شود	میراد صبح در حال سر و حوش حرام شود غلام دیم و هر کس که بد آن صورت قصوی حقا کات مست می ترسم عباتی که بهی بیم کت عمره شست دعا کی تو و من پیش خلق تنگترسم لب و دمان درخت هر کی لای دلم سجده سوز دل از آه کار بخت کسم میا - عمر و گام سحواں که پیش ملک	
سر	بیر جواب رمسایه مال اخضر و ماد مع میں بای سدا دام شود	ارال ۳۳
مردم تو جو شتر بیاید هم تنگ است سکر نیاید هرت بد بلس در بیاید ماروی تو دل طلب بیاید کر عسره صد و گریستاید حر بریل بنی سیر بیاید اگر سرده بچترم در نیاید	حالان چو توئی و گریستاید هر یک بدست سمن بچیند ردی که تو بر سبیری از جواب هر ماهی اگر چو تو سست و ماه یکدل روز در سست بدست تیری که کتاید استیانت تا خاک دست و دست مارا	

<p>۳۰ رل</p>	<p>خسرو رعنت من ستاد تامرک من سر میا</p>	<p>شده</p>
<p>بد دو رمیت ده که دلم حساب شد ی که کله سادو کج مست حساب شدی وخته بود دل رتو حس بر تو شد و مر بی سخت هست خود عده دیگر بیرون بت و دوس همه عارت عتبه گشت تا لحم خویش گوشت چشم کی سجد آید</p>	<p>چند ز دیده من جویم فانی تو نم آید در نظری که بدی عالم که حساب شد سوته تر شود کسول یول متا قاش چا موبو های نیک یول جا بکاش مهد و طره توام بر هر عود و خواش نقشه من زنده در جویان چه آب شد</p>	<p>شده</p>
<p>۳۱ رل</p>	<p>خسرو مست در دود گشت شش دیده دوستان همه غرقه جویان</p>	<p>شده</p>
<p>رسم محمد رلعب تیر بر هوا شود رمی که ترک س فتنه جواب بر کند همه بسو کایه می سرور روی تو من توام بر کوه کی آفت شهر شد ملی خط مهال من تا کنم لطف آره یتا از طلب گر چه عطا شود مرا</p>	<p>سنگ بود به آفتی هر که نمست آید شود س که مار مرا با هر طریقه قضا شود گر بر مهر و ده لیس تو کو کج استود رج که هست دره مرگد رو بلا شود پیش که دریا با گل سره تو گیا شود و عده دهل تو شش گر عطا شود</p>	<p>شده</p>
<p>۳۲ رل</p>	<p>طلعه زنده هر کی ستاد بر می و غم محور خسرو حسته میر دیگر غمتش با شود</p>	<p>شده</p>
<p>که یا ساهنگ کیس بر وی</p>	<p>سحون کیست که آن مار میس بر وی</p>	<p>شده</p>

<p>که با تنگ کاف از کین برل آمد که نام بر رمالای لریں برل آمد نصیر کرم شنگاں اردین برل آمد هرار دست و ماذاستین برل آمد جیان دلی چه کرم پل چسین برل آمد که مازایں دل گرد زوین برل آمد که جان حس و دردستان چسین برل آمد</p>	<p>عدای مهر کلایش که برور رسد چه آفت است که ماراں ساریدیا کرد عدای نعل سمش سیمکیاں رسید شهر روی که برآمد بهتر دیده دل بر پد و درون بقا و دینی چشم کلیسای صامقستان و سید کما هست دکان مارو سه دور جان من چسین</p>
---	--

<p>هرار در کهن تارو که مرغ شاق را که مال حس و حیرین برل آمد</p>	<p>ول ۲۰ اندی لعل</p>
---	-----------------------

<p>تو یگدی ارالو کی خواست است تبع عولی است که در یخ و قشای است عاقبت سوتی دخی رفت گمراست است که ماروی تو چشم بر محراب است یار این شمشیر کجا رسد متاست شاهم عقده شاکر رسد تاست</p>	<p>بیترم ست تو که دنی بر من قیاب بقا مرفوتیر پیرا این حقیقت گوئی دل دریای جبال تو مار می بکست مستند میتونم قد در بیت یکسم رلف تو می گذار که میسم بیت کلار من ایللی رلف تو لیس آمد چه کرم</p>
---	--

<p>آش خرم و همه بر روی بین ریخته شد ارچه تو یار که گردیده چو دولاب است</p>	<p>ول ۲۱ اندی لعل</p>
--	-----------------------

<p>سر من عدای رایجی که سوار رایجی آمد یس را که من مسام سچکار و ملیجی</p>	<p>مهرم شدت کاشش رایجی رایجی آمد لمب آدست حام تو یار که رند و نام</p>
--	---

مستم آج جو رہا ہوں دل رنگ و رو باں دل و جان لہر جیت بد کشتیں ہر عقد و رقت کسم چیا کہ دہا مستم دلی دہی وہ تو در دل این دل رج جو پوشت در دستم مجال می است حور و خلقی ہمہ دور می و مادہ	سوس میرم ار تو لکھ کار خواست آمد دوہ است داد اگر تو نصیب ارخواہی آمد اگر ہم رخت دلی کس ارخواہی آمد مروا مدیں رو ایس کہ لکھ کارخواہی آمد رحساست ہم آخر دست ارخواہی آمد کوز این مشح کہ مروا سکار خواہی آمد
---	---

عزل ۳۰	میک آہ سیر دی دل و جان صد چو شمر کہ رید اگر مدیساں و دوسہ بار خواہی آمد
--------	--

خوشم کات و دیشم کس ہمہ روی زمین گزرد رتیر ماریت بابر گھماری جوان کاہ ارمان و مسامی خوش کہ دل مگویند چو درنا پاک عالم دید شب گھمنا گھمنا سکین چہ زانی کشن استیں حاکم کس برسے نشان رہ قندہ را در گوشت حیرت یکیت چہا شد حال کس حاکم کہ سہایتہ ہو ہو	مبادا کہ دھیری و این کال مارین گیرد کمال را دہ کہ نار و مرغان پس گیرد مس مینک ہر سم کہ حاکم و لکھ گیرد چہ تیریں حال کہ چوں بایست اندیش گیرد رجوں دیشیں برادیم کہ ترستیں گیرد کہ عالم کمر و گمراہی ماران کہ شہ نشین گیرد چو آئی مست و جاہ بوی مشک ہمیں گیرد
--	--

عزل ۳۱	میا دیشیں ہر جیسے بوند روی تو خمر رواداری کہ آفت در مس اندیشیں گیرد
--------	--

خوشم کہی و تسامی توقع بیش نیست اندام تاجاں بیرون در و درین جهان نیست	میر دام کہ در شکر ترام و دین نیست کہ ہر چہ پست می ہم تسامیش نیست
---	---

سازای گویم کہ گویم مار کن چشے	کے راگوی کہو دیدہ وقتی مشیش
گر از لب شری مدھی بخشیم ہم می ارم	چرا دکانا آمه میں فروشیں بیست
مرا گوید رعادار دل تانکی پریتانی	کہا ایں دل کہ میں مارم سماجی میں بیست
میں است مدعا بیست بہت رویم	کہ ت پوشیدہ دھواں میں بدیش میں بیست

میری ۳۳	عبرت سوت حان میں خلی دیگران مہر	سخت شہر
۱۱۱۱۱۱۱۱	کہ حسر وراہیشہ درنگ ایں بیست بیست	

حوں مار بچشک آمد تا حان کہ می آید	جیار سو تر آمد و مل کہ می آید
راں حال و خط مشکین حاملہ ملا دیدم	ایں آت رحمت میں دشاں کہ می آید
ای ترک گوا آخر بحر دل مسکے	کہ سوی تو رحسانم بکایں کہ می آید
ای دل تو می گسی گایک نی مردن	اساب جیا کس آن حان کہ می آید
و مانہ نویست کہ در دار سہر قضا میں	سہر خاک رو قاصد وہاں کہ می آید
یس مہر مارحہ اپاستہ سدا یارب	کایں گرو چشم میں تاراں کہ می آید

غزل ۳۴	حسرو زہش ماری قرآن و برانیم	چھ ستر
۱۱۱۱۱۱۱۱	تا مار دگر آن نہ حان کہ سے آید	

خستگیں یار مراد دل برصا مار آید	کھل مہمب دستاں وفا مار آید
آئندہ ہوا حصا نو دو ستم عادت او	کہ دگر بک و فاذ حصا مار آید
مدعا پیش خود آور دس اما غمہ سیت	در حسان عمر کسی کے مدعا مار آید
آہمہ مستی و شونہی و ملا انگیر سے	مار دل حان و دل سوختہ مار آید
جید گاہے دلم ارمتہ اماں بافتہ نو	وہ کرایں و در دل برمتہ کما مار آید

چوں دران کوی روم فلق برآورد کرد دل گم کرده بھی حتم و درانت گفت دی مروی تو سیمه رعبا جاں برم	که یک آل شتره انگشت ماما آمد که دل رفته درین کوسے کرا ناز آمد نار آن وقت شد و ناز و صبا بار آمد
عزلیات ۳۰۰ ایندول	خسر و اتق بقصاده که چه ادا می کنی نماره شد از سر و پایم ملا مار آمد شتره
دریاب که دواق تو عالم ملک سید روزم معصم گدست و تتمه تاجیان مارای تاج بوسه مشام پاسبان تو ریس یس بگوش عمر و گال از کجا رسد	روزم در آرزوی وصال است سید روزم عجب گدست و شب بویعوب سید که عشق باپی لوس تو عالم ملک سید کجا رفته ناز گشت و ریاں طرک سید
عزلیات ۳۰۱ ایندول	خسر و نمیده بود ادب و زنگار هیچ اینگ زحافات راننش ادب سید شتره
دوش لوی گل مراد استمانی یا دود نرم از پرده روی فتم چو گل کاین دروانی مادمه عالم از بنیاد عشق یش ادریس آما و دوا یس خاه هستی درخت ستوای حاکم براد و عوی خوش بایر از آنکه دل بوار و دور و آنکه گشته دور و رفته نو	حان گریبان یاره کرد و خوشی اربا و دود راں گلستا سها که وقتی ماتو تو دم یار و دود گریه هر دم دیده خوں تو درین مسنیا و دود وین صلاهی صوفیاں در خاه آما و دود کشتگان عشق راهر گر نشاید داود و دود سافر شیرین که شیرین در کف مراد و دود
عزلیات ۳۰۲ ایندول	سختی هسته هر شست اردی چون پیش قدم میں دل خوں گشته خسر و راجه پیش قدم شتره

دل فی سحر تو در کج کلش - ایستاد	جان ارک تو لی می روش - ایستاد
ای دیده آب خویش نگه دار و داری	کاتش دور سید و کمرش ایستاد
گویید سکرش گمراشته جان سری	سیار خواستم که دل بر من ایستاد
من حایه چون قفا کنم که حال من	یکجا همه دست یکت - ایستاد
از آه مده دیده هسایجان گشته	کم خشک شد که دو دور و دل - ایستاد
میں سحت حایم که چنان میرم ہوں	تیر تره دل که مراہیں - ایستاد

عزل ۳۶۱	خسرو راہ عشق سلامت بخوانا که	تجسیت این که رسد و گزشت ایستاد
---------	------------------------------	--------------------------------

و دشمن خواب مرا مات خود کاری تو	است پرستی مرا دستت ماری لود
کمر دلفش مرگ دیوست خیالم درخت	که ارد هر برگ من دستت ماری بود
گفتش بود عمم مات گمی ای میهر	از برای ل مایر گفت آری بود
دل گم کرده جمی حستم در هر بویش	حده میکرد مستوحی که دولت یاری بود
رلب بودش آلوده بخول گفت آری	یاد می آیدم آسما که گزشت آری بود
میگد بشتیش همیکدم تو پیش خیال	محرم را دشت تیره و دیواری بود
شیع بگرفت رمانی دهر سوز و لرد	سورم از گریه می مرد که بسیاری بود
بیزاید در حشمت ترم اندک اندک	هر کج بود فکر سوخت آری بود

عزل ۳۶۲	چرخ خسرو طار و دیده حد گفت مده	وقتی این لبین شورید و بگذرد ای لود
---------	--------------------------------	------------------------------------

دل من خول شد و جان من	و اگر گویم دست در آن نهاد
-----------------------	---------------------------

<p> کہ کس کار مر آسان مباد ولی در دمر اوجاں مباد چو اندوه من آن ناناں مباد کہ فرماں مرا مباد کہ کعبہ عاتقان ایمان مباد کہ او در عاشقی جنتان مباد کہ رفتن خرمیاں جان مباد موسم کین حسرت و دامن مباد غنم آریوہ ہجران مباد کہ کس این ستیوہ راریتاں مباد کہ گل رستن تنورستان مباد </p>	<p> مسلماناں کہ گویم عشق میجاہ مردہ دامنہ کھول چہ سودایں رخ دیدن چون ولی دیوانہ خود کامہ دارم مسلمان میت او در دہب نماند عقدازاں را عشق یکی سرور و اں ہمہ پایست کسی مانند گران مستی لبت را بخار یا دل گیسوت ہر گر تو حیت و عمر و کشتن بیا حیات میں چہ تانگوئی </p>
<p> در دست ہجرم مہ تانان رسید مورچہ را ملک سلیمان رسید چون من آن سرور حاکمان رسید در تن مردہ قدم حال رسید ربدہ چو آن چہمہ رچواں رسید بر گیسے کاں شکرستان رسید </p>	<p> دلہن دوش لہاں رسید درہ کمر حیمہ حوریت رسید سایہ صحت پست شد منم بریا زبستم ماد مسارک کہ باد آتش دل کتہ شد و منم حلوتہ ظاوس حراماں رسید </p>

<p>عزل ۲۶</p>	<p>ایزدیوان</p>	<p>گرچه خسرو و چون که کرد و گفت حاجه روم رود که ماراں بکشد</p>	<p>سجده</p>
<p>دل ز مادیت سحاش نشود محرارم آیمین سار که تا دیده ارعاک یات باید تنگ تو چنان بی را بجم مارے</p>		<p>اگر دم موشش ارال نشود حلق را حانچ دل ز ریال نشود نور دیده با گراں نشود تن مردم بحیا حال نشود</p>	
<p>عزل ۲۷</p>	<p>ایزدیوان</p>	<p>عشق چشم شکست کین گراست تیر خسرو و چرا که ان نشود</p>	<p>شعر</p>
<p>دل میت که دوی نم و لعل آب دلیل چو بود عشق گمده دو جان آرامش عشق رسد کش مال دوست حاماں مل تنگ س اندوه تو سیاه گفتی که نم دیده دل جو دگر می زار گر حس فروشی و اگر هسته بروی حواهم که نفس دواں تو بخواهیم دیوار دورت دریل من حامی گزشت</p>		<p>سداں بود آمدل که در و بار گمده در مجلس خاص ملک امبار گمده صد تیر ملا گمده و فدا مار گمده در گمده و مبرادک دسار گمده عیشی بدل و دیده درین کار گمده مادر همه ماراں حبه بیار گمده بیوده چه گویم جو گشتار گمده هر چه که در دل در و دیوار گمده</p>	
<p>عزل ۲۸</p>	<p>ایزدیوان</p>	<p>گوشت که رد خسرو میل رعنت لیک ما حکم مداحید و مہجاری گمده</p>	<p>شعر</p>
<p>دلی کو عاشق دوست و گمده گشت</p>		<p>اگره کا در دل از باریت اراغیاد کسان</p>	

روای ناد و تماشا دیگران سرسوی گل	که ملاهیچ برخواست و دگر ارکتاید
چه طالع دایم این کرا آسمان کاران علم	که آید بر زمین خرد دل س بارکتاید
مرا در کار خود که دست ملل ان تیش ابرو	بدین دمان که من ابرم کرده از کارکتاید
دیسر کمر گیسوی صوم چون بر زمین ماید	که گر رگهای حاشی بسکند از کتاید
دیده سیالاف بد نقوشی باریکین	چنان هست که چشم خود دران جوارکتاید
سحریم عشق اگر کامر کسدم ملق کویکین	مرا داری رمان هر گر با شمع ارکتاید
چه ساعت بوداں کامیج اوج شیدیم	که حروں بهر دنی رین دینه مدید کتاید

نزل ۳۶ الی دال	دل خود مادر و دیوار حای میکند خسرو	سترا
میر دگر عزم خود مادر و دیوار کتاید		

ای جسم حقیق مرج یا سمس چه بود	دال در جمی سلسله پر شکن چه بود
آلوده خار چیدال بود در گشش	تیر مرد گیش در گل و در سترن چه بود
حون من دمی دگر ان گر سحورده بود	آن رنگ خون نوبی من دوس چه بود
آن تادیم بکت که حوت بود ما همه	آن شکستست مکر شنه دس چه بود
اک لحظه کامداره و شنه ست یایر	کامد نظاره مردن هر مرد درل چه بود
روح حمله را نمود و مرا گفت تو مبین	ریں دوق مست و حیم کاین سخن چه بود
میری زماں شود که این حوں گرفته را	سیراب دیدم سوائ غمسه درل چه بود
گرمای یوسف ار عدم این سو بایست	ایں تن که دیدتس بته پیر جن چه بود
کشتن صلیح بود چه رسوا شدیم الا که	تذیر برده یوستی ما خبر کس بود

دوش آسمان که رفت پریش تو خسرو	
-------------------------------	--

عزل ۳۱۱ ادووال	حوں مامہ ماں دل چہ تہ لال ترچ پڑا	شعر
<p>داد من آن ست طراز داد اس مارا ست مار مگرد مکر تمہہ بدید سوئی کے کر راج رات لوسہ نش پیر اسہ وچوں تو موان گنت رست دل مسوت گریہ مرا لدت معیت کار سائی گنت تویدہ دانی بہار مدی حیت</p>	<p>یاسے میسر دلہ ارزا دل مارا سہ و دار مد کر میکہ عسہ داد و مار مد غار مدش چوں خط حوازا مد کر کے دل بیاں و دار مد عشق مسہ سورہا گنڈا ز مد ار کہ جویم چو کار سار مد چوں حدایت کس یار مد</p>	
عزل ۳۲ ادووال	داد خسرو عشق مان دہور	شعر
<p>و حشمت کہ تیر ملا میر مد کماں حاس دیگر می گنت رہی عسہ کر شومی ہیا کی دور لعل تواریشتی روی تو سہل کام رمت رما لوسہ تو یہ لوی ترا در حین مپسہ و لوا بیر بلبل ازاد عشق</p>	<p>چیں تیر بہا جہا میر مد ولی تیر رحاں مایہ میر مد کماں می مایہ کما میر مد ست تیرہ را از قہا میر مد کک ارانہ یامیر مد سیم ہمارا ہما میر مد ولی راہ ایں میوایہ میر مد</p>	
	مریاب خسرو ہمیں ہم ہیں ست	

قول ۳۴۱	ای دیوان که آتش درین قلماسید بند
<p>دلدار مرا سره سحر عسم نهر ستا جدیدی تش نعم رفعت که متاب حالت عمرم سحر آورد ما میبیدی وصل مانیم و سر خوشی حکم عام لالک دی روم تری گفت سخن بیر عشاق لعلش که عطا کرد متاهاں درو یا قوت یک حسد مکر داری بی حامداری جماع ستادم مکر سوری هجرالت که ماکرے</p>	<p>در در و دل سوخت مرهم نهر ستاد نوری سو را دیه عسم نهر ستاد شربت که گهی مرگ بود هم نهر ستاد کر برم و عا طلس و ما دم نهر ستاد ارسیده گذشت اربعه که محکم نهر ستاد در ویرا درویش مسلم نهر ستاد کر سده کسی بیر ماقم نهر ستاد این مایه ذاق مال خودم کم نهر ستاد</p>

قول ۳۴۲	ای دیوان
<p>دل که نفم داوش آرد و جان سپرد محبت عشاق را طمع نباید زد هر که متاع وجود ریخت سا ازار درد تلخی هجران یار در هر بلا اهل فتا بد لعل تو ارم مار لعل دولت معاک را ند اگر چه که محبت ملاست حور تو توان کشید هر چه نذر لیلان جهان هر که بهای تو داند دل بوجاه کسول جان سره لب مایه</p>	<p>لوسی نصاده که شد لکر خسرو تا باد بر و ستار جد عالم نهر ستاد</p> <p>مرگ گیسای می عدا سر و حرمان جسد رانکه ستاسای کار دولت ملتان جسد عمر قیمت و روح عشق باز ناخ جسد سنده نر دیک خویش خیمه حیوان جسد خط تو ارم پای مور ملک سلیمان جسد در همه جان قیمت است بار تو توان جسد واکه سهد و دم یوسف کسجان سپرد کاین دل نادان من عسوة قراوان جسد</p>

عزل ۲۰۱	دل غلامیت کرد پای حسرو و ملد میر ولایت شود مندر که سلطان حیدر	چینچین شعر
---------	--	------------

دلم ریمیاں کہ خوار و مقلد شد مسافر آہ کس روی را خوی بیار و ستاں حاتم قدس مرا دت گر ملک یون سے دور مرا وقت خوشی و دوست و قتی ستب از ہمایکجاں یاد رہا دم سر دم حیران براسکہ نو کرد چرا میسا لدایں مع چمن راہ	اراس باہرماں یوناشد اگر چہ جوں سکیناں ہستند ہر اں تیرت کہ از دشمن خطا نکند مد کہ اں حاجت روا شد سلماناں ہدائم تا کجا شد مرا مالیدل ستما ملا شد چمن فی برگ و غل بیگو شد نکرا و سیر اریارال جہا شد
---	---

عزل ۲۰۲	مکن بر حسروای دشمن جان اگر ارد دوست ما کردہ رہا شد	چینچین شعر
---------	---	------------

دیوار دلم رلف یریشاں کہ دارد شہاست کہ رفتت من جان ملد دہ حادہاں آمد ویر دل برود اسچ خالیت کج لب جو کجاہد ادوہا حلقہ لہر کوی دی از شاق مردند ہر مسیح بد ہوش من جتہ دیار یک شہر براہ قندہ و تو سحر آرسے	حام شکر طہرہ بیچاں کہ دارد کاں خواب مرا غنمہ و قتال کہ دارد راں ترک پر سید کہ مرماں کہ دلدا کاں دای را می دل برماں کہ ارد اں مست ستارہ حیران حال کہ دار کایں ما دلدہ مردستان کہ دارد کاں صفتاں رہسم ایماں کہ دار
---	--

<p>نیم رسد و دلم این حکم سوخته کرتست</p>	<p>میت که مرد مرد مسکندان که دارد</p>
<p>این سر که لکد کوب تو شد کز تو نخواهی</p>	<p>عزل ۳۰۷ دل و دلم خسرو چه کس در دلم جولان کرد</p>
<p>دل تند ز دست ما ما یار ما که گویم س عرق جوی همه تنگ جوی تنگ گویم که یار ما مهرمانی آید ای حال هسته یار که در عدم تنگ را آستان خواری حال او تنگ ار ویدل حالت انگه حدیث تو</p>	<p>این درد سینه ما پیش ده اگر گویم آسمان که دوست یار این ما چرا که گویم ما مهرمان باز یار ما که گویم جول تو از آن او تنگ او هر کس که گویم بر یار که میت سلطان حال که گویم و آمد مدد ما شد هر یار سا که گویم</p>
<p>شرح علت و احوال تو نشووی رخسرو</p>	<p>عزل ۳۰۸ دل و دلم هم تو مگوی حاکما کاین قصه که گویم</p>
<p>دل بسته مالای یکی تنگ قنات دل جول بسته اندر سر کس عمره شود رور قنار و ششم هیچ مقام یا مال تنگ نل که دلم بر در تنگ دی که سلامی سوئس گن رجاں بود میرت سوار و بقراره ز همه سوئس یاران موافق همه نایع دغم و در</p>	<p>ما نایب در رای دلی تنگ چه ملاست حالی که قصه حیل انان که حدست کمال عصر که ردوری مدلم بود گماست خودین که چسپ دید و لاش در تنگ است در حیل نل کس ره افتاد و در تنگ حما حاکم قنات حاکم حال میر قنات هر حاکم ستم خود نصیب نل است</p>
<p>سر ما دهر رفت سس جوی دل خنجر</p>	<p></p>

عزل ۳	از دیوان	هر دره که از کرده او سوخت	مشروع
<p>دلم رفت آنکه با صبر است مایه به شب گریه ام حشمت مایه اساں میل زرد فریاد بلبل مسالی بلبل زرد صدی گل دمایا دشواری که گاهی اسی با عصیت درین حال تنبلیست قوای را به که اندک کوی نادانی از دریر دل مملو بیگانه دارم</p>	<p>به میگویم مرا خود دل کجا بود که نوی نگنج من با صبا بود که او سال تمام از کل جدا بود که تا بود دست حونی بود جا بود که شش تن روت کویا یاد بود حوش این قوی که آن وقت مرا بود چگونه میتوانی یار سا بود که این بیگانه وقتی آشنا بود</p>		

عزل ۴	از دیوان	حسرت بود بد گفتن بد حیات	مشروع
<p>افست بوده ام که در خویشم مرده بود میرفت آن سوار و درود خویشم مرده بود سوز دلم بدید در چشمش بی ریخت دیوانه کرد عاشقی و سیدلی مرا خوش بوده ام که با تو نگاهی مناشتم دوست آمدی معدنی که گفتمت ز من زردگار سست قهقار رسید پوسته زرد و رنگان تیره بود و رنگ</p>	<p>من بودم و تو بهم دم و یار و گریه بود می شد بر سیه حال دارالم حسره بود آن یار باده سوخت را ایعتد بود یار دلم که بود کجا شد حسره بود ماری را با دیده ام این درد سر بود معدور و زار از آنکه در خویشم خمر بود عشق ملاشداره سحالم خطره بود از رنگ کار تیره من تیره تر بود</p>		

نعل ۳۰۰ ایدیلان چوین روت کو مودو اگر بود و گر مودو
خسرو ره پیش گدسته چه علم حوری
شعره

دل مار سوی آں بت مدوچه میرود
آں حوں گرفته مار درآں کویه میرود
دی رسته من آن دل دال دای صا
است راں عرب بهین کویه میرود
مکنتت باع میکب دامر و سر و من
بکر که مار بگل حود و یه میرود
آمر که مکنتت صا گر کوی او
چسیدین بسوی باع هر و چه میرود
سر سر شد لیست اگر آب حیات میت
ایں خضر مار بر سر آں حوچه میرود
خان میرود زتن چو گر میرد رلف
مردن مراست اذگره اوچه میرود
حانا جهانی ارج تو کشته شد بهنور
دیوانه خلق و میل آں روجه میرود

نعل ۳۰۱ ایدیلان
ار حوی خویش خسرو بیچاره حوں کر میت
مردی او بهین که لالان حوچه میرود
شعره

ولی که رگس مستن بنار ستاند
گر است هر که راں حیل ساز ستاند
برهی نواله شیرین دهاں نکس دنا
که چاستنی لالان لب بکار ستاند
سردخان من ای کاش که کند بار
مدادوسی دیارب که مار ستاند
حوشا حوانی دوستی من لال ساعت
که من پیاله دهم او ساز ستاند
خیال مرد صلاح مرا که هر روز
مرار جویتن المیة ساز ستاند
راستاش روداک دیده ام به یار
نگر که نقشه اهل یار ستاند
کسیکه دل جسم لعل و رول آیش
بکو تریت که ارچنگ بار ستاند
دل مروت تصدیحای تار موش را
رهر حانه عمر دراز ستاند

سوره	قوی سوزی که عشق قدس پیر سپار کبودی که محمود ایار بستاد	عزل اول
در مد پرده عاشق ارال لسا و در چو او بسم کرشمه ماطرین بازی می دود سمن ماییدگر کاوازا ما آوار می دود حدی رگماں کال ترک تیرال می دود چو جوں گرم ست هر صدا می گیر یار می دود حیات س ساحتہ مایں دل مسایر می دود	دع و سستی کال عمر مایر می دود ما انا نو که رسم طریق قند نوسارد مرا به حد و حدیث اشد پس و صل است رسیده از سیده مکنه داند جگر تیس سخن گرم دل چو پسته ما او گری می دود یه با تندیال من حافی که هر شب تهرام	
سوره	همی گوید جان خواهی محو می دود رسم رستین کجشک ما تهر می دود	عزل اول
بود آسمان دحل من ما او غش اراشد از سر مردل کرد او پرده در بار شد من چیل کم پهاں که خود هم دود هم غما شد از سخت فی اقال من حشمت سجاں بار شد گوئی که زل گنه در بای رحمت مار شد من حاصر تو میر وی شرمده در تن مار شد	ویریه دودی دایتم مارم دسر آراشد وین آماں شمع تان من خود رعیت سوختم راحتن لم دودید و لولا دودی لغش لعل خلک او صد غری ویرتنس گشتم بر برم دود دی حده رد بر حرم من خود رشادی گشتم میرت ارمان یروش دودید گفت ای بی وفا	
سوره	که که شودی مال ام خسرو مامدار مال هم میسور دم کایں را سر دجلی گبی آوار شد	عزل اول
لا اله الا الله محمدی	دست کار شد مرا دست یار دوشد	

<p>آه که سر چو کس بای دل بقرار دل که همدیه دادش کباب زرد مگرد دن که شرمه میشدی گشت چو سان گل گشت عمار جنگ تو سره ششم و پنجم من اعمار جو شتم در دم و به پیش</p>	<p>گر بی تشکی اندر دصبر و قرار سکه قلب و شتم ز لب و درش شوخی گل که از میان سحر و درش سر مه مان بقط درین دیده تا درش لیک بس صمیمی ام تن مار درش</p>	
<p>عزای دال</p>	<p>ماله خنجر و او شست مت گوتن آسمان همگیه گوتن این ماله رار درش</p>	<p>شعر</p>
<p>دوستی آتش بدی و گریه یاری داد چشم دارم که کواکب احلم حسابند ست گدشتی و خود بخودیم رهبر همه شب خلق در آسایش و من در فراق بایر از رحمتش پیچ پرسی سر داد عقل کو بر سر کار وانی میگرد</p>	<p>ماله من همه کس اشک ماری داد حاک کویت که مرا سر مه و میداری داد تا که بهر ای سخت تو کرا یاری داد رو در پیش که دلم رایه گرفتاری داد که چه در کشتن من داد و کار یاری داد کارم اقا و چو با حال خطایری داد</p>	
<p>عزای دال</p>	<p>همه در بار تو شد دل خنجر و سر هوش و عقل و دل سر سر ماری داد</p>	<p>شعر</p>
<p>دلم از سخت گوی شاد نمود یکدم از غنیمت گرامی گدشت گر بیسی دل ویرانی مرا کاغذی رخت نام عادت کرد</p>	<p>عالم از مدغم آرا و نمود کان همه صانع ویرا و نمود گوئی با سپیده آرا و نمود شهر اسلام مرا و نمود</p>	

شب هیدام کو آمد و بس ما به گلشن تنده بی مست مانع هر چه میجو هست نمیکرد طیب ما که آهوی من اردام بجست	میش از خویستتم یادمود سر بود و گل و شمشاد مود تا تو را سرش بر یاد مود را که اندازد صیبا و مود
--	--

عزل ۳۰۰ ای دیوان	خسرو از تنگی شیرین دهال آهست که سر باد مود	شعر
---------------------	---	-----

فل می رری رفتن و هر کویان رود هست گام مار رفتن و او مردن مست من مست حقایق تو رجاں ختم از انکه گو شتم که نام تو سرم ملک چون گس آسان بگیر کار دم سه عاشقان و نهاده و داشت گوشت ای رقیب ای سگاری سگاب سوار من مار به سمت باره دل شاد دین	هر دم زمین زویره که تار راں رود ما حیار مردی بود آرا که حال رود تستیر یکسواں همه رودستان رود چون هر چه بدست جهان نرمان رود ای گل ساد و بر تو که ما در آن رود تا چه نگه روید مردم بهال رود گیرم که خود مایل تو را آسمان رود دین مسر فی مل که همه بیکان رود
--	--

عزل ۳۰۱ ای دیوان	خسرو اگر تپان نقصان فل کند خوش دل چنان رود که کسی میماند	شعر
---------------------	---	-----

دل هر کوی تو مکن نداده هر شمی در بیت آسمان نداده چو مرده بیکت بحر ان من نداده	تا شای گل و گلشن نداده که ما محرم خود دیدن نداده اگر آن ساقی مرد مکن نداده
---	--

اگر آن چشم را دریایی ای مرد خورده را می حال من جور بر دای من تو هم با عقل و لکب حایت در دما و سر دکان مست	و سی پاجیاں کر من مدامد که دود ما و رورل مدامد که ما ستم و عقل این من مدامد که این را دل تشنه دهن مدامد
--	--

عزل ۳۸ ایزدانی که در دهنش مدامد	مدامد دستکاستن دار چرخ مشعر
------------------------------------	--------------------------------

سالماسد که تو لوی و دانی رسید چاک شدی بر من سسر بعد نومیدی دو یا ماں طلب سخت یریتاں که هم چشم گمناج مطار و روی تو نمالد امدهاں دور که مالای توام بر حال و تن یار مرا خاک دوت خوش ما و همه عالم بر حال تو بیخس مگرفت ما که ما ستم که ما فوادم بگویت مرویم	در سر کوی توام ما و دانی رسید دست امید ملان تنائی رسید کرد پا آما غم سمری و دانی رسید لب محرم و سیدن پائی رسید و ده که در سید جراتیر ملانی رسید که بر پیر رسید و دانی رسید چه توان کرد اگر سخن کدائی رسید انگس را گمی ار کاسه دانی رسید
---	--

عزل ۳۹ ایزدانی اگر چه چشم و اردرگی و دانی رسید	تازه بادوات گلستان چوانی هر دور مشعر
---	---

دوری اگر آن ماه نمناں من آید دوباره دلی داشتیم آوارت از من من دلم من چاشنی در تو حاما	دورماں فلک دره من آید کی ما ز دین سید ویران من آید حاشا که طیب ایرنی در ماں من آید
---	--

در کوئے تو یام کہ پریشان دل
گر چہ ہم تو ر حال پریشان میں آید
ہر مسکندم اگر کیہ شود و دل آید
گر ما دسیم گل جہاں میں آید

نزل ۳۴ اردیوول
دانی کہ جیس می کند رفل خست
رگوش تو گر بالو بیساں میں آید

روح آں شمع پہ سانی - میید
در آن شکل و بدن چشم و دہاں رو
دلہ ہر دو چو گشت ہم کا دم کرد
رنج رانا چو تیدست از حط
میں بجا یہ راکستت خوش خوش
- میید آفکا مارویش ای ماہ
چہ دارم در عشق ای بوستاں
مرا از مال و آد و دم -
میں جوید و عا از جو روایاں
کمال صبح پر دانی - میید
ہمہ اسات حیرانی - میید
مسلماناں سلمانی - میید
در آن چہ حال دانی - میید
ہمہ حدیشیانی - میید
دلہ را دلچ پہانی - میید
ح اں دشمن حالی - میید
رکت تاسیہ ویرانی - میید
دلہ را حدادانی - میید

نزل ۳۵ اردیوول
روح خست و عسا را کودہ دید
راں در قفس پیشانی - میید

نرمستاں بید و دایم گہا میں سے آید
مسامی جسد و اندیش پریشان می کند
رسید با ہم گل آن شمع خواہد روت درستاں
سر و نیکی را از مردہ دادای سنگ مدنا
را د صبح مارا نوی آں مد کیش می آید
دل مدحبت اگر دقتی سہای جویش می آید
ار اں دوری کہ سیر سیدم ایکیش می آید
کہ ماںاں قندہ سہر عقل اور آمدین می آید

این فرس نماد و کادو رگی مگر فانی مخوری که میخوابد هر تیر زانست چشم میزدت بحرام خوش تر سال من سحال من تیر بر دیده که تا یکدم بدانی	که میست آتسم هر چه ماران من میانی درمان حسرت کجای دل در دست میانی روا کن تا ملک رسیده ای رستین من کشم نظاره کنی ترار که دمی کیست من
--	--

عزیز ۲۰۹ دیوان	یارم روام لب رحیم عمرات گوگ که خسر و رگر فروش هر فروش می آید
----------------	---

رنگ گردآور که مارم دل بریشان میشود عقل و هوش دل حیالت رود عالم منظر تا یکدم سویی که هر مستی دعا می خور را بچشم من حور نعمت ماری پشیمان میم عاشقان اصد ملا میست گاه دیدت ایدل هسته مدیا دم زرقا کاش از آنکه از ملاکم دوستان عساک من خوش میوم چون بیایان آمد این قصه که میگویم در ای که بدیدم میدی مرد یک آساست	در هی بیباں کن که مارم دیده جیراں میشود تا مهرور از رگس سست چه فرمان میشود این کسی را گوی کور آتش بیایان میشود گر دل تو لطف ما کرده بیشیاں میشود حرکتی راحت که ماری مردن آسان میشود موی سر ادم من هر پی چوبکیاں میشود کاسه ماری کام جهان مست آن میشود یک حدیث و خاطر صدره بریشان میشود آنکسی داند که ویرا حاره ویراں میشود
---	--

عزیز ۲۰۹ دیوان	آنکه گفته می که از حوامت رودی کدر ایک ایک حال خسر و گفت ایباں میشود
----------------	--

چون ترک مست سید و هوش خویش بود رود راه نظم آهواں فی الصفا	دلهم مصرعی لاف رود لیست نمود که از هزار حسد نگم کی کیستش و
--	---

موداشت سوزده مرادست دل و سنگد مرادیه رعداست مک بریت من ای یار سامن اریده حشست عشق گشتن ولی چنه انی دد	دل اریه لود و لیک برست دیت من و گریه حشتم من حول گریه من شکر آنکه دولت هیچگاه ریت من ترا که لود مک رو دل آدرش من بود
--	---

عزلات ۲۱۷ دال	به وصل میلمی خسروار ملاکیر که در جهان علی لی که مدیت من بود
---------------	--

ریس میتر چیس دلت لک رده میوت عادت تو منیش به درده آن کیمیت کو مدید دناں که ی یک لک لا عرت مرار مسم رلف و ارباں دل را ساء تورده مرد در به هیچ آمر آت حشتم مت میر دل لک ای دل سیاس دار اگر دوست جور کرد شکر مدلف میریه آوری ای مسا	دارار دوستات مدیکوم حومو یا دود بهیت عادت حواں کو مود و انگاه تار بیت دناں آند و مود انکار کت رلف سیکه تار یونود دیوایه مراد این گشت و گو دود گیرم که حود مرادست آرد و مود از کت مامسا حدس لودار و مود در کوی آن بکار مگر ساک کو نمود
---	--

عزلات ۲۱۸ دال	خسرو و مدوک و مایدلی بساد که کویت که دل بکار مت کو نمود
---------------	--

رسوای اگر چه در جهان اساز خجاست چین لیاست لاف عشقاری حود بکار کس چیتن تیاں ستم گر گریه حوا هم کرد	چیداری که م در عاشقی لرا راه فرام جو ماعتن اشاک ستم حود میگاه فرام کسی در راه مرغان حشش داد حوا هم شد
---	---

<p>الای ما شکیری مگر گساگو شمش رسید آن آدمی کس ما آمد در نظر مار نگار هست گدازی کوی را در آن روز چو آتش میری در سپید بوی تو گردم خیال چشم من میگیت چو میدید بوی دل</p>	<p>ممنان دلف - سیری کس دیوانه غمناکم مای و گدازان امردن دعا غمناکم روشن شد صوفی از مسد که دینا - خواهم چو شمع حاش شدی گرد دست پداز خواهم که دلیک برستای حاش دیوانه غمناکم</p>
<p>مرزا و نه دیوان</p>	<p>کس دلتش قیاس در دست خمر و را مرا که کوی رسد کویت دردم مرده خواهم</p>
<p>دمن در خمر او هر شرف معانی آید گردان و پریشانی میرم میت شوا ماری موی من آمد بستی دل من است خو قلم مردن بسیار دران گیت کین کین سحر گاهان شنید اعلان پس بگفت این کجائی ای که طعن بدلا کدی کول دل رقیاد یک عیادت کس ترا میدل مهر باش تا میگیت وی هر کس چو قلم اردت چو صدای ساعدش دیدی کف دستش کین</p>	<p>خوش چشمتی که هر روزی ران حسامی آید دی رویش بخواهم دید این شوا مد گتم چه چوای کرد گشتا کاره آید گرفتارست و اتم کین طریح سیاهی آید که خواهد بود یارب کای اعلان زاری آید نگهدارار توانی کای یک آن غیباری آید که رس هر چه می آید ازان ز قناری آید که این صوفی مکرار حاش حسامی آید که گل جیدست رکب کرده از گل زاری آید</p>
<p>مرزا و نه دیوان</p>	<p>کمن مازی که تو در پد پیری شوی خمر کسی آسان رها جویتن میری آید</p>
<p>برمالی میت کرد دست تبحر من مسیور</p>	<p>که امین سینه را کال عمره پیر من میسور</p>

مکر ترکیب فائوس ست خانان استخوان پس نہ جوہر دنگ داعی افنا ہم ہر خس و خوار گوچیدیں گریں سواک ہیوہ مکش وک میاں گریست جہاں تم دلیہ پیراں چہ شہنشاہ پیوہم تارکی و تہستانی جیراع میں میوہ دشت از دلہای سردیں	درواق میں دم چوں شمع پیراں پس میں از غم سوختم از حرارت میں پس کہ ماں میوہ دم ماں کسی ماں پس ہیوہ دشت از دم کہ پیراں پس کہ ماں میوہ دلسوری دلیہ مکش جیراع حاتمہ ہمایہ ہم روش میں
--	--

مرل ۱۰۰ الفلاول	مخمس و میدانی و باداں میکی جورا مرالیں سوختہ در طلسمہ دشمن میوہ
-----------------	--

تو کہ سوختہ سی واقف دلت میں میوہ زحمت سوختہ باجوہ عیرم دلی قن ریت گرداہ لعل سہاویہ حال برعابیں سار و دوست حیرا دوست تاسو دلت	مرالیں کا کہ ماں سوختہ ترا دلت میں تو آتش میرانی در عیرم دلی میں کہ امین دور کاں یکبارہ صد میں تو چیدیں دوست میوہ دلی اگر دشمن
---	---

مرل ۱۰۱ الفلاول	مرل لی کرہ خسرو دم اگر از عشق می لافانی کہ دم از جیراع دید دلی روغن سے سوختہ
-----------------	---

سحر سوختہ ست دجاں میں پسند تو ماہ بلبل باشد جولان تو ست بر جاں جو پسند دلی کہ سوی دشت سجدہ رہ حرمت تو کہ میدرد دوق میں دشت اگر میں در دشت چھوچہم مردورم	دلم ہیبتہ اسیرم کمند تو ماہ سواد دیدہ اساطیرم سمند تو ماہ سار میں سوی قامت بلند تو ماہ دوای سیدہ عشاق دزد تو ماہ ہزارا جوئے سوختہ پسند تو ماہ
---	---

دلم کہ ال مسیحت بچتم در مایه	علیے نگاہ لب چو تہ تو باد
دل ۳۰ ایوان	کہ ارگے سخنے لمح عیتش خسروا شعر
سرم پ است کہ تیغ تو گرد گرد	دلم نماد کہ تیر ترا سیر گرد
زں تیر کہ س بای سیر می خواہم	کہ دیدہ راز رخت مانع لطف گرد
وہ میں کہ می ز پیچ حاور برید	وسے بر بریں مرده حاور گرد
مورہ سپہ خوالی محس دور ورد	کہ آفتاب چو راج رخت سر گرد
یورکت تی جانما کہ سخت یستم داد	ساد چپکے را کہ سخت ر گرد
دلم بروی تو مستی ست ر لک آب	کہ ہر جہ پیش جو رقتہ قشہ تر گرد
چہ اس جہ نہ دریا کساں عشق آرد	سنگ دلی کہ ہم از لوی جیسہ گرد
دل یگہ ہر ارموتی گرد آنکہ دمی	ہر ارموتی حسان حراب ہر گرد
عزلات ۳۰ ایوان	ہر آرزوست کہ خسرو مرد گرد لبیک شعر
سہو جو تو درامہ و درتہ باشد	گل شکل برج فوی تو الہتہ باشد
دور مدقامہ قدرت از گل سورے	ما حلت بر مای تو ازلتہ ناست
دہشت مرد و دس کسی را مگذارم	تا دوع غلامی تو ایتہ ناست
انسانی مسکین کس میل سخت	در محس ہشت اطق نہ باشد
ایں حس و لطافت کہ تو کا قمر سجدا	وہیں و حلا و عشق نہ ماست
اریشٹ رقیب تو کہ تم تہہ جیدیں	تا قیوہ اسب تو ایتہ ماست

<p>میرزا میرزا</p>	<p>موی شده ابرو که بیست تن خوشتر تا به چو رقیبت ملک و کتیه باست</p>	<p>میرزا میرزا</p>
<p>سروی چو تو در صلح و نوشاد بیست چو تو خوشی اید دست بوی رانی و کس عماس کستم و مال گوتت رسانم گفتی که سیت خاک کم بر سر این کوی آرزو ما داد که کسم از تو فراموش معدود همی دارست از جور کسی را که گم بر زور باد سگه حال آسیران طعمه مرغان ای راه اگر تو به شکست ما را تو فرستم هم آسان سو که دل است</p>	<p>دین ماری اندر گل و شمشاد باشد آباد هر آن سیه گر آلود باشد کاسوده دلال ما سر فریاد باشد ای خاک بران سر که مدین شاد باشد هر چه که روی رست یاد باشد در دهم جوانی دوست دلو باشد کاسما که تو ماستی دلی آلود باشد معدود کس عاشق و میا باشد در روی مگر کاپی از آلود باشد</p>	<p>میرزا میرزا</p>
<p>میرزا میرزا</p>	<p>هر چند که خوشتر و سخن میسر دود چون عمره عادی تو استاماست</p>	<p>میرزا میرزا</p>
<p>سربود و بار میاد چشم من جو بار گشت رگه نوسه آه و آن حریف شرا هم آمد آن گل که مادر دست ماچین باد سرد و اشک چو بار عمر گزشت در آن ساور و عود</p>	<p>تاره شد باغ و آن بهار میاد سرد من سوی جو بار میاد تماشای نو بهار میاد و ده که آن اشکهای بار میاد شعاع امید دل بیار میاد یک سلهای بیادگار میاد</p>	<p>میرزا میرزا</p>

خواریاں سے مدیم لکیں آن مسوری کہ نگینہ آشت رود دل دل خوردم و مسوغم آزری	دل گم گشته برقرار سب باد در پیش وقت چسکا ر سب باد رکس این بادہ خوشگوار سب باد
---	---

مردان از دیوان هر کرا گفتم استوار سب باد	اسیخ از غم گدشت بر دل خشم شعر
--	----------------------------------

سرمس سجده هر دم مستانه در آید بر باد مسته گشتی جو زمانه متنه گشت قدتشت همچو تیری که میاں حال نشید دل من رلف در ویت تند اسیر چل مکند در کین کشاد چشمت بحیال خود مگو تا	نکر اندر استقامت سمانه در آید جو تو فتنه مساوا بر باد در آید که میان دیدم من گدرا در آید شب بهتاب دردی که سمانه در آید رپی تعاهت من مساو در آید
---	---

مردان از دیوان در دیده مار کرده کرم لانه در آید	صما یا که خشم و برای شست هرب شعر
---	-------------------------------------

سوار جامکس مار سرمست گری دارد بر اندر حال میداست لکد کوب فنا گشته سهر کفکی کمی آید بر من حال میسر بار مسلمانان محمدارید جان بجاود دل خود مادم نبحان کنی که حوامده جستم قتل گر یک من ماس گوید غایت این تا توئی دیوانه دش حاکم داری مایه بکسو	دل من یار بر فاسالی حال او ری دارد هوساں تنهوار من سر حولا نگری دارد در وقت آنکه این شیوه بر بهر دلبری دارد که تیر انداز من مست و کیت کاوری دارد علام دولت اویم که ماوی چاکری دارد خیار و بر ران و سر ریت خود بر سر ی دارد دلخ دیوانه تر از تو که آسب بر ی دارد
---	---

مرا جوی صید جود کردی شفاعت یکدیگر

میدانی بر این نام خسرو گری دیدی
 یک تر دای داند که صد دهنی دار
 در این شهر

سرود دای اگر همچو تو موزول خیر
 نیکنم که تواند تو دیدی مسرود
 مصرم اندوی نگارین تو مرید عقل
 ساکنان سرگرمی تو باشد موش
 یکواهان سریدوس بدو را
 سر عشقم چو دلی حاست محکم لطیف
 ای سالک کاد ملسل محروم میر
 ستادمان حسید و طالع میول میر
 و به که این کار دست چوبی چوبی
 کال ریمی ست که آسمان به معول میر
 هر دم اندیشه سودای دگر گول میر
 گفت این علت اناساست که از غول میر

اتک خسرو و دوست مددین دیا
 کاین در مویست که از دله میول میر
 در این شهر

سپیده دم که جهانی در خواب خیر
 دای مسیح که راجع آسمان گدرد
 خوش آنکی که رسید یار دقت سحر
 کماست مانی بدید بخت خواب کدور
 علامت گرسستم که اما دای بگما
 آفتاب گویند بر سیاید تا
 نقاب شب دروغ آفتاب رخسند
 در وی شاهد مشرق نقاب رخسند
 ماز اهن مست دراب رخسند
 که مهر داول حام شراب رخسند
 مستی ز دست گردید از خواب رخسند
 از خواب جوش ملک کامیاب رخسند

کماست خسرو تن مدد آنکه مسیح
 دست کرده دلی چو کاب رخسند
 در این شهر

<p>سر زلف تو یاری رات آید اگر چه رخت آرتاب سار آید حرامم کرد چشت رخت گویم خوش بودم امشب مگر بی ای تمیم سحاب کدل با کس نیم کشته ولا خود را چشم او ده کشته</p>	<p>که شمشیر و سجدی بر آید دل ناد سهار ی رات آید که ترک مست یاری رات آید که این شربت حماری رات آید که این تن رخم کاری رات آید مقام استواری رات آید</p>
<p>مرل ۳۰ ای دل عزیز کن که جواری رات آید سحر بیکم از لسانم که گم شد دل گم گشته راه هر خم رختن همی حستم ندام می کی آمد کی رستم رخت کاشتم در مقصود و عشاق مسکین مار کی گردد نه حای طبع که از حای مارم داد و کوشش من با در عشق جوایم مرد و دوا کی رود</p>	<p>مرل ۳۱ ای دل عزیز کن که جواری رات آید که رخم نام او ما که حدیقم درد بان گم شد که ما که حدیقم معوی رویش رخت ثنائ گم شد همه را و نو پیش من که جوتم پیش آن گم شد چو در خاک و حوا کلبه رخت شان گم شد از آن عادی که دودی صد بهر از آن گم شد که در هر درو خاکش بهر از آن گم شد</p>
<p>مرل ۳۲ ای دل عزیز کن که جواری رات آید شعشع اگر یک شت حای ر دل آید صد حای قنار که دو در هر طرفی چون او من بجز و طفلان سنگی کعب از هر سو</p>	<p>مرل ۳۳ ای دل عزیز کن که جواری رات آید از هر طرفی صد حای پروانه ر دل آید کج کرده کلاه به رستاه ر دل آید سته کمین تاس که دیوار ر دل آید</p>

فریاد گدازد یاری عمری سخا ما شدم هر روز بیری جویم از دست محاسن این	یون گاه و گاه آید بنگار و من آید خوشه زنی شش ماه ادا هر من آید ده که خط تو ما که پیو از بر من آید
---	---

در گشت خود یارم من با توفیق هم دارم گر مان برن خسر و خمداد روی آید	غزل ۳۵ الذیال
---	------------------

ش که ادم رسوی یار آمد آتشیم و دیار حسال گریه بود هست و گریه دیگر از دست میگرم یاد میخورم حسرت تیک بود که بد کسم دل اگر	ست گشتم که نوبی یار آمد بای که ماں مگوئے یار آمد کتاب ما خوش بچو یار آمد هر چه خوردم ز حوسه یار آمد مدر روی مگوئے یار آمد
--	---

جوشش را بر کرد کم خسر و دل ۳۶ الذیال جشن دل چو سوسه یار آمد	سر
--	----

ش مرا زگر سوخت بهمانی نو ذ یا ساں است و حسن جگر و سنگ حوا عشق میجو اندر حلق صفت مع کھد شاد گشتم دل نامد و عشق جود هم دوست راه عشقت بسی داغ و پیمانی من چاهای نظر حتم قولم فغان داد	یوسفی مست درین دراز و زمانه نو همیش تا سحر این دلم از ابراسه نو عقل گم گشت که در رعایت ما دالی نو تا دیم غایتی و هم من فانی نو چه کسم از ازل باین تش پشانی نو عدد سپید که این قیمت مرانی نو
---	--

چشمه بر تشه کدر کرد و تشه لب انکار	
------------------------------------	--

شعر	دل ایدہاں سخت خسرو۔ ازیں کردہ پشیمانی بود	دل ۴۱۳
<p>دیں آب دیدہ سوریش تمام می برد کایں درد عاشقی ستناغم می برد حاصل سودی زہد و ثواب نمی برد کر سبب تشنگی لشرام نمی برد ارگوش با بگمب جنگ و رانم می برد میخندد و دھمک دھمک با غم نمی برد ورہ کد ام رو کہ آہم سے نمی برد کامدہ عسم ز حال حرام نمی برد افسانہ گوئی کہ جوام نمی برد</p>	<p>شہا اسیر در دم و فوادم نمی برد خورد ماہ برد ریس ہرچہ بود راس عمرم بہ ستیرستی و بستی گدشت ہیج گرچہ جوتست شرت مونی ولی سیف ار مسعد ارچہ می ستونم غفل دعا واں یار مار مین و دل دست مایہ برد من گریہ را بھیدہ گدشت میکسم امتب درباری ست ظلم مرا گشت ای دل رقصہ من از سر گدشت</p>	
شعر	چون گل درید سببہ خسرو و شیم دوست لوی ہشت ہج عذابم سے بود	دل ۴۱۴
<p>قتل باباں مہرچہ داند من کیم راں او مت اوداند سردرد پیش را سہوداند او ہمیں کار رنگ و لوداند آب روی خود آب خود اند بہ چشم ترا کھواند</p>	<p>شیوہ کاں ترک ماہر داند کردلم حوں کسہ و گرسوزد شاہ دست کار و تیر انداز گل میداند کہ درد و دلچسپست ہر کہ در عشق دیدہ را تر کرد چند گوئی دولت کہ در و بخت</p>	
	بیر بالین شد دیدت خسرو	

صاحبم اراں آشتا سے آر موشست دادو لیکن چو بوجون چیر کشت کس دل جانم رہو مکر مکت می روز ملک را یم ہر ارد عا کرتہ چہ کسی بریں آخرا ین مکت بست کوئی تو از مسکہ مد رفت ادعای	شدم حراب مانم چرا سے آر اراں سا فردین مانے آر اغل جگہ کہشم جون حدای آر چہ فائدہ چو جواب دعا سے آر می ددر میں، صبا سے آر چاں بندست کہ حور اہیا سے آر
---	--

عزل ۱۱۱	ہر از خوشدلی آر د فلک ہی خسرو دی چو چارہ کہ ہر گدا سے آر	شرو
---------	---	-----

صا چو در سراں زلف نیتاب شود ترک دیں مسلمانیت بایہ کعت سیاہ روی شدم زین سعید عسار یکی پذیرد و درمل آسے تادیدہ اش ہر جاکہ کہ حیتہم نور صا دادم ہر بین کہ یاب حیات کھلے بھلے کہ تہ حاضر شوی چہ حاجت لعل سوال عمر دکان ہر از دل دی مکتای	شکبہ بد دل سفیدہ تنگ تاب شود ولی کہ دد شکس زلف نیتاب شود چو ہندہ ولی کہ پرستار آفتاب شود جہاں حملہ ہشتی و شاں عذاب شود کہ از حصوت ترکان جہاں حراش دہان مردہ بریر میں برآب شود کہ ہم مدین تو صد مکر کباب شود کہ جان جستہ مد پورہ جواب شود
---	---

عزل ۱۱۲	تخت خسرو مسکین دین ہویش کہ دیدہ بر کھ پایت سہد کھواب شود	شرو
---------	---	-----

صا کہ عوسے ولی از نامہ	عرب مانم دل باز نامہ
------------------------	----------------------

دل بارت با محل شبیه	رو و جهان مسم که محفل باز ماند
دریا عرقه شد رحمت صوری	که کشتی سوی ساحل باز ماند
گرمت را دلم ای بچند گوس	کری با صافنیا دل باز ماند
صیحت را بگیاں ما کرده ایم	که افسون مرغ فصل باز ماند
عشق مست گدازد بریرا	کس در بجا عاقل باز ماند
حلاص غیر کس ای رافع لبلی	که محمول از سلاسل باز ماند

نول هم ایوان که کس زان راه مشکل باز ماند
 بودی خوش گشت حسرو

عمرم در آرزوی تورفتست میسر د	صبرم بجهت و جوی تورفتست میسر د
رمتی دما بوی تو دصد هر اردل	دسال تو بوی تو رفتست میسر د
سوی در تور هر حساسای عاشقا است	مادی که آن کوی تورفتست میسر د
خواه ایستادن من صد چون منی دگر	آنی که آن کوی تورفتست میسر د
ماری قصاص خلقت چه آور دای قیبه	کاین شیوه بکوی تورفتست میسر د
در حال میسر و سخن دین سعاد گون	هر جا که گشت گوی تورفتست میسر د

نول هم ایوان که کس زان راه مشکل باز ماند
 بودی خوش گشت حسرو

عاشقی را چو ماده مار کسید	نام من بر سرش طرا کسید
رهد ز رقت ای مسلمانان	ماده کوشید و چنگار کسید
گر شادین عانت خال دارید	معدن این میثت ماد کسید

<p>گفت رویم سوا این که رسید مکشم گر بهر ارماز که رسید چشم مارا جواب باز که رسید صفتش یقین بر بار که رسید شرم باید که یاد دار که رسید</p>	<p>نگاه مردن شنیده ام محمد من نلام شما یم ای جوان جید است بدست حسن آخر دیده استید موعای مرا مایجان قامت ای حضور و سر</p>
<p>شعر لشوید این حکایت خسرو</p>	<p>عزای دال بیست آن سر و سر و از که رسید</p>
<p>عاشق بود و نود عاشق حاماں بود زنده را قش سوراخش آستان بود گریه رحمت دریا و سیاهان بود کیست کشتن کی حتمه جوان بود یاد ستاهی که شتر آید پستان بود مردن گریه بی مهر به جان بود این حکایت ز کسی پرس که حیران بود</p>	<p>عاشق را که عمر دوست به ارجان بود مردن از دوستی دوست بهر دور بود فی ملا و صل میاند که جمیش درت ره لوش از کف ساقی تو اگر منجر بود دی گشت آمدی و شور مارا فرشتاد رمقی و بامد خیال تو دس حرم بود جید گوئی که چرا حلق بر دیت حیرت</p>
<p>شعر خضر و اعلی آخر نقص هم خوش است</p>	<p>عزای دال دور گرد دوست همه باغ و گلستان بود</p>
<p>اهل صلاح را امتحان نوستی آورد را یک شد که روسیه یوستی آورد موی مین گریست سجاوشی آورد</p>	<p>عشق خضر عالم سپوشه آورد رخسار تو که توبه صد بار با شکست سوتق تو سخته ایست که سلطان عشق را</p>

مردن تیغ عوید کوشش میسرست	مردست آنکه میل کم گوستی آورد
گستم اران لسانی ویدانه سترست	گفت این معصیت که بیسی ناکورد
من باوان ریادی گستم ای طیب	آن دارم مده که دراموشی آورد

عزیزم از دیوان	خشم و اگر لبین بری میت دررت
چشمه اری بری در که دروشی آورد	شتر

عسم گسست کجار جهان که بردارد	لم اسیرست دیربال که بردارد
هر ارتع محال آدمه پیش نظر	دلیم سوخت و دهان که بردارد
سربارت و صاحت سجاد ره وید	دین لاؤنسم حال نمان که بردارد
دین صعت که تو متع دل حس خوشی	بیچاره دل حیا رنگان که بردارد
سآشال تو میرم که برید ویدارت	یو جان و جسم من با تو آن که بردارد
همری تو رفتن ساج سپودست	که میتش تو محفل از حوال که بردارد

رواد ارز ویدی پلاک خشمه امانه	رواد ارز ویدی پلاک خشمه امانه
اگر او بر و عسل عاشقان که بزارد	اگر او بر و عسل عاشقان که بزارد

عسم گسست مرا همان مت نوشاد یادم	گسست مرا در حده صبا دیادم
عاشق شدیم این بود که وای که بخت	حان مرد واری یک که آنا دیادم
رکریه عاشق که روم حده به مردم	نایش دو چشم من با تا دیادم
چه سو داری مردی بی مهر و شیرین	روزی سبزه ترست در با دیادم
گفتی که ستی بر تو رسم دور مد من	کمان تیر بر در گرت با دیادم
ما خاک سار و چیکه این تن خاک	امروز که از حاس تو ما و دنیا

تا راج خیالت ستم و در کمر مصر	آسمان که مرا و دشمن و اقا دیار
مرا و کسان می رسد کوی تو ز ستم	حر که به کس در پی مرا دیار

عزل ۳۲ ایدلال	خسر و ستم خان ده و العاصی محو لک
	دره سبب ماں روشتن و ادیبان

مرا که عشق کس به دست	حال و کف آرزو و گروست
آرزو دلی که بود کم گشت	ویرید سمنی که بود پوشد
یار سمنی که را حدیث نشود	آمد حق با سخن شنو شد
ما و سر رلف و کسید	حد جرم عقل جو بچو شد
رویس بدیم، لم عیت	یا لیس زهر روح نکو شد
آه و صاقتان کولیت	اشکم مد وید و پیش رو شد

عزل ۳۳ ایدلال	ایم نقضا عسان خسرو
	پیل آب شاد و در و کشت

عسان که حال من از عاشقی سحان آمد	ر دست جیم دول خویش در عسان آمد
براد و عید و گهتم رو سحر و روت	سویم آمد اندر میان جان آمد
بدید و نمودم و دعوای مسد میکرد	و هم مسد دران دم که مانگن آمد
تو دیر می که مرا حال او گشت امرور	نظر به تو که چون سحر حا و دان آمد
کردن گران آمد من شاد کویت	سای خویش بر کوی تو پوی توان آمد
هم و دوس می را حال شاد صلح	ولی گم که خیال تو در میان آمد
آه آن میاید که هم تو بر دل من	و می وصل به هم بر دست گران آمد

<p>را رویت که گشتی سگ گون باد</p>	<p>امید مرق شد غم بر کراں آمد</p>
<p>دل و سر</p>	<p>ما و بود در حسرت و اتر که دے نگاه تو رج نمودی و حیا را که سماں آمد</p>
<p>که یک باره نادارم ماں ارد مگر که گرد اعلیٰ صم گشت ست کل از جوانی حسرت دست حتر ماں مگر که جان تو اں سدا ی سلماں تسرا ناآه من ای چشم یار و بر مشک تارک اندیدید دلی که سوی تو رفت روا دعا که مردار حیا و مسم مشیت</p>	<p>سعادت اند و عسمر حاد الی دار که ناو سسیدم امر و روی جان یار چه آگست که مثل چپ احسان یار کے رمی اندر حیاں یسار یار که اتقانی و این گزیت زیاں و ارد یکی یہ گوئی ازین حسرت حیاں یار که چشم مست تو هم تیر و هم گمان داد</p>
<p>تو و سر</p>	<p>زماں عمارت و رامت هو و بری میت درین خسرو و سکیں کی یک مان دل و</p>
<p>مسلم و مردم گشتی چو پند سبدم درید مادیم زین ملاجسد تو اتم گزیت سبد قلم ای مرد ماں سا کوا هم گشت سو ختم این کاه گرم چید سمانی کشر دل رس کار و زر کو کوشی جفت بود ای که گیتای غمگ و ش پسر و شکار سر مداح میو شس یار عطس و دوز</p>	<p>س از رسیدم بدوست کار کام رسد سگ یم این حاجت تو اتم کشید عاشق امی دوستاں بد کوا هم کشید گریه کوا هم کت او حامد کوا هم رسد ماد و میگردشت رلف سید می یار ش جہشت تار و زر و دل من تحسید کامت حیاں پیش ازین ما تو ایم دید</p>

نقد ملک میگشت اشک فرو میدیدم	بیش یال تو شش از کله دل مرا
شعر	در دل خسرو جهان شست حیاتش که گر کار بر تن او ندانم بهم یاد برید
گویند از آن بهر که بنود چون مرغانند ماند سایه که در مردم حدانند حد جان پاک همسره مودعاتند آن گشت که مدید ترا ستانند خو بر بر من که هیچ خد گشت حطانند مخستیم که چشم مست ز پر پا شدند	گفتی دلت مایات دارم حدانند ستید من یال تو امس گهی برت و نهی سمارت مگویت که بهر رسی مرا که ازیدیدین مستلانند در گریه من آن همه نه سنا که می گشتند و می گویم مرا بد دوست و سی دیده حال شدند
شعر	حسرم وصال نیست درین یول صافی بویست شکر خدا که حاجت خسرو رواست
که دام کس که ترا دید و بقرار شد که هیچ بکهره این حشمت خاکسار شد دلت که سوخته زین مالهای زار شد حساب من بجهان گوئیاسار شد مدید بر شکس آن داد و دشر سار شد که مرغ سدره علیوار را تمکینار شد	که دام دل که تو عشق زوری نگار شد حرام ما احاک در تو هر چه حشمت سه مت مالک سگ را عجم گشت مال برار گل و سدره و الم ارم زور خوشا که شسته که آن یار دوستی امی من شعاع وصل آمد قیاس بهت است
شعر	عشق و در جمی خام سوخت خسرو از آنکه سوخت درین کار و بخت کاه شد

<p>سبک مهر تو جان با عشق پس دارد شکست من چه سیاه شد میدادم من عرب را فدا شد خاک شدم مرا پس مصر بود پس در پای است سر شک من چه سیاه شد میدادم هلاک جویش تنگ بودم از چه میبدا رفعت حال من از غم دران خیال بود</p>	<p>چه خود ز شمع را بدیت حساس بود که خمیاسی صورتی کدام کس دارد خوش آن کسی که مراں مایه در سرخ است سکو است رکنا یا پس این نفس دارد که کیمیا میسد می کدام کس دارد که انگین چه عسم او مردن کس دارد ره بود تو روی ما ریس دارد</p>
--	--

<p>عزیز خان ملاست میل تو در روزگار خسر و ارانکه در دست است که آتش سوختن است</p>	<p>عزیز خان شعله</p>
---	-----------------------------------

<p>گر کسی یاری و گرا آر بر من مگذرد گنجی از من نگذرد بر من مگذرد صدمه است در تراب شوق بیرون نم رود تر حاکم کن ای گردن مگر بخت من ای خوشاد یواکمی دوستی در سوا نم هر گز گنجی در من حان با متقال نام</p>	<p>هر چه بخواهی ای گل ای یار من مگذرد این ستم ای کاش که هر چه بخواهی سکه در تنک مالهای راز بر من مگذرد کاش ای مال سر دوش در فکر بر من مگذرد کبریا لطافت آن عیار بر من مگذرد تا مگر بونی اذان بگذرد بر من مگذرد</p>
---	---

<p>عزیز خان درت عمر و کعبه و کوی مدین از خشم و رقت عمر باقی عسم درین گفتار بر من مگذرد</p>	<p>عزیز خان شعله</p>
--	-----------------------------------

<p>کل که در دود دست صفا میبرد به کام مرگ بر جیاتم شد و به</p>	<p>از ابع و وصل هر گیاهی میبرد از آن لوبه سار صفا میبرد</p>
--	--

ما را به مهر و محبت من به ریم که بیست گدای طرف سلطان بخواب مارچه اگر حلق چوں هنگام عید تقدیمت منی است لیک در ترحیات امداد در و لم کوشتم که سرمه مدت لیک چوں کمر	گر راں شکوفه می و فانی میرسد راں عسکر و گدایان فانی میرسد دیگوشن افسان گدای میرسد مارا کبیر دست و فانی میرسد کال هم دو دست گرچه و فانی میرسد مردم رجهه پیش بجای میرسد
--	--

قلعه و از دیوار	گر خسرو اوصاف برای تی مرغ ملک سران بر بی سرو پای میرسد	شعر
-----------------	---	-----

گفت اداست ایان یار که دوا آن سخت در بر می ستم کاستن سب از دود اندوه محوان در بوستان مانع اید رمانی میبدهم خاف و لیکس مرا گیتی که حال میباید از تو رهی و اندک تو را ریت فی سری آن مار زای کردم بدم	پیش بنگاه هم بودن شاید که اردو تو جو رستیدی در آید به بیدارم کرد و صبح بر آید که آسما با و لم که کشته شاید ستم دیده بخت چید باید من عیاره را دیگر چید باید ولیکس جوین را س آرماید که مرگ من تمام بازی مساید
--	--

عزلیان	میکرد جز گرفتاران بتدل سر لمانی که خسرو می باید	شعر
--------	--	-----

کجا بودی یا ای سر قارند	که رویت دیدم و اقبال و دوا
-------------------------	----------------------------

سرخس بهیر مستم درستی لب به شیر شد ما حال شیرین مگردان دروی گرچه من حسد را بصیغ منگو تو در دهن بدای مردم حدیث چو خاکستر شد این بل چو با حال خوشت فقر شد این دل	کون کال چشم سست بر من باد آنکو که عشق و فتنه هم نداد کره دست این حلاله و منی آلود کرم بدست تو مرغ آزاد اگر ناخود کار از دست بوداد رها کن تا میرم به دریای ناد
--	--

مول ۳۳۷ ایدولال	مکویش خاک تند بپاره خسرو خدا می خاک پای آن جسم ناد	چندین شعر
-----------------	---	--------------

گر سخن مال لب جوی لبش ستود در حدیث در دعوات کسم راسان دروی تو گر مدبیب ماده مریا و لست شیرین ست دوش مات سری جوش بود دل که پوئید بر لعلت بهر شش	بسته بالنده دراموش شود معدف آسمان به شش گوش شود بر زمین افتد بهر بوش شود گرچه بهر بود بوش شود چه شود شش اگر گوش شود ترسم از جسم که سیه پوئش شود
---	--

مول ۳۳۸ ایدولال	گر کسی میسل تو منور ستاد کی چندم جادش شود	چندین شعر
-----------------	--	--------------

کریم دمنه دروی او غم میکش من عشق یک نظر میسر نایا کن من محرم حلیه میسرم کین غم جوی ریم	هر کسی بهیلوی ناد می نیم میکش چون رید مسکین گرفتاری کش این غم وین حواد رگشش بر کر طعمه هم میکش
--	--

<p>حد پوشم گریه تا کن امدار س بختندان چشم خوشتر آنکه میگوید بحسب ای دل بسته چه خونی مرهم از تیرین اگر کشیده خلق را تا میبتوانی میبتست زلف در بنگه نه زخم جانان ده رسته در ابر</p>	<p>میشتر چهار این چشم مرهم بپاشد خودی میرد کس نیست من کم بکشد که رسته خونی درد سب الزام هر یک در کس ارقه با بند زلف بر جرم بکشد کوه اراکان حسته را در بر هر غم بکشد</p>
<p>نزل ۱۰۴ ایدولال</p>	<p>خسروا کی غم ده در تو میری در غمت آکمار صید چو تو عاشق را میکشد شعر</p>
<p>کل رسید و بونی ز سار من سیاه دل من جیرا جو عجب ستود دریده صد جا اگر ای حریف داری نظری روی بایر همه هم ترسته مردم هوای آب جوان شسته در دل جوی مدوح چه سود دارد منم و خزان و غم و خوشی هر دم دارم من خون گرفته که دم نظری و کشته ناگ</p>	<p>چشمم بسم گل رایج ریاز من سیاه که صفا رسید و بونی ز سار من سیاه تو سواره لیشش دشت کس که سار من سیاه که خاک ستودیده که سار من سیاه چو ستاره سعادت ستار من سیاه که ازاں دیار عربی دیار من سیاه شدم از نه او نمدا لشکار من سیاه</p>
<p>نزل ۱۰۵ ایدولال</p>	<p>ستب نشاط یار چه حشر ترا از خسرو که بحاک توروری متب تا من سیاه شعر</p>
<p>گر بار دیگر ماه من ارامم بر آید فریاد اسیران همه تن را حشم بگوید دهمارتا مد قاجیت به سب</p>	<p>س بسته که از گردن بشنایم بر آید چون نامک گدائی که گوشت را هم بر آید گر بار کیت سحبه بر ادمم بر آید</p>

اگر در تن گشت آرد ز سر حشمت ای ساقی دست مر تیغ که در تن ای رخت امانت سوز سرس - آسا که مستی صفتی دایع کمر دست بر گنجه عشق که افتد کلمه از سر	من منتظر لب که به ششام آمد حول یافت بدم میت که در جام بر آمد تا در چه تهرم سدی نام آمد گر در تیر و تیغ کستیت حسام آمد صاحب قدمی کو که ملک گام بر آمد
---	--

خسر و اگر ت میت مرادی مجبور اموس ریز که همه کار همه گام سر آید	قزل ۳۶ دوان
---	-------------

گرچه در کشت عشاق روی می آید ای صفا خاک دستس آرد و میدار کجاست گر کم گردل امگی ارقت ای دوست دل صیاد کجا سوزد اگر مال کس آمدی مار مظاره روی آمد دل خوشم اگر گریه و در گریه همه خون دست باشم حیل گدای که نامم و دل خدا و گوشت حیتست که رشتوی خود را	ناری آن شکل به میدید که چو می آمد که ملا اسم برین خسته دیو می آمد کین شکایت همه از سخت گوی می آمد مرع حیا ره که در ام روی می آمد نحطه مات که حان میر روی می آمد را که این فوی ره هر قطره چو می آمد یاد آن سلسله غالیه گوی می آمد مست می سار و و اسحر و معلی می آمد
---	---

خسر و اچون سخن اول بتیدی باچار مکت از دست طانی که گوی می آید	قزل ۳۶ دوان
---	-------------

کسی که دید آن ترک ماده خوش بود تارک اقدار آن رو که مهره خواهد بود	سیاهی آید و چو می دیدش بدوشت چو هم بدیدل آید می بدوشت
--	--

کرات حریف رود سوی قلمه صوفی را رسد که بیستم اروی چو چشم یک کسم حراش سینه همسایه شد جردش دلم صلای غیش همی آیدم ریارال لیک	حکیم زده مکان میروشن رود سهی چشم برم دست سوی گون رود کسی ساد که در گوشتش این جردش رود دلم عابد که سوی ساطو و نوش رود
---	---

عرب ۳۱۳ ایدال	طریق سرو قبا پوشش دینا خسرو دلش سخاست که بر سر و سر و پیش رود
---------------	--

کسی که دیدن آن چشم جاساک رود رین عاید است و سه میرلم لیکن چین که روی نه گلرنگ نازکست ساد بعثت دعوی آتش پرستین رسد و رود که برود نموده اهل دل آید هدای عمره رنی مادان که عاید	عجب مال که خواب خوشش لاک رود جگوه آرد و انگبین سبک رود که سویت اردل من آه سوراک رود برمی که در آتش ترساک رود که که برود گسسته بوساک رود درست آید و دلهای چاک چاک رود
---	---

عرب ۳۱۴ ایدال	گاه خسرو اگر دوستی ست عمره برل که ارجمان چو شهیدان عشق پاک رود
---------------	---

گر چه جو تو محال باشد بر روی زمین بطیر رویت مارا که مدیت بلا کیم در عهد تو واکمی صورت سای نگاه که شتم رود	تو که شهید کم از بلال باشد دو آیه هم محال ماست مادیدل تو چه حال باشد ای شوق کرا محمد سال باشد تا حوں مست حلال باشد
---	--

سہلے سخن و سار ادا کس نے وہاں محال ہوتا	سہلے سخن و سار ادا کس نے وہاں محال ہوتا
ستور کرم حدیث خسرو چرخ شہر	سہلے سخن و سار ادا کس نے وہاں محال ہوتا
<p>خلق سبھیار میں مدیاں چلنے کہ گرفتار مل چچ مسلمان شا عشق مارست وہمہ عمر ساں متہ کہ حجاب کس نہ تیج یسماں سے جہ کہدیں دل سبکیں کہ یسماں متہ مس دماں کس کہ ترا بید ویراں متہ گرچہ کس رخسار سوختہ ماں متہ ہرگز ایں رخ درایم تو اسماں متہ کہ کس جوید جلا کدماں متہ</p>	<p>کرم لطف تواریا دیریتاں ستود دوامان روی ہر حال ملک آہ آہ مس علاج دل دیدہ ایہ و سبب اہ اے سبب دل ہنس گیری ہر چہ اسی مسلماناں آں رہی یہ سبب آہ مردماں و دوشی مس جلاں سے ہم بچق ملک و دہ کہ گہ دار دلم اندیں قضا و ف کہ ہمہ طوفاں آرم لذت عشق دانند اسیراں مراد</p>
خسرو آہمی رمیدت رخوماں کہدہ	سہلے سخن و سار ادا کس نے وہاں محال ہوتا
<p>آفتی در عاشق سچو لبت او وادہ قناد وہ کہ چیدانی ملک مردیشاں جاہ قناد تا کدماں میں جن کہ دتہ پیش با عطا ونا ہر طنگی کاں بروں آرکیشاں قناد ہمہ ماں حال ملا اندیس او عطا و قناد</p>	<p>کر نظر حشیم کا کریشاں و عطا و قناد سہلے سخن و سار ادا کس نے وہاں محال ہوتا مارتر کس دست ہر کس ہر عزم شکار کہ شست ہم یارب روح من سال کہ یہ بدیت در قیب او ملا می غاسقاں</p>

<p>آنکه نیکو بد که هم دل کس را حب کمی بیش چشم شمع کا و کیش او ده اهد تمام</p>	
<p>دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳</p>	<p>دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳</p>
<p>دستی بود که با دوستان بیرون و آه اگر آن مست می از من کشان بیرون و کاین تهم باحان هم از استخوان بیرون و هم که ما را تر از رکع عیان بیرون و راه ده قاحاں سکیں از میان بیرون و دل به یز حسرت ده شاد حال بیرون و صحت دیر به ده کر دل حیاں بیرون و دل من مکه دارماری راساں بیرون و کر محبت من این خواب گراں بیرون و</p>	<p>دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳</p>
<p>دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳</p>	<p>دل ۳۳ دل ۳۳ دل ۳۳</p>
<p>کوهی که عشق ماتد برین بایه کم باشد الی که مست سکیں ثبات قدم نباشد حرلی بیرون میقتا سر تسلک باشد سریع مالکونی بیست ستم باشد کاه و قصاص جواں قاصی حکم باشد</p>	<p>کوهی که عشق ماتد برین بایه کم باشد الی که مست سکیں ثبات قدم نباشد حرلی بیرون میقتا سر تسلک باشد سریع مالکونی بیست ستم باشد کاه و قصاص جواں قاصی حکم باشد</p>

سر یکدل پیش کورست کو می شک
اسی ما جو سچا ہی کا باقی می در ی
عاشق کی پیش چشمش رکی صم صم سات
گر یہ لٹاں دو جانیکہ عم سات

عزل ۳۶۱ ادبوان
حسرت و شیبی ما عاشقاں ولیکن
دو سید گاہ ستیراں سنگ محترم سات
چند سترہ

کہ می آید چیں جانا مگر در ریش آمد
کہ میرا بدست را کہ میدان عسکریں تند
مصور ی را دلم در حاکم پیوید سے ما
سیا بدست لیریں یکبارہ جان تسلیم او کر ہم
حتی قامت تقوی و دین آخر مسدانی
جیاں حقاس جیلانی ماما در مستن راعت
بریدیں اک عتیم آفران آئینہ رنگاری
جہ گزشت ایکہ معجزہ در کماں میں آمد
کہ اسی مادی احمد کہ لوی یا سپیں آمد
عما رکیت می مارم کہ در حال طریں آمد
کہوں تسلیم تنوا سی جان کہ آراں میں آمد
کہ دستہر سلما ناں مایا جمیس آمد
کہ تار کیہ ریتیں دیدہ نقاس جیں آمد
رای سرور رگیں کہ آراں مدین آمد

عزل ۳۶۲ ادبوان
نہر چا کہ دامانی تیرہ جای طلسم رخسہ
کہ او با تیرہ ریت کس دہستیں آمد
چند سترہ

کہ دشت مجلس پیش و ہمارے رود
ستی چرا شد مہنی ملی نہ ساقی جوتیا
جہ وقت بود کہ آمد کہ ہجیم ارجاظر
جرا عزم در بریا سے گلگو لستیں
جاں زماں کہ ہوں تدر قیرا گتسم
حاجی ساقی مارا جسکہ میروں رود
مساد درہ لم این یاد گار سے رود
رفت آں تہ ارسر ہمارے رود
طریق آمد آں سوار سے رود
ہسوار ارہ لم این جانہا سے رود
کہ رستہی دگر رست کماں گکار سے رود
کہ کس مجلس با پوشیا سے رود

حسن بہاری دوس جہ موی اچھسم کہ این بکس رنیم ہمارے برود

۱۰۱۳ ایڈیوال
نرگوین خسرو آں رنہماں جیک روت
لی زبیدہ معاہماں زار سے برود

لالب آرتدیج گر گلوں رو آید
مکوئی تو کہ آید سہ می رسد
زمی یہ توبہ کہ گردوق آں کس عظم
مہم دردم امرور ساتب نگار
جیس کہ حساباں میں چوریم ہر توبہ
نویس آریاں کہ یاد تو ہر شہم تارور
مگر کہ اردلم این آرد و سرور آید
ساد کہ سر میں آں سو سرور آید
فرشتہ جوں گس آسماں و سرور آید
کہ ماہ ارسہاں ماہ و سرور آید
ترا جی گوہ می اندر گلوں و سرور آید
زیدہ جوں جگر سوئیہ و سرور آید

۱۰۱۴ ایڈیوال
نقاب دلس دلہماں عاشقاں درسد
مگر کہ خسرو ایں گت و گونہ و آید

لش در شکر جہہ حال میرد
یالہ کمب چوں داں میشد
اکرستہ دل در دل میرد
گرم برسد ار دل کس
سر لہ کا یہ می رستش
بگماں حاجت رنجتہ کہ دم کہ حشم
شکیں افس نا تو اں میرد
دل عاشقاں ارواق میرد
یہں نگاہ جان ارمیاں میرد
استارت کم کان ان میرد
مک ماہدہ ستاں میرد
جیالی ترا میہاں میرد

۱۰۱۵ ایڈیوال
شے میہاں شود ہین کار روت
صدیقاں خسرو چان سے برود

دست که را در میان سر چو یک لعل در میان سر تار و پود تو مان سر که دلم بهین استان بود نظری که کس نمک سر	لب لعل تو که در میان سر جان و جان که در میان سر سر و سر و دست تار پیش این دم دم بیتی در تو بر می همه یقین دلم
---	---

خسته و خسته در تو چاک اول بهم اول اول	خسته و خسته در تو چاک اول بهم اول اول
--	--

ماں سمرای آن رنگ سبزه دوست به که نامید چو یکا تو انگی و اید و ناست که در اسرار ماں سمرای ماں سمرای ماں سمرای تو در کشتن تار و پود ماں سمرای تو در کشتن تار و پود ماں سمرای تو در کشتن تار و پود ماں سمرای تو در کشتن تار و پود	دست ماں سمرای در میان سر دست ماں سمرای در میان سر دست ماں سمرای در میان سر دست ماں سمرای در میان سر دست ماں سمرای در میان سر دست ماں سمرای در میان سر دست ماں سمرای در میان سر دست ماں سمرای در میان سر
---	--

همه شب خسته و خسته اول بهم اول اول	همه شب خسته و خسته اول بهم اول اول
---------------------------------------	---------------------------------------

آنکه کلت اند که چکار آمد سبک است قدم کشته چو یکا آمد	آنکه کلت اند که چکار آمد سبک است قدم کشته چو یکا آمد
---	---

تحت دروں س ازیم حکایتاں	چوں دندہ دوا دم اور بیکار آید
انتر شرم ہر شب در طالع خود یکس	چوں کار قصدا دارا اختر بیکار آید

عقل رست خسر و شد یوازہ نہ پیا	عقل رست خسر و شد یوازہ نہ پیا
عقل کہ جیس مود در سر بیکار آید	عقل کہ جیس مود در سر بیکار آید

مس دہری ، دم کن میں سہا داتہ	دیں قہما دم ناسیاریا دہشہ
یکچہ عیش و شادی یکجہ نامرادی	آری بیکار ہار ادا تم مراد ماسہ
ایہ دست چند گونی کا حیرا حیری تم	آں کہیت کو کواہر میوتہ شاد ماسہ
گر تو خوشی کھو ہم میں حیش ہا سورہم	حائکہ آب مود وری کہ ماد ماسہ
گھنٹی کہیش ہر کس جیدیں بگوبی نامہ	ایں راز مایہ دل را گراستا ماسہ
تعلیم میت حاجت ہم را بیدہ مستن	در استخوان شکستن گر کہ اوستا ماسہ
رسم ز نامرادی و رعیتت نمیبہم	گریش تو میرم آہسم مراد ماسہ
چوں شاد دست ساتی کیو سیم تو بہ	در کوی مت پریشان تھوی صادا ماسہ

نور ۳۰ اردو دال	اسم السامیہ خواہی پیش تو خسر و ایک
فرمان وستان مارغان صادا ماسہ	فرمان وستان مارغان صادا ماسہ

رہلت کہ ہر خواروی در سناہ در گھوہ	دلہا کہ او شاد و دواہ در گھوہ
دل ناچا کہ دانی حوں کہ مں مومہ	درک آتش مایاں میگاہ در گھوہ
گر نیک شیم خود کش بر جہزہ مار مگل	درختش کہ مایاں پرواہ در گھوہ
در اہل دل و خواماں معنی رود در صوت	در دل شراب گھوہ بیابہ در گھوہ
اٹھ رہہ وصل جواہر مارچ و افغ جہاں	رمی مگل شیدہ پرواہ در گھوہ

درین فانیستان سر عشق مادر کاه رصف عمر سال مراد و محمد

در آن ایوان رین نادر کاه رصاحه و گریز آما در که می ستی که کاراں دیو اورد و محمد

رعب اوراں کرده است که رجامه یار پیکان رن ر به پس آن موم دلم افتاد و ایاں در کراں حال مرهم یاد شایه بعلیفه و در نجر کس ای اصل آفتدی مصر کن افر و کس ایس ر س عمری و بی مردم را خلق گوید مدین خال الی کیمس مس واره پیش چپین رسته حزن گستر

مردان ایوان کس دوست بر بیانی خسر و فلک که کجا آخر تو بهاں پریشام را

رحله دوش که آل غمه ل بروں آمد سر کس دل آ ما هر سه سئ رعب شایه همیکه دی که پیدیں ل محب بود که اگر بیدم این در شتم شمت که جونی مس شتم و انگام دی مار و ا که میست حساب

سر راجان گراں رقی رن آ که هریدن او مردیدن رن آمد تنگسته سته ر هر یک شگس رن آ که سبه ترا و از سمن بروں آمد گماوه از لهر این یک سمن بروں آمد که هریدن این تو حسان مس بروں آمد

عزل ۱۰	معتق میر حسن چه طرفه فاسل بود سکین سخن از مرد پس بر آن آمد	عزل ۱۱
مگر است غم ما و آن بخاریر لم از دست بخار و ساد بیچ گره کش که که بدین من مرید طالع آه می آید سهر عاکمی بر آید میسم جو گنتم اسرت قونی گشت ماهش رخسار لالت چه برتن مگر مرقه خاک هی این کوی کیمت بر سیم	مگر که ماکه آن گشت ایکیا بر سر اگر چه سبیکه او از دل بخاریر مردن آنکه رو طالع و سهاریر شتر مهاره بی قیاس ماریر کسی که تیر بود رخت نمکاریر کدام که بدو دیتش قیمت عیاریر	
عزل ۱۲	رکب سوخته شد حشر و از نویش کس را سخن رحس خواناں گاه از دیر	عزل ۱۳
رختار من طره مالاکس که کاغذ در بهم نگهدی موقع اندوهی ز ریتقا من مت مهم سنجاستی یاره عکاک اندر طالع که دامد حاکس در راز سر کوبیت گماشته تنداد و مردل تن حاک ادو حال خوشیت گریاں گیرای ای زاهدیه و مانی قید بار رومن افتاده و نایم و نایم از پرده دل حاک عناست مگر و مگر دلی و قیاس حاک بر تن	علم برکت که بر حومات سلطانی مسلم شد گدشتی بر سر مار از و سج بوسفاں کم شد مرا میخواستی رسوا کند اندک آسم شد خوش آن سر که در راه قبحاں محل دهم شد من حشمت کون که سوی خوشم سید پیوسته شد که از عهد حشمت داس عصمت فلز هم شد از آنکه کاهدین برده خیال یار محرم شد که از دمای سر و عاتقاں قیاس دهم شد	
	رمان گزیده و در دگر و بد گویاں را	

غزل ۳۰۰	چشم چو در دل خشم و مای عشق محکم شد
<p>راں گل که آمد کی به شکست دیده به مهر و مانی بگفتسم که نه شود آن سادگی که بود تو می شدش بل هر خدا اگر ما من گذر نکس دی در پیش است مگر که گشاید مگر دلم ای پند گوی رد تو بهست در عشق</p>	<p>سیار خلق بر امر اردن حساب شد او دور هر سوزش من آفتاب شد قدی که داشت منکر او شراب شد ای یتیم حیات که دل من آب شد آهی رزم که آن همه گلهای کلاب شد مسکین کسیکه حال دل او خراب شد</p>

غزل ۳۰۱	بر جان نقش چهره خشم و دید و رفت
<p>رلف یار مرا داد و بهید خادواں که حلق سبق جوید ای کسانیکه رو یار مسید سوی او رفیق اید و میترسم ارک من مای او که گاه خود مانی هم کند یار او</p>	<p>ساقان گذشت و نقشه مارا خواب شد مادر اعمس و مراد و بهید مسکه هم از آن آنکه بهید از مشن دور و دیار و بهید که شایر دل ما داد و بهید بوسه به بهید و رزم از و بهید ای بندگان شهر دار و بهید</p>

غزل ۳۰۲	اشک خشم و همیر و در فراق
<p>رلف گر بخش دو تن که گره نه بود عسم هر بهی در آمد که آمد به یار</p>	<p>ای ساق که از آن رشته در پی شد و بود دل و پیراں مرا بهی در پی شد و بود</p>

غزل ۳۰۳	گر تو اید شش ایتا و بهید
<p>رلف گر بخش دو تن که گره نه بود عسم هر بهی در آمد که آمد به یار</p>	<p>ای ساق که از آن رشته در پی شد و بود دل و پیراں مرا بهی در پی شد و بود</p>

کار محمودست کہ مست دستوست بار	عالم ما و جزا کاس سلامت بخور
سورتن سر ار راست کونے وار	کار و سونے و محرم سے ۲۰

خسرو ار حال نعمت دار یا ما و بقا	۳۸ دال
چوتے راجہ عمر ار جان خود اوئی نثار	

ہر کہ کہ تو ریکوی آفت قتل جاں بود	ہوں ہزار سگیہ پریر و حای آں بود
مادران و دل مند در غم تو مراد خود	عاشق حست تا لویدیل و سیراں بود
تو کمینہ نامہ کن کشتہ کوئے تو شوم	من، عای آکلتہ تا عمر تو جاوداں بود
تو نقصاہ عامری یں ست نظر متا	من عفاست ایتم گر تو امل ماں بود
در سر کار عاشقی ہر کہ ناحت جاں ہا	عاشق دوست نیست او عاشق جان ہاں بود
و دولت اگر نیکہ سوئی گدا گدا	تو گدے کن ایں طرف دولت میں ہاں بود
چون تو ساع گدہی گل ہر سد می	لیک سد قناعت سر و اگر اں بود
راف گدشت رجعت تدش می	نوسہ کسی دگر و ہر سوی ست گماں بود

خسرو حستہ راجہ جاں در سر کار عشق تند	۴۰ دال
نور مصایقہ کن تاشس کای جاں بود	

ہر شرم جاں ہر گاہ ماکہ راز آورد	تا گدا میں ما و نوی راں حاکار آمد
رمت آں شوح و دل ہر گشتہ بار اسر	عاقبت دوری ہاں جو من گرفتار آورد
دو سہاں میں ہوسن ارمہ بالیدیل بود	در دیووں در سیدہ است مالہ راز آورد
آر و مد میں تابیدہ معددہ اناک	فرقت ندی عربیاں گریہ بسیار آورد
نوکہ بریم مادر اگر سب تا راجہ ہاش	پارہ خاک ار را سنی جان افکار آورد

مہم گلدہ دارم دلی یوں باتند آرو در نظر عمر تو سریشن آمد مد سال شب رمی تو کیم اریم بارستان دال	ست کاس ساس نام را مگلد آرد بی میثانی گرفتہ سوی چس آ لما دادم روی ساقی مار در کار آرد
---	--

عزل ۴۸۱	ازید دال خسرو افراس دل و من بار آ	ریں دل کا کارس رسوالی کشید سود
---------	--------------------------------------	-----------------------------------

هر کما یاری جو تو سرکش بود مطلبی کا سماود شے جو تو چس کہ مگلد ارامی میست رو دست می بیم آمد یاد تو	کی ریم تیغ سرور کش بود مع حان یہ آرا آتش بود را کہ حاتم نام آں دھوس بود مرگ ہم بر یاد دیت دتس بود
--	--

عزل ۴۸۲	ازید دال تقارار اول نمکش بود	حسرو اگر عاشقی از غم سال پنپت
---------	---------------------------------	----------------------------------

ہوائی چرس کر سر گریاں یک ہوا ہم پراس گلک یہ باہی ہرست سے باغ خواہم تلخی مراقب بند گو گدہ بد چس ستامی غم فی توجہ حاسی عقل دھوس چال پس شہ کہ رما کسم سادہ مگلد ری آرد سمان تو کہین تا پاک حال باتند دم آخر ہمیا گت اروتو ہم دست ایں غم کر ہم روح ہم گرد ما گت لہاں شہ می گت	کلاہ عایت ماسر ہم سماک خواہم سیاہش بیت چرس می گریاں چاک خواہم گت ست آگہ راین ہر اتریاں خواہم سیاہی تیغ حاک کش دین سماک خواہم میگویم کمن دست امثال فتراک خواہم دم صر عایت ہمسداں تاناک خواہم ساگر کہ ریشیتس دین دل سماک خواہم مس آں صت ریں جیدہ بایاں خواہم
--	---

عزل ۳۹۲ اردیال	اردو در چرخ گل خنجر و سبزه شود	یاشی در رم تو حام طرب خواهم کشید
همیشه یارب حدیثی زان دل خواهم کشید	ساقی بر آب جویان تا مله جابم کشید	عاشق مستم رس نایب ادب خواهم کشید
گر برین غمازه جان دوست خواهم باخشن	دو دوازده عالم را یک جیب دست خواهم کشید	و چوین ماه در میسان تا داشت خواهم کشید
مگر گزتم حدیث را گوئی مکن ترک ادب		
سود دل تا کی بهان دارم بر دل خواهم کشید		
کمتری امش لب بدست هم تا بکشی		

عزل ۳۹۳ اردیال	عاشق در دست کی رود این درد	تار خنجر و هر شبی شور و شفت
		خواهم کشید

همیشه در دلم آن کافر جو کو ابرو	حزینت تارچه ستر بر لب و حاکم
جیاده جانگدند و عیبه دل پاره همچون گل	که آن سر در دال دل منی صد بار
سر مرا حاک خواهی دیدل بر کوی یاد و د	که دیواره دلم گرد ملاطیب بار
مشور سو به تیر انگندن ای ترک کمان ابرو	که مسکین مسید هم در دیدت مراد
تو باری یاده ایدل که اتحاد فلی دار	که مسکین کالدگو در دیوار
بیدارم که چون دیت گلی هر گز دست	صدا گو در دشت که دهر کلر از
ز تهر اعمال مرا آمد حرامیامم اکنون	که انور بایس دلهای خلق با
اسیر عشق را معذره دار پید نشید	که چون ساقی سکار آید خرد

عزل ۳۹۴ اردیال	چه غم کس را اگر در شهر رسا عیش شود	چند سوره
	بین تا چند رنگ چون او بهر مازا	خواهم کشید

همیشه زان نکست شورده حکم شد	خوشم که ماری دماغ تو تار تری
-----------------------------	------------------------------

شید عشق که آلوده شد خون کفش دل دارم تو صد عا و دید و چون مدد همه شمر رودار دیده چون و چون رود میرم در تو بر سش طبع دارم را که کم گم کردار تو فراموش خاک بر سر من سیای تنگ را منوی گریه تاراں ر تو هر گسار و فراق حرم رسد	و آفتاب قیامت بود تریات حجاب عجب زامدی که یوه در مات کسیکه عمره خوانش در جگر است کجاست بر سر چایگان گذر شد بر بر خاک که حشمت بر سر است که بی مگس بود هر که فکر است در حث وصل مدایم کش چه رسد
--	--

نول ۲۱۹ دیوان	همیشه خسر و میدار و بخشش اندر خواب چه مات دارش مارا کی سحر باشد	سور
---------------	--	-----

هر کسی را ده ساراں دل بکزاری کند و قتی رین آرا نامه دل منای خوش گم را ر آن ست ما که گویم چون مسلمانان محرم عاشق بود و مگین ترار عاشق است ای سحر است ش چکوبیم با توار سها چو لیش معتنم ما و گر کنیش خواماں دیگر جسدش در سحر و دل کرد و کوی شاپ	وین دل بر دروس سوی چاکری کند مویکشان مارم غمش در کیم دیواری کند کر قش این بت پرست که زاری کند سدرستش مستر آنکو ریح میاری کند عم ساد این سر مراد در حتم مداری کند مست این سوزن که از بای و لم نای کند حرم آنکو آشکارا ماهه مایارے کند
---	--

نول ۲۱۹ دیوان	آستان بوس خزانست خسر و راوس کین معصا حدتی در پیش جاری کند	سور
---------------	--	-----

همه ستی خلق را ساغر و پیام میبرد	مراد یواکی راں نر گس مستار می نهد
----------------------------------	-----------------------------------

خوشم آه گرم ده تو لبم ای گریه هر شب با خیال مساهای در میگویی خیالش در لم سیکشت پرسیدم چه میخونی مسکن مالارم دیوای شد بگفت مایه من از خود سوختم فی از تو ای تنوع تن بهتر آن حال را بفر خدا دیدم مردم لست گریه جویم گریه کارم بیک کوب	که خوش میسودم این آتشی که عایه میبرد مرا از طبع حیوانی با زین امسایه میبرد گیاه دوستی گفتا دین ویرایه میبرد که ما آمدشت اعلان آن دیوایه میبرد هلاک حال بر دوا هم ازیه وایه میبرد که مسکین مرغ غافل را ملار دایه میبرد چه کردم راں حطی کر سوی لستایه میبرد
---	---

عزل ۳۹ ایزدان	چه یاری باشد این آفریده ماری خم بر خنجر میں کرد و او افغان صد گیاه میخورد
------------------	--

هر شب از سیه من تیر میگذرد دل اگر رنگ بوطاقت آتش بود گرچه میکشد آن شوق رومی میت عاشق را همه شب از پی لطف ره تو ایستای نادیده چو عین خوشنویت تو چه مرغی کاترت میت که اسودد دل	کس چه دانا که درین سیه جای میگردد ایچه از عمره تو روال ماسه گردد کو کس لبیک را اندازد چو ایستد ست برانی و سحر که غایب گردد بگراند بر آن رعب و توانا میگردد سوخت هر مرغ که ز روی تو میسکند
---	--

عزل ۴۰ ایزدان	خسرو انگد از ادبیت جوان امروز موسم صفت و ایام میگذرد
------------------	---

یاری که بر صدای اویم گمان بود میگاه و از سره با سایه بر کرت	ماهیست فی ویم که شش در میان بود ما را از آستانی آن ایس گمان بود
--	--

گل آلود باغ رسید بدست سال	یاں مرغ رفته ماه من کیشیاں نمود
و انش یوں گدشت حق صحت قدیم	گیرم کہ دست می پکشتن در عمان نمود
را مید و صل ریستم کرد آرزو	ورنی مزاق یار سخانی گران نمود
حام سعاد من بیم در مدحان ابرام	رو بود حسا زده گی من بجان نمود
رفتیم نه می صحت یار من می	گویی سماع اراں چه گلهام نشان نمود

دلہ ایوان	خسر و اگر گل تور گلزار است سال	شعر
	دانی کہ هیچ جایی بحسب این نمود	

یک روز در عمری رست یاد بسیار	یکست ہی ار گوی غنت تاد بسیار
یار کہ می خوش دلیت ما دو گواراں	هر خد کہ الزامات گئے یاد بسیار
حام کہ یویرانی عسم ما در جواب	کین منع حرامیت در آداب بسیار
دست در باشد اگر ارسدنی دل	آساں سکے ارمان یاد بسیار
دیو از مگر دم من اگر ہر دم اراں	دیوارہ سن آں ترک پر یاد بسیار
در پیش محبوب سالین مست را کہ	تیرین مست تربت فراداد بسیار
بیرہ رگر آید ررای ہمہ مرغان	ماری زنی طلس میا بسیار
ار گوی تو اقم سوخت مساوہ دم آخر	کتر شود این شملہ اگر با بسیار

دلہ ایوان	خسر و جو کند مالہ و سہ باوینی میت	شعر
	کر مالہ او کوہ سہ با بسیار	

باری کس ار کرشمہ و ستوحی نشان	اروی و ما محوی کہ انحصار بود
را سحا کہ هست مدہ کل لسل خراب	ار حق بود کہ عاتق روی جیسان بود

ای آفتاب یادگری چون توانست مید بر یک دل بود تانم آنکه بهیجوست ما دستیش حکایت عاشق گوتش و آرامگی میلی تو به شب در آن دل	سایه تو بر لب لکمان بود مر یک دل محوی که بر یک جان بود عاشق که در صورتت سیراں بود گر با برور نا که کس جای آن بود
---	---

نماد خدا عاشق که ارجاں محسوس کرده هر سال ره اذریاں بود	دال دال چینچین سدا
---	-----------------------

یاری که طبع برین ناز دارد آن فتوح برای گشتن ما در زلف تان پیچ ایدل نی فی غلظت دور آنکه بارے گوماده و یار ساده و مرغ بامادل من محاسبت یک تو کس درست مگذاشت میباره که سیکه بر دور تو در گریه شوق استینم	کرد دل سر بر که مار دارد صد سیه ما مگذاشت کین رسته سر دراز دارد عاشق کس و عتوه مار دارد عذوقی نه سر مار دارد ککشک پولس با دارد چشمی که هر بار با دارد یک سید و صد یار دارد ار جوی حشر که از دارد
---	--

محمد و سید که استوید دیرا که دلش ایار دارد	دال دال شعر
---	----------------

پار قنایست کرد درخت میداں رید غمزه دن مار سید ساخته دارید جان	ایں سر هر سر که هست در هم چو کال یوسف با باز گشت مرده کسان رید
--	---

از رسول مرده اگر قوتش شود سفت	سهر چه فردا کسکد مست بهوان مرید
بست مدامان باو نیت ماروی کس	موا الوسان معمول سرگر یابی مرید
مست مانع است سامت نقلی اگر	ایں حکیم حاتم سورسوی نمکدان مرید
میست لی جوی در رستاخیز شاه	یاره مردوارس بر سبک دماں مرید
دینف عشاق لاف میاری رود	ماقم تان واصلت گردن مست حان مرید
مرع میایان عشق خار معیلاں خورد	مزد و دمعش شکر بکس حماں مرید

فزل ۳۰۰ اید دوال	زودج ارجوں بورت خسرو کشته حال
	وہ کہ دور مادہ قہہ سلطان مرید

یارب آن شہر است که بر کجاست آید	کہ عشق دل شہری سلاست آید
مستہ حان من جتہ الی مدیتس	مار حان من این قہہ کجاست آید
ما دیشک اسر بر لغتس بوی اہی ملل	نوستمان راحری دو کہ معاست آید
ماتحان را کہ رفتن مارا مدیتس	دل رعایہ دو مار سماست آید
از دوا بوی مار و تو چہیں صورت کن	گر چہ از صورت او بوی ساست آید

مر ۳۰۰ اید دوال	خسرو و اہر چہ دار و رست آید
	فزل داند کہ سر اسر کجاست آید

یارب گویا آسمان کجاست گدرد	را عیم گم کرد و لشن از فداست گدرد
یہ ششم دنہ بہت افتادہ مرا کہ کعبہ	گردین روہ مفر با کج کلاست گدرد
ای صا حاتم سرد حاکم کو کس تا	گردین ر گدرد آحر راس گدرد
حال پامالان راہ دیش میسر میسر	ہوای مرو راں دران تادع کہ ساست گدرد

میت آن دولت کہ دوسم ساندیس تو	یای آن دوسم کہ دیکوی تو گاسے مکر
خلق در وادی تو خوش میزی می	کہ کہ گاہا گاسی از من تیر آسے مکر
راہ گرم روپہ تند و زخم داری روا	کایچیں در سیہ بر و سیاسے مکر

مرل، - ایدہاں	درد حکمت دل خسرو قناد و خوش	حقیقت شعرا
	ایچھو آن سستی چرا با لافی چاہے مکر	

یارب کہ دوش عایب من چاہے کہ بود	نشویش آن حسیہ را دیدہ کہ بود
من مست عودہ ام بحر امان غاشقاں	آل ناریں بھلیں مستانہ کہ بود
ماری خود در دلم استبشاں صبر	تا آن رویدہ مار بویرا کہ بود
از گریہ ست ماہ سرمہ درو میکشد	یارب کہ این تراب رحمتا کہ بود
قیامت دوش حدیجہ زنجیر وہ کہ بود	آن تالیں لری دل دیوہ کہ بود
دست مبارک تو کہ دہی کھ شدہ تیغ	آن دولت از پی سرمہ داند کہ بود

مرل، - ایدہاں	امداد بلای خال تو خسرو دہام رحمت	سحر
	آن معراج را مگر دوس دایہ کہ بود	

یارب این اندیشہ جوان جام چوں بود	چوں کم از سینہ این او و خاتم چوں بود
نقش جو مارا اگر تم جوہر ان اتم جہیم	اگر اندیشہ دار و حامی اتم چوں بود
در عجم خلق کہ این اقامہ ہرزہ خاک شد	من دیدیں ہم کال قدم بر آئو اتم چوں بود
ہاں ہاں ای کنگ کھسار می تی زنجیر کام	کو کیل حاکم آن سہرور و اتم چوں بود
کستہم ہر دیگران می مدد سحر کو بود	ای مسلمان بد بگر کس گناہم چوں بود
مردمان کویدازد و موی جو جی دس	حاشا اتہ این حکایت بر نام چوں بود

ایک پدم میدی آخر غایت سے مرا وی حفا کار دستم جو ایدش کن دهن	کردل شعله بد و مشکل آن خواهم بود از دل آن کا نور با مهربانم جوں که بود
--	---

غزل ۱۰ آرد وی آرد وی آن جاں جهانم خجسته بود	گر چه از خسر و رود جهان جانم خجسته بود سجده
--	--

یاب چه بود هست دماں من که بود سدا گرفت سلم و العت رهت شد شبهای بجز ریسم از جهان دیگران گماشت آب دیده که فیکو نه میبش ز ولیده خواست نمحس کن ای قریب میوشیم ملائدا گریه جو خواب کرد حیران آه و مالک من خود تاه مسج	تسکین جان من سر و سامان من که بود آن جلوه انبهای پریشان من که بود است که فرد و رده تدبیر من که بود یاب که میش دیده گریان من که بود کا دم که جفت پس لومال من که بود گر بوشد میست گمبال من که بود اری نگه کسید که حیران من که بود
--	---

غزل ۹ شب پاسانی دولت سلطان من که بود	من بوده ام حلیه شرارت تمام روز مشتر
---	--

هم که تا یم از عشق مست خواهم بود چو قلم از سر تقوی روست وقت کوپا سر دس تان ویم ای مسلمانان و تبتاق تو در کج مست خواهم بود سبیه زن نه دیده حد یک عمره اناک خط تو گشت در آعار عاقتن کا یک	سرا ه جان جوں خاک لیت خواهم بود شراب در سر و ساغر دست خواهم بود جو مد و ان یس لیریت یزیت خواهم بود در آرد وی تو تا عمر هست نخواهم بود رویده من تماشا فی شست خواهم بود هم که فتنه اهل نشت خواهم بود
--	---

اول از خط تو مرا گفت و بگفتن و باغ صلح کاهش حالت عشق خواهم بهشت انگار من عمل لب خود مرا نشد	که من بسایه این لعلک زیت خواهم بود تا دل بهشت عشق بهشت خواهم بود اگر چه روز و شب بهشت خواهم بود
---	---

عزاه اندوه	چو در دهم نازل حاتم عاشقی خسته ندامدست ترا سالت خواهم بود
------------	--

سببین بوی که طعمه عسرفشان برد ایگامت سرودی که او و یکسر هم ببرد کی در دو ما که تر بود از صبرت که اقل بر عقل عیسی تکیه کن پیش عشق از آنکه تنخ اریه بر دهم بوی با سالی یکار سر سر بران مستمند را ای خرم بخت تیجه منزل بدب بد ما نامم گفتن تو حال لب رسید	دل را بچه دلمسکه در پیاں برد گو با همان که تا سر در سرفه وان برد جلاد اگر بچاه قصاص استخوان برد در دینت کو سخت سر پیاں برد فرقت هنرک همدی دوستان برد تا جسد خود سر تو این با توان برد عیب ست آنکه ترک رستی کماں برد کس نیست تا که همچو من را ریاں برد
---	--

نورال اندوه	تو جان خسر روی و کمان سرت که کرد نمود امید وصل جان و همان برد
-------------	--

ای ابر تو توان حورده حور از چهره کوار در کشتن بیچاره کماں آشتی و پرس رود هر دوست آیم مکرم پس مار کو تم ببرد صد پی ر و حور و مرار حصاره تو دیدی بخون	عیاره کافر ولی جبهت تو عیت راه تر گو با میدی دهان کنل از من جبار پیا صد باره گشت جامه ام و جامه ام معان لب تر کردی همچو که کر عیبت یزید لماره تر
--	---

<p>من عاشقم مریدی تو ما دل سارنجی نشین ایرا ده گره ساسی دل در جنت جوی کیوب</p>	<p>و ده ایکه نمودنی سبب حینم که هوایه من از جان آواره ام صرم من کاولی تر</p>
<p>مرل ۱۰۰۰ از دهلان</p>	<p>گزاره دل آخسر و اچون بد تو می شود حاموش کن آغوش او را در غش و آواره تر</p>
<p>ای ما و مسجد م حرا شاسار اما که یام از دل گم گشته آسگه تقوید عمر مایه اندر تن سداق گفتی سلامی آر ماره چشم حده است تا کی رسد سیده گوشتم گراں بود راں بوستان که میوه ما عیار میدسد در غیر تر دشت جبهه گه سهره مان مرا حرا چید جانش به مدد گه راں حامی است که جمع در ستان و بیع دشت</p>	<p>لوی همته راں صم پیو فامیار یکتا موبایاں سر رلف و قنابدر یک ماره راں مشایخ فوج نقایند باغ آفتابای تا سونم کشته ببا آخر هم اروسه اسی صامیار سر گه و سویی فاعه میو اسار یکجا گن تا سده بیی خان مامیار ایں سده راں دوست از غار دما مار پر فاه حرا نی مسته گد مامیار</p>
<p>مرل ۱۰۰۰ از دهلان</p>	<p>ار حرمه گاه اوست دی خاک و کوه سرد و پای کشته چشم و دو ببار</p>
<p>ایمل در تان دوید هر کس تا شمه عسم ترا درین راه نور و تر سچو دیت ای سب فی فی عظم که حمل اسیران</p>	<p>ایدیته ر عالم در کرب سر بر کمرت یای بر کرب ما حو شود ترک شو و کرب دو ساله حده یای بر کرب</p>

گر در سیرت بہت از عشق حاکمی بر دلی گدنت ست سرباز کشتن پای عوام حاری کہ بر ہی گل شکست در عقل بہت زد کویش	ما در سار و ترک سر گیر ار مردم دیدہ در گیر کوئی سیرت فی گیر در دیدہ جو میل سر نہ گیر ترک پس ست بچہ گیر
---	--

مرل ۱۳۱۰	خمس و نشین و دختہ در	ماہ سن پیراں سپہ گیر	۲۶۳
----------	----------------------	----------------------	-----

ای ہمسوار دست سوی عمان سر یوں در شکار رسد آہو کہ رکنے در جہد یوں کہ تو سن صید لا عمر دانی کہ عید دست ال مدعوں ست جدار مرد ستارہ تو نہا پسندہ گفتی کہ نیت یار دست از خدا ترس دل مرقہ یا ستہ مرد ہم شکار وہ	مرصد تیر مقرر از حلق حان سر جہمت پس ست نہ تیر در کمان سر آرہدہ میوم مریم کتان سر آں دست مازیں مدوال نعمان سر تیری مدارو نام کسی نریمان سر برس کہ جہتسم رو ناہیں گمان سر تن لا عرت طعنہ را استخوان سر
---	--

مرل ۱۳۱۰	سوی کن ہیں کو بانی پیش میں	صبر و قرار خمس و مسکین رمان	۲۶۳
----------	----------------------------	-----------------------------	-----

امر و کہ از لداں شد سرہ ز عساکر احوال و جہتسم میں درگیرہ سے مگر رہو حرامیدں کردی ہو سی منتیں	سیم و رنگل حملہ کنندہ اتر یوں حاہ بیز ووں اینجا ترہو اتر خود سرہ کھو اہر نو دار خط تو ریا تر
--	--

<p>اگر وی تو می نیم از چشم تو مالک</p>	<p>بالای تو بهر جا و چشم تو به نیم</p>
<p>خسرو و مت جوان میگوی که خود بود</p>	<p>مران ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}</p>
<p>حسرت مار ابله و سگدانی دگر تو ستره گیر و من در میان دگر اری اهل عمر و ابله عهد و بیانی دگر حاجه عالی کس که آمد مار قحطانی دگر آنگه زو سیری نیار دست و حافی دگر ای حصر ما اگر هست آب حیوانی دگر را که مدوا و کا و رستان آسمانی دگر معدا پس چرا پس سیر در میثانی دگر</p>	<p>ای تادیر بر هر شکرتیاں دگر من رسم دل گویم و تو هم جیانتیاں دگر من سخاوت حیران تو گمانی که چایان دگر و که جدید جان منست کس مرا سوری دگر من درین سو ارجان خوشیت سیر آدم را این صحن آب حیوان کتبه شد شری دگر مدول من عارت کا و میاریدای دگر هر چه ممکن بود که و مچاره آمد و خوش</p>
<p>با چسب حوا و دست از چشمها</p>	

تا آنکه دارم میکشی و دشوار می باید مرا	آنکست علامت میکند ریاست و دشواری بقدر
دیو بوزه دارم حده راں قلداں پر یک	مرهم کس مهر خدا رحسان و کار انقدر

مرل ۲۳۰	ای دیوان	که مال و اندر فصل گل بسط گلزار است در	تا آنکه خشم و میکشد تشنگی فراق دوی تو
---------	----------	---------------------------------------	---------------------------------------

چو بود گلی که رویت رود صد بهار جویستر	روح گل جویستر از دوی تشنگی گار جویستر
ز گلی که فی تو میمید و دیده عار جویستر	چو دروم بلبل و ستاں چو گل متوسا
که تاب از دگر گلی دولت و دمار جویستر	یکسختی که گوی ریید دوباره مرده
که اگر زیم مدید یکی از بهار جویستر	چو جویست یک کرشمه و رمای دلی
که غم دراز کشتن استاں تا جویستر	عمدستی و ماول همه شب حکایت او
که برین تن زمینی ره آں سوار جویستر	چو دروم سحاک حاتم که این سخن سحر است

مرل ۲۳۱	ای دیوان	چو غلام شست خشم و دید و مرد و نر باو	چو غلام شست خشم و دید و مرد و نر باو
تو ازین دو کوی پست که کدام کار جویستر	تو ازین دو کوی پست که کدام کار جویستر		

دل نیست در جهان در دل من و کار تر	ز دل حیرت تو که هست تو جان شکار تر
راست حیات در دل و جان سار گمار تر	سگونی تلخ راں لب تیر من که هر تر
من هر چه پیش میکشم و ترسار تر	حلق ابر تو که کمال و قادر شکار تر
هر دم دیده ام در تو حال استوار تر	میت تو جان شکار غم و ماوریاید تر
حقا که یسد دوست از ناں دگروار تر	در عشق دگروار بودید و شمسار تر
که با درم کسی مستدری بقرار تر	هر سی که چون سکت است بقرار است
عقل بگوش گفت من هوستیار تر	گفتم که جدی تیار شدی انکار عشق

سج هر چه پیش مرد تو میرلم سگ / سحتم مگر که هست از دم بی عیارت

فر ۲۱۰ ایزدوان / هم درون برار که خسر و یکدیت / کاحر بیت چشم من سوگوارت

رعت ارادوگر کردو دار شاه / هست یک منته است رکش شاه دیگر
درعت مان رتم رست وصال تو مان / عاقت جوتین دگر مانده و میگایه دگر
ل موح، گر فال پریشان دگر است / شهر آما دگر است دیرا - اگر
اهل صورت که خود آرای بود سوختی / کرم ست تاب دگر باشت، پیرا، اگر

فر ۲۱۱ ایزدوان / عاقت گشت دروغ که گمان میسر / که چو خسر و بیا عاقل در راه دگر

دلتم مست حق ایما حان سحای دگر / بل تونی بی سخن و ریا سحای دگر
مستان و دم از غم ولی چه سود که است / دلم سحای، اگر نهستان سحای دگر
جاست ریر و رمنی تو پیش من گوئی / رمین ست حای دگر آسا سحای دگر
چو جان هم روز و دل رکویت ارچه رید / سگان کوی تو هر استخوان سحای دگر
تسا سیدی تو رسد و من ایں عزت / تو مای دیو گویم شان سحای دگر
مکو که یار دگر گیسو گیرم از مام / لطافتی که تو داری هان سحای دگر

فر ۲۱۲ ایزدوان / اگر چه گوید تو ان گشت دره خشر را / که ای سحای، گر باد و حان سحای دگر

قرم بر پدر من مهر من حر است / شتم درار چو گیسوی نیم آب شتم
حما ساهمه چون از قمر دور است / پیراست تیر و دل من جو شد حر است

تمام تنه استر آسمان بی حسپد	که می شوم این قمر من دست خواتم
بر دیاپت سر قطره جیتنه در ستید	چون یکدیگر میسبوا قناتم
کار بد در گرو و درین قمراری	که میت جیتنه جور ستید هم بر آنم
کنش و میدن سح الزبح قمر مستد	چو آفتاب سهاست را آفتابم

ول ۲۰	از دیوان	گر آید و مرد و زود و قدر دانی گایست	شعر ۱۱
اراکه میت سهاست خشم آفتابم			

که هر داری میسج اهرتستی بر ستور	زیر عیسی حرک زجره ان گیران نور
بیک و در آفتابان پیاد چاک	تا نه در جیب ملوک و ناده در جام لمور
صن اگر رام نه ای سکش بهتر ز جند	بیل را گزست جهای چاره یک تر و دو
مید سهر محمدی کشش و دمنانی محض	استیگای می یک در ره میلان دیو بود
امتی بات که کعبه دارد و خرمین است	بر ستوران مار که هر کی نو و سو و ستور
مزدانش عرس کشتش بین و کمال کل	جیرات چاه کمدل بر لب دریای تنور
در عیار سیم و زناکی برستی سگ را	ماتن آسیم ترا معیار کرد و سگ گور
ترک در ناله که در گدازش یاد	گرد و ناشش روان را که کوه و مال کور
مسح پیران شد جمال دیده پیش	حسن و زلف و صفت چون عقل در نشان و عور
خام تر گرد و در معوی با دال خام	کو تر با تدر با د عیبوی و جال گور

عزل ۲۱	از دیوان	گر دمدار عشق مار آئی چه خشم و چه حکیم	شعر ۱۲
در جنب شتر شتر باشد چه دریا و چه خور			
کر من خان بر و دبا و دبائی کم گس		در جهان هم و دکه سمانی کم گیر	

<p>گر مای نروم مرگ گیانی کم گیب جوهری را از کاش کا هرانی کم گیب گر مای کم رسم در بانی کم گیب ده رحم آس جیاست معالی کم گیب ماد شمام تو سادیم غانی کم گیب این سواست مرا نوی طغانی کم گیب در صف کج کلدان شاه دقانی کم گیب از گلستان ارم مرگ و لوانی کم گیب از قدمای سرائی سر جانی کم گیب</p>	<p>این دل سوخته آگوست صحت خو کرد در حصار است مرا که هر درویشی من در پیش خدمت رندان حرات مست گر بل مرد و من رمدگی نور بیاست را دماں سوی من اریک میدایست خلق از ملک من ارحاک در دوست هم گر رعناق تو من گشته ستوم عمر تو ماد عم مجور گر شود آوا و رکوبت جو من من که هستم که کسی اربوسی یا کسد</p>
---	--

<p>مدید خوش و بدت نیست یکی کو کم اتق ارها سبای حشید گدانی کم گیب</p>	<p>مول ۱۱۰۰ دیوانی ارها سبای حشید گدانی کم گیب</p>
---	---

<p>در شکلی سرفا حاد عاشود که تهر ترم کو که بر ملاست و در دید و که خاک سنده در نه با ستود که راں به تیر سبکایک و خط است و که حدت لعل تو کم این ده مرا ستود که در دل به چو سنگ تو میل و با ستود که خواهم اریں حرات تر از تور با ستود که دل که رحای خود ستد ما به ستود که</p>	<p>کز تو کلاه کج کی هستن با ستود که حمته مادر گشت و رکنا این سو مست و حرات شور و دانی ای مکن هر چشم تو مست شد کس مست ترش کج من مد و چشم تو شد مد آن و ازاں من مست مرده ویرانه و را سر در جویستن به دل که حرات اشتم اریں من با ستود از سر به عشق ای صا سوی من آی که</p>
---	---

محل ۸۸	ایوان	خسرو حشمت را اگر دل مدح چنان	سوره
--------	-------	------------------------------	------

می باید چشمش بر آستان او گذر مادر دهم تار و تر گلزار عشق گریه نیست ما و ک مهرش گذشت از جان دوری هم او د شام و مرا مهر را نشا مونس را که چون د و حال شهیدان بر ملک طایر سر گذشتی باز گویی از من آسمان زینا عشق من با عشق ملایکی لیک این پرسی من حال من از مهر سپهری دل با ما سپهر	ای حشمت دوستی که دار و در میان او گذر ملل محروم را در دوستان او گذر ایعت در اندول ما مهران او گذر حیف باشد چون می را بر ما او گذر کشته اویم سارا در آستان او گذر ای صبا که افتد دلی میان او گذر حال او خوش کس ملادار و حال او گذر را که این معنی ملادار و در کس او گذر
---	---

محل ۸۹	ایوان	خسرو حشمت گشتی شمع	سوره
--------	-------	--------------------	------

مکار چشم رحمت سوی من دار دوستان ما رویم بر سر آفر خفا کم کس ولی اگر خواهش هوسم جید جوابی سوختن دل کم کردت بجز این دیده ای پارسا پیوده چدم	عسایت بر تن چون سوی من دار دلی سر دهم باروی من دار نیگویم که ترم اردوی من دار کش پاوست را پهلوی من دار سر د خدمت مدوی من دار ولی گرمی توانی سوی من دار
--	---

کس ای دست خسرو را و را موش

فرل ۲۲۰ | دیوان زمان که گوی گشت و گوی من در این | شعر

هر کس است رنجم خوش تو عزمه خوشتر
اگر چه سوختم از هر جام و عده و دیت
من از قناعت که یرم به سلسله سال
شرابم از دهنی تنع راں کلن که بار
بیس که مایه دیوان گشت عشق توان بین
که عقل اول روی ساد و اندر بر

فرل ۲۲۱ | اگر گوید اذان می خنجر بهر خسرو | شعر

هر شب هم بهر پریشان دیده تر
اصحا تو که هست گشت معان من
تیر میست عشق لیکن بیان مات
حلقی راه متفرخان سیرده آمد
تو مسته ز راه شدی دور دور گمار
ایر دست یزده پوتی محزون عقل میت

فرل ۲۲۲ | خسرو زمان در عشق و در دوش مار عشق | شعر

سپیده دم که گه بار دادر در گلزار
عجب نماند اگر از بیم روح افرا
چو عنایب برادر رشوق مال را را

آلَمِ مَرُوشِ شُدِ رُویِ یکِ دِلِ رِ عَرَقِ نُوشِ آنِ کُشِ دِ ماریِ کِه میکندِ مَرَسِ	کُهی کِه کُرمِ تَنُودِ اَمَتِ سَ را مارِ رارِ چو حَیثِ ساقیِ رِ عَنایِ مایِاں حَوابِ و حارِ
سَاسِ لالهِ دُکُلِ مِیِ جِبادِ مَهرِ مَرَعِ	کِه رِ قُصِ میکندِ ازِ جِودِیِ رِ آتِشِ حارِ

مَولِ ۳۵	ایوان	سَدِستِ مَیِیِ گُلِشِاں دِارِ عَوانِ مَیِیِ چو اَستِاں شَدِ اَندِویِ حَضرِاں پَارِ
----------	-------	---

مَرحاں سِ شِکِستِه دِلِ مارِ عَلامِ مَوزِاِیِ قَبحِ کِه مَستِه سَ نَوشِ تَشرِتِ یَسِیمِ ما را عَسمِ تَورِ خَلَقِ سَریِ پَریِ کِه جِیِ گَویِ چِه گَویِ کِمِ گَویِ مَرا رِ دَارسِ کُوسِ	کُردِیِ تَورِ سَرابِ خُردِ دِلِ عَارِ رَکِبِ رِیِ و مَیِیِ دِه اَن مارِ جَرمِ عَدهِ پَیالِه مَیِیِ اَندادِ وَرِ مَیِیِ دُوشِانِ دِمارِ کُرمِ دِه رِوِیِ سَیادِ آوازِ دِلِ گَمِ کُرمِ کَمِ سَارِ و مَمارِ
--	---

مَولِ ۳۶	ایوان	حَوشِ مِیتِ سَروِ حَضرِ و آریِ مَطرِ بَستِ سَستِ نَچِکِ مَمارِ
----------	-------	---

ما رِ وُورِ و رِ آدِ و دِ دِ مَیِیِ مَستانِ کُردِ مَازِ عَیِیِ مَهرِ مَعدِ دِرمِ مَکَلِ رِ اَرمِ دَایِ کُردِ مَودِ دِ عَرَقِ شَدِ هَمِچِه اَرِ گَرا و تَگِ کِه مَدرِ جِوِیِ مَیِیِ گَردِاں مَهرِ مَرا سَافِشِ مَکَلِ گُورِ دَایِ اَلِ سَ سَلاطِانِ مَکَلِ مَنا رِ حَایِ شَاحِ مِیِیِ چَندِ سَریِ زلفِ سَسلِ مَنیِیِ اَیِ رِ گَرسِ اَیِ	مَکَلِ جَمانِیِ رِ اَروِیِ حَوشِ خُشِدانِ کُردِ مَازِ زَردِ اَدِا کِه مَنا و قَعلِ زَردِانِ کُردِ مَازِ ما دِ حَوشِ مِیِ آیدِ اَرِ گَرا مَکَریِاں کُردِ مَمارِ اَسِرا نَگِه کُوزِ دِ مَرا بَکِ حَوانِ کُردِ مَازِ حَورِ مَهرِ مَرا دِ اَدِا چَترِ سَلاطِانِ کُردِ مَازِ آزِ رُویِ دِیدِانِ حَوابِ پَریِشانِ کُردِ مَمارِ
---	---

یار سبب ادرست در محسوس کوهستان
یا تهستاه جهانست در دشتان کوهستان

نور ۳۰ اندوهان
تا رخسار و شکری یاقوت دشتان فلم
از سخن گفتن زبان پر در جهان کرده مار

موتان شکفت روی لاله جان گشت ما
سره خطی چند سر خواندن بلبل نوشت
خون لاله گویا حواهد چکیدار تیغ کوه
بید هم بر سایه خود تیغ لردان برکتید
ساعره لاله پاری گشت و هم از بوی او
سکه مرغان و هوای مرغ پرور و رود
ماه و دیان می تا تا مسوی نشان میدید
سایه میگردد زمین از این تمسک در زمین
سکه بر سایه نشان در نشان گشت آفتاب
رلف حواص سرور و انگده و در هم ماه
یاسمین و لاله را یک دست نزدی ما و گرم
حمت مرگست دار و مار و بلبل بر سکا

سایه گل طره سسل بر نشان گشت مار
بلبل انچه از خط حواص غر لحان گشت ما
یا چکیدار آن خون که کوه لوده لاله گشت ما
سایه بر ریای بید افتاده لردان گشت ما
سره بر روی زمین لقان جیران گشت ما
ما و گفتا کین مگر خیر سیاهان گشت ما
آفتاب را بر مرغ محمود سیاهان گشت ما
سایه های گل زیار فرستید تا ان گشت ما
سایه های برجه بر دیار دشتان گشت ما
کر پریشانی مرا گشت بریشان گشت ما
موسهای مار که جوار ایشان گشت ما
یم شب که مجلس محمد دم گهاان گشت ما

نور ۳۰ اندوهان
شعر خسرو ورام و حواص مد مرغان نم
بیدی کامد مسوی بلبل حواص گشت ما

تس پر گشت و آمد و دل حواص هور
عمرم آخر آمد و روز نم شب رسید
دل خور تند و حدیثه تان بر زبان
مستی و مستی پرستی من همبسان هور

کافر دلاں جس دیاں ہویاں ہوں صد وادرت و مہر و مارا یگان ہوں ترک مرا حد تک ملا در کس ہوں و ان چشم ہم مست کواں گراں ہوں	کامیاب کرد ہویاں ہوں حال گزشتہ معدنم رسید و مرگ ہوں ہم نیر عالم تمام پر شہیدان شہادت یا ابا غیب چہ خلق را تعمیر من
---	---

ہر دم کرشمای حق امروز آفتاب خسرو و رعد او بامیدمان ہوں	ذرات نایب
---	-----------

دوڑ و دادی و دہائی ہوں ہیو ماں در سیدہ بیانی ہوں فامدین و براہ سلطانی ہوں ریح مالاکس کہ از رانی ہوں گرچہ در خون بایستانی ہوں تور حیدہ شکرستانی ہوں دل مکیوی تور بدالی ہوں	حال رتن ردی و درانی ہوں آتشکارا سیدہ ام شکستہ ملک لکری حرات ارتع نار ہر دو عالم قیمت خود گشتہ خون کس یارب گیر دہمت مار گریہ یں ملک گدہ گشتہ حال رسد کالہ آرد گشتہ
---	---

بیری و شاہد برستی ناخوش مت خسرو و آتاکی پریشانی ہوں	ذرات نایب
--	-----------

سختی آن طرہ قتلاب نہ مید ہرگز یوسف این مرتبہ در جواب نہ مید ہرگز دل ویر میہ اصحاب نہ مید ہرگز مرد عشق ابہم حساب نہ مید ہرگز	سویم آن مرگس جواب نہ مید ہرگز ہر دشمن سجدہ کند انکم و مرج و نہ ہر ناں حندہ دیگر کند آن شور ایگر طبع مہر و وفا ہمت کو تہ نظر ست
--	---

فرمان ۳۰	ایزدان	خسرو آن شست که کمی تور و در جوت سایه خویش به تاب میسر هرگز	شعر
----------	--------	---	-----

خسرو شد عشق جانان دور تار و ز	کهار پس شست ما و کهار دور
دیهوتی مامم را روشت را	شتم گویی یکی گشت ست مار و
دست این هیچ دید است یا بول	شست است این هیچ رویش شست
مگو جاناکه روری بر تو آیم	لار و دیو شست اندوه مار و
تو نه شش لغت خواب مار تا صبح	مرا میسار باید بود تار و
چه فتنی جبرای مرغ سحر را که	ترا روری از این باید مراد و

فرمان ۳۱	ایزدان	چو پیش است یکد خسرو را بهوت ستود هر شب زاری و دعا و ر	شعر
----------	--------	--	-----

ست من چون ماده نوشی حرمه بر من	درد عام خود بر من رسوای تر من بر
چشم تو مست کو کم ایستد مار و ده	خون من پیش آن قتال مرد فلک بر
دشمنان مست آن عمره تا خوش گردان	انچه در من شنیدی پیش آن من بر
دل من در تیر مست در من یو خواهد شد	شرتی ار عام و داری در آن دل و دل
مست میرم سو بر من قادم و شگفت	تا ر کم مشک بدان تا و آن خون من

فرمان ۳۲	ایزدان	تیر کی عشقی مشتاقان ترا چون در شست ر دل تا ر کم خسرو و مار و ر کشت	شعر
----------	--------	---	-----

حرامی من از آن بر کس جاری پرس	هلاک عام از آن لاله بهاری پرس
زدم عمره جبریمی که در دولت چند	از حد دوست و لی رحمتی گاری پرس

لغلام چشم تو امر گریه ماوک تو خوش است دل کم که رود و کز تو تن یکسده خود را کجاست دولت آنم که بردت بستم	ولیک لدت آن اردل لشکری بر سر میر سرس پیچ و گریه پیش ساری بر سر قتال من سر کوی خاکساری بر سر
دل بهر اریه دلان	سرود و دوق و اوان ششیده اکبول سار خسر و دوق و دعال و راری بر سر
شعر	شعر
کار و لم اردست شدای موفا فریاد بر سر تا چند بر من مدم از سر عاشق کن ختم ظلیست تن تا صبح که بر آن که توان گفت تا از تو کس نماده امر بخواب و بخیز نماده شد حامی عشق یحیایان شد لکد کد خطا	شهادت آنم میگذرای میوفا و برادر سر سهرت گریه میت غم هر خدا و برادر سر مکدشت چون از راجه مر و برادر و برادر سر یعون در محنت در نامه آنم نماده و برادر سر مکدشت چون غم از وفا ای میوفا و برادر سر
غزل بهر اریه دلان	آن هر دو چشم دلستان از عالمای نود جان یکجا خسر و رازان هر دو ملا فریاد بر سر
شعر	شعر
نایب میگو تو شکر چه کند کس ماروی خود آینه را بر سره کس چون روی تو ام میت چهار کجک حاشا که حیات لب میرین تو گو کند سیار که تو شکر بر رسم من تو لب کس کمتر که لعلان جگر دزدی و بر سر	ما حده مور و ن تو گو هر چه کند کس حوریت بآینه را بر سره کس کی ایدن و بیت بهمان در چه کند کس میوفا حدیث لب کس گو هر چه کند کس ماحت مدوگر دست از تر چه کند کس خون کردی سوحه و بگر چه کند کس
خسر و کف از کردل لعلان پی نت	

<p>سودت حال شعلہ می دم مروں پیش او شمع را سوز دل پر اند چون روشن ہو بار ویم طوق مکان کوی او دہ سے ل کر دماں یوسف چشم بقویش بود وہ کہ دماںس چرا گیم بھسہ جوں سا</p>	<p>را کہ ترسم دل سوز دنا کہ از سر مرثیہ سہمت جو در ادا تاش جو دگر دار اسان حیف باشد کہ ہوس کی یرم اندر گشت گوی آن جوں در وقت رزم ہر پیش مس کہ پس دم سر شکس عہد ہر پیش</p>
<p>علاقہ ابوال</p>	<p>خسرو اگر خوش یقیند یہ بار مالکیت ہم بجا کی ای یاس سلطان کہ از سر برکت</p>
<p>امیر و دو عاشق مسکین گماش یہ ہر سواری کہ سناں ما یہ حید یاد ہست کہ در دستش دیدہ ام اما یادش وہی ای ما گئی نام گداہی سیار کو تم کہ موتم رسم جو ایک امانہ ام ارمق کہ عجمی سبت</p>	<p>یوں مر کہ دینہ جو دست کش آدینہ جیدیں ال خالق معاش اسحری یادہ ارم کہ جیاست تا دولت و تمام را یادہ راس آتش جو گبر قال است ہاش در سبت جو دم در غمت حواک اس</p>
<p>ولامہ ابوال</p>	<p>خسرو اگر پیش بہ ریل دو گیسہ کوری کی اکہ ماتہ دگر است</p>
<p>سنگے چوں مکان دور رسم روزش از ہی ہر کہ نہ کی اتان ل رہ بخت ہمایہ چہ ملت جوں میام یہ بلعہ رگر قرار کہ امانت اریارم</p>	<p>سنگے عرت کما دارد کہ متانہ رہ کہس دگر وں ارقم نگہستی اگر لکش ز بخت شہر کا گشتی ہر سام رہ کا ش ہر پیدامہ ماضی کہ متاخر ہر کاش</p>

سر سہاں یہ خواہی ہی کو واہ اندیش رہی اہل تیرش می گداز کر گریہ	اسیری را کہ فی سحرکاری آید مشویم نہیں علم برودہ و از نو کفر کجاست
عار آکہ امون عاشری ما دست سر گرد ہسی آستان کہ ای ماوار سے ارط	چراں دور کہ مالایر اور گردیکر کجاست کہ نام گت کجاں مردیم تہہ دریا کجاست

ولایت ساری کہ می حیل دل می آید بار فریاد افکاش	شہید ہوی خسرو گریار دوار وحدت شہ
---	-------------------------------------

یکس سرکشیر ہوش مویب ارناتوقاں را	درکت آجر عثمان حراہ ہوش
منگری کر ام و جیاں مستم	ما فراق ہزار مردہ ہوش
مطر بارالمش جہان شدت	کہ پیشیاں شدم کردہ ہوش
ساقیا حیل میں تمام بھر	کہ فراموش کرد پردہ ہوش
	می مدد لیک مجبور ہوش

ولایت ساری کہ مریوں کس سہای پردہ ہوش	لعل افایر دوت خسرو سترا
---	----------------------------

تعالیٰ نامہ جو دولت آتمہ نش چور گرد سرخو شستم داد	کہ دکن سخت پیدارم در آغوش
دراں چشمی کہ رختہ بہ مبد	رستادی یابی خود کردہ مر آغوش
جو تر آن حالت کہ گاہ گشت برا	ہماش بودم اردیدل دیویش
چہ سودا می پری ہای حال پرہر	دہا تم بود رویک سا گوش
دوسہ ما میں خیال یا باس	مکس نعتہ چہ مید شمرت نوش
	مکو غوالی کہ دید شستم توش

<p>زیر من هم سخت آن سید دشت تقصید کشتن است و کشته جانور دشت</p>	<p>سپید زهر ساروش کون سسم مگویم حال خود ما او که تعصب</p>
<p>ماں خسرو است به ریشل ماله دیگ چون آتش کده دشت</p>	<p>مردمان ... از دوان</p>
<p>دری مداوم سستی ارماتاب دشت ارتشگاهان دشت به امانت شاحت حال تخته تیان ارج سس فریاد من رگر به حاضر جواب دشت خو کرده ما طرا به عیش خراب دشت صبح درج میدهم با قمار سس گویم در دما دره دیوار باب دشت</p>	<p>جیدین ششم که تکت کج حراب خویش دنی چنان پیش ماشق کمال لطف وی سیر دیدم آن کشت حراب ماکه او حال پر سار من رگر به و د جواب معموره مرا و چه گویم که حسان من از عشو سو ختم چه کسم بین رده میمنش شهاب رستی و بچو</p>
<p>گر ... دست کشتن عاشق عودان خسرو ... دوست که عود عودان دشت</p>	<p>مردمان ... از دوان</p>
<p>در دوش هر کسی من تماشای دشت و یک سسم ماتن تهای دوش میں به یکی حامی خود مکه به حامی دوش سهل حسین هم کس قیمت کلاهی دوش گر به ازین به مجواه حست مالاوی دشت سر دیده کشم مالک کف بای دشت</p>	<p>حلق هر کار من سر سوادای دشت گوید همسایه ام هر تن است این ماله چیت من بی نیت لطف کونار من کسم من در دوشی دلی باز دوشی سس در دلی تنگ کمی حرت تو کسم دگر پاچو کیت انهم عسرت کوی دشت</p>

من ذوالاندوه و حال شرم لیک تو | حال بلاست سرخ زبای خویش

مراد ابوالفضل
در حق خسر و تدبیر که ضائع گئی
رحمت امروزه ۱۰ ارباب و خدای خویش

خسر و کرمی آورده که کدال شکل به روش
مساد آن پای آورده و حرامان کرد و گوگرد
تاری گری که چشم به پستی یا مرل جان
ترسم از چنان روی که باشم رفته از عالم
در دست ای که گرد آله ده ارشد حامیه بود
نوع مایلی از شرمده انتم عاشقی یار
و من مع ان الصبر رانی می بوسم قدم

تعالی اله مکر افک حیوان سمیت پیش
تو میدانی که خاکست آمدنی جوست پیش
که حاصل شد صد عدل حکم بهر کوش
تعلق همچنان باقی بسوی اعتسکوش
که چون رحیم بقول آمد آورده شد از حق
سمه کند که شرمده ایم از روی محبتش
چه چاره چون پری حاضر خیر دوا موش

مراد ابوالفضل
صد می روی بای دشمن عقل و دشمن خیر
یا تا مراد و خاطره و می اکتوش

خوش فیهی و ملک آن و در نظری لیکش
رابع در بالین و می حواش و کاشی
صوفی و دعوی بر بهر گاری می کند
عشق را اسامی من محال شد
طبع روحان که در گش ای روی نت
عاشق مسکین کس و بیانی شمع
بست عاشق را دوانی بهتر از بهر

لیک حیرانم که حال روحی چون می آید
ما چنان تهنیتش که اغواب چون می آید
ماش تا ساقیستان روی و دهنایدش
یک شارت از سر روی تومی مایدش
روی گل می میدا دل نمی آسایدش
چون کس بیچاره چون دل کسی کشایدش
گرم و دانا چنین عالم می فرمایدش

محل ۹۰۰ الطلال	خسرو ابدل یکس کرباره محویت با ناله هر چه با آن روی زیبا میکشد میبایدش	چشم سحر
<p>حاجم که سیریم روی چو پایست سیار رفته به مائل شد از فرزش دل رست و در دلالت کرده می حزین طلاقت داد و کس از مالکی محس را ای حاکم و از انبیا مست مبد کیا ماری رتبع را دل آن تعادش به نیم گوید ستادمان ری سحر چو عمره من نور سهره فی بر روی تو یارم</p>	<p>لیک آینه است چشمش مستم که ایں طره آنکه که گه بید شرم گشت ای دور مده جونی در لطف غم ای مادتد مگدازد رنگ یا همیش که سخیه نقش گیر دامام نامه حیر ای رقیب مدو بر مال آیش من پشتی که دارم کاین لیم بریش لیکن تو بید است مدو کس بریش</p>	<p>چشم سحر</p>
محل ۹۰۱ الطلال	خسرو یک نظاره دل امان و ادب گر جان نکارت آید بار گزینش	چشم سحر
<p>دل من رد تو ایات نازش ستم حکم کن جانیم گشت من سحت اعلامی خود ای ملوک چرا نمویار غیرت میب نکار دوست حالان هم میت محرم تسی حوا هم یالیت شام تنم ولی کا قناد در جوگان بر لغت</p>	<p>که دوستی میت مرلف هلاش نر چشم نیم مست و نیم مارش که میرم هر مان دریش مارش که میرد و دیگری پیش ایارش که نامیکار توان گفت ارش تو در جوات تن من گدارش ساری گوی یاره سارش</p>	<p>چشم سحر</p>

<p>را کن تا کفایت موسم چس امله شویم را شک یازش</p>	
<p>دل ۱۰۰ عالم ایسی بر من کشم که شد تر سده خوش و راں وارش</p>	<p>دل ۱۰۰ چرا ایسی بر من کشم که شد تر سده خوش و راں وارش</p>
<p>دیدم چو آفتابی در سایه کلاهش ایستم داشت بر من لعل و گرفتار دل فتنه دردی را نشکر و دردم او را راعت چو گشت بر رویتش نماز رزم نوشت عارض خطا بر سر عرس خوله چشم می بیارم کردی نگاه دارم</p>	<p>سایه گرفت مهر را از طره سیاهش تا بود که زنده مانم زان عمره دریش گفت ای کم معلق و بنیده آه چاشت چون سایه گشت بدم نزدیک چاشتگاهش وای یک مگر و عارض خطا میکشد پیشش باید مگر تو واری از چشم بد گناهش</p>
<p>دل ۱۰۰ گر دایم که خشم و کشیده حوت بگو سخت دیت جاناکوت این گناهش</p>	<p>دل ۱۰۰ گر دایم که خشم و کشیده حوت بگو سخت دیت جاناکوت این گناهش</p>
<p>دل من ستبازی میکند هر لحظه مانوش گهی کرد بر برون آید عیاری و رعانی گرفت آتش از در جان میسور و پیوسته سری تشاد کن در مویتن ایستاده کرد و روش گدشتش که مستم کردی روی تو صبا کون نه عیشت تا یک مس ایجا و جان من بر</p>	<p>معاذ الله که گریا که نه میزدیشم بد حوتش رحی تا باج جان دل بهر کجا و دقت و پوش من از خود سحر متحول در لطافه رویش رگ جان گسلد مار اساد و گسلد رویش خرام هم هوی خود که از من میرد رویش دوان سرشته همچون گردادی سر کشت</p>
<p>دل ۱۰۰ دل گم کرده چی جستم میان خاک کوئی بجده گشت چون خشم و خوی بای جوش</p>	<p>دل ۱۰۰ دل گم کرده چی جستم میان خاک کوئی بجده گشت چون خشم و خوی بای جوش</p>

دل که پروازش اگر به متلاشیه ایدش اگر که برستم کجا به در آں درگاه و را بید که بید قتل یکس کی که فرماست سردار نمود قمار سرتخت تا ویش یک اها من ناله هر کس کو که جان آناه بید که دیگر سخا به کرد با او مسم و فا	کز دوست اورا من گداز تا سبک ای صبا از من سیری هر کجا سبک آنکه ما فرغانی دل نه ملا میبایدش فی ملا فی نیست آن کاندق میایدش من سکت خوشی کز من مدایدش آن همه جوی که ما میو غایب ایدش
---	---












عزل ۱۳۰	کوشش خشم و راکه در راه صبا ییداروش	کر سلامی میت یاری کم ز رستم ای اردو	چیت شمع
---------	------------------------------------	-------------------------------------	---------

رفت دل بیت و شمع خالش من بدیساں که حال فیه دیدم چشمه شمع و رعبا را که کار شمع سوخت پروانه دل تاسد که بیت قیمت نفوق هر که بر حال عاشقان حسد من مسکین چه مزه و توام و بچه آدم مت اول کاند	بر دای حال تو هم درماش خرم حال جستم قماش که صف مور گشت پاماش کانتس دل قناد درماش نیت عاقل سلیم دماش گرچه و اصبت بر حالش کوه البر و پیشه حالش سوره یوسف در رحمت حالش
--	--












عزل ۱۳۱	که رودی تو بهر شمس ساش	چه دارست من غم خشم	سب
---------	------------------------	--------------------	----

رحمت که ما دانه هر طرف که بر پیشانی او	هر کوک بر ایدار و بر کعبه صد جان دلاش
--	---------------------------------------

<p>آخِر میدان کرد باوقی سپاس اوردش مجلس کس باید گوهری با چارپایان دلدوش هر دم کشت برجه است آسیدان باروس نمخت عیش در ملک شکرستان دلدوش خود را مگر بریان کند دیگر چهاں ابدش</p>	<p>خدی که هر دم میک گر مری هستد در ماکی که از کبیت برم در دیده بهانست کمر کسارت که بید روی رخاں در جان درود دور از من آکوه در شدار جو توئی نوکین پیدا کشت ناگهان ستمی مهال آید</p>
---	--

<p>مرا "ان"           </p>	<p>سپاره خسرو که سنان می باشد در دشمنی که مردم را خود گوینا سامان ایدش</p>
--	--

<p>تیماس ولی و غمی بهر جان نیست تا داد و داد بوی اران مرغ و مرغ نه سوقت با چو اریلی مران کیشم و حال در خود گمان برم که تو را هست و بار گدا که گزبان کف یات آمله کشم سخت مدار رکوی تو ما نگردد دور</p>	<p>مستول با خیال کسی در سماں خویش ر یک شد که برید را آستیاں خویش بنیم جاک کوی تو باستجاں نه یست کم کردم از چمن غلطی در گمان نه یست از ذکر تو چو آمله که برم زیان خویش کم گیر جاک از شرف آستیاں خویش</p>
---	---

<p>مرا "ان"           </p>	<p>رقت از تو خسرو ایک رایا کار ارحون خود گذشت را آستیاں خویش</p>
--	--

<p>مسح و دست میدار روی رخ رشید آتش ناکی و دیر در میگردد کس می که بر بار هر شد هم تو گشت آب جیات رست کار دی در مری الی نهان در</p>	<p>در چمن مرغ صغوی ساقیا یک خام کش تا سطل و اودا و ساقی ما و حله و شش تا کیری صیم ار گویم که اول خود کش مهر مری چپ که هم چارست و شش هم دو</p>
---	---

مرل ۶۰۰	دولت سنج	مرل ۶۰۰	دولت سنج
---------	----------	---------	----------

مرل ۶۰۰	دولت سنج	مرل ۶۰۰	دولت سنج
---------	----------	---------	----------

مرل ۶۰۰	دولت سنج	مرل ۶۰۰	دولت سنج
---------	----------	---------	----------

مرل ۶۰۰	دولت سنج	مرل ۶۰۰	دولت سنج
---------	----------	---------	----------

تغزل ایزدان	سحر نامی بحر تو چون مست بر خضر حالا قیامت و امان تا آمد تو نش	شعر پنج بیت
<p>که که نظری باز در آوازش درویش بار ازل صد بار و در راحت ملک آلود حسن تو دوزخ داد و حقایق تو فروتر حاکمیتش که منم از آن شیده که طالی خوش بختش که آن غمزه جوهریه تو مارا ایم بر خیال تو به ام با هر یک سست ساقی مسکرت به مستیج بر سر من ریز ایمان من اندیشه شکس رافع تان شد</p>	<p>چون نعمت دیده مدینه را درویش مشمار که تار در راحل به شود این لیس تا در دلی حسد من کم به تو میش کان عصر نماندست که میکردم در پیش چند امان بگذار که کتانی تو کسرت لقاب به از هر کد تر میت میش تا عرق شود این جود صمیمت بدیش کافر که دم دل که اگر کردم ازین کیش</p>	
تغزل ایزدان	ای انگیزی غلظه خضر و رینی عشق تو فارسی را در دهان من غمزه و مین میش	شعر پنج بیت
<p>گر ملک بخت کجاری میت گوهر گر مانت سر بخت محترم خوش گشت گریه سر س بود قلب سر نقد و دس اگر آسمان و اوست امان مرا و با کسان مهرم عشق تو که د حال من جاوید مان مقتضای مایه ایال به هم تنها گشت هر چه شوم از در و از مصافی عیش و طرب</p>	<p>در سماں بد دگر گاری میت گوهر گر مانت هر چه من خاکساری میت گوهر گر مانت ما زو سیم ستاری میت گوهر گر مانت که مرا چون دلی میت گوهر گر مانت گر هم از عکساری میت گوهر گر مانت گر از و دس کجاری میت گوهر گر مانت هر چه من هر چه داری میت گوهر گر مانت</p>	

مجلس عیش است، جز خشم و بیهوشی اگر	با کسی انکاری نیست گوهر گمشده	سجده
-----------------------------------	-------------------------------	------

مرکزاریت شکل لال ویش	که گشت می بارم شکل پیش
یالت داد و جان من موسم	که هرشت بد کارم اول ویش
راه پستی میگان نادمی کن آخر	چه الی تده جان من محل پیش
مراد و سر سله راه او مت او	ترا خوش باد و راه منل خوش

مرل ۳۰۰	از دلان	که مار آیم و گر با ساصل ویش	در مس ران گوید و بیات ادم
---------	---------	-----------------------------	---------------------------

مشک تر برده پراگندی ویش میوایش	آفتی در عالم الکندی ویش میوایش
لست طلب ساری و ناگفته اریدان کی	حسته اردمان من کس گر طلب میوایش
هست رجوع تیدیست نام و رتیدی خطا	تو مدین نام اپلی حس اید میوایش
آفتاب میرونی و حکمت کردت	میرسد و رشید اگر دیم تن میوایش
سود که خطت اندر لیل سودان من	سحر تنس مدیا تقویت میوایش

مرل ۳۰۰	از دلان	در من شد رخسار و آه مستک میوایش	سجده که درین پیش طاق اروت اردوشی
---------	---------	---------------------------------	----------------------------------

ما سکان دانه و دل سوی میوایش	آه کاین موجود کستوده میوایش
تا رس بر رستین دل میگویم محمدان	یول رحان بر عاتق اعلی ایوایش
مرزبان ارومهای دل مرا نشویش	من قیامت خوانم اولی میوایش
چشمه در عادی و خلق دیواره شود	خلق دیوانه شده هر دم دعا میوایش

<p>فی نفس در ماں کو گوید جانم نیست این ما در دل مهرش مشتاق امان چه کاه</p>	<p>ما چیس دیوانگی الی شایعہ اندیش کو ہمیر اندر پریق حویس یا میرا، بش</p>
<p>عراق " دیوان راست میگوید عاشق کو را شد رنگه هست</p>	<p>حاکم پایش جان و خسرو قوتیا میرا اندیش سند</p>
<p>بیاید کج هرگز از مهرش کشمکشان یاوش مکتب دانتی مامحت حرارار سیکناں اگر چه پس دلمها مارین من میب دارد فراموش کردی در دود و مراد راه مظلوم مرا این آه بیودست پیش کنل سگین گر آن آرزوہ مارا یعنی نای مصاحبان روای اشک روال کن پیش بار شک جوئے دل میشد مطاوعه که ما فاکند ز نفس را</p>	<p>علام آں سر لعلم که دم میکید باوش که داد تا که این سگدل بودت تشاوش عای عاشقان هر جا که باشد یا ساں ماوش حدایک کمن مونی ز بار میهای میادوش کرین چشم که من دارم مگر دیگر مپلاوش سرخ کردی و پا بوسی ولی مدعی من یاوش که گردا لوه و خواہد بوداں سہی تشاوش نیاید مار در خواہد که ہم دره تشاوش</p>
<p>عراق " دیوان عسای بر دگر کار و جور و مان عاشق میکین</p>	<p>سند آستین نغمای کاشکی ما در میراوش سند</p>
<p>هر ماہ اذنا لشبر بر سر رہاوش دان کہ گمی کہ پر جوی کل گندرج گویم جنتس جان من را گویدم کہ سہ یون کل از شک عامہ و نام کہ تا جرات</p>	<p>و قتی مگر کہ نمیش از دود کہ گشتس آتش سرد گلاب چہ بین بودیش عانتس من دست ہاں نصرت ہشتس در گرد کوئی کشن ما دسحر کہشتس</p>
<p>۴</p>	<p>فنا دمن ذالک خسرو کہ ہست</p>

اول	ای دل منمیت مید در میراث کشی	اول
گرم روی بدست افتد که در امانت روی تلخ او است سیده عاشق تیریم سماں به همالی شکست از بهر کمالین به مای پند پیوسته دل سرگشته مارا تستاب عمر می سرار دوستاں حاما حیات مریه دشت ارست کاین دل تو و شکست	سماں او این سیه که بیدل است که هوا یس دل که چون ما و هلال و باد اور لب یکولان این رک کش آں یوانه ار که تال دشت و مدنا گره گسل دین جان که دشت دست و سماں و دنگانی چون تال دشت دست	ای دل منمیت مید در میراث کشی
اول	ای میمیت خلاص جان ما کتبه و دورا	اول
و نظر دیده در دم که مگر رویست مرامیده در روی حجاب اگر کما شد ولی در روی اگر دجهال نماید رفیق تا قدم گشت ماه تو بهیست رگ ریه آیه گشت ست وی را نویست بیس صفت که کد کلام پیش را تیرست	کودیه به نیز بخواهم که فکر بولس که ست نماید عالم بر تو را بولس هر از شب توان ساختن رک بولس مدال امید که پلور مدیس بولس که آید رجه تند متین را بولس شراست تلخ ماست چون تلخی نایس	ای میمیت خلاص جان ما کتبه و دورا
اول	ای دل منمیت مید در میراث کشی	اول
ای دعا آمونتی از عمر و مدعی خویش هم تم از اتوانی سنده از سر و عمر	ای میمیت خلاص جان ما کتبه و دورا	ای دعا آمونتی از عمر و مدعی خویش

در سراری آسمان کشته که کرم ستم	میتوانم دید از یک سوی دیگر می نه پیش
روی من را شکایت امعا آید تا	می رود روی من پیش می نه پیش
چشم بسته یا به رفته امی چشم من	عمری تمامت با ترا از روی پیش
گویی آتانت ابر سر سوادوست	سرگردن چو بال و پر در غوغای من

دل	هر بران گویی که خسر و حادونی چون کجی	سینه
ایس میر من از من میر من از عمر و حادونی تیر	سینه	سینه

هر کشت به شا کلام و به ای نه یست	بیجا به من اسیر دل متلای جو یست
هم بان و این لعل هم دوست که من	خواه ما حرم دل یوهای جو یست
فردست از ده و مدانی و لایسا	کام و رو به کلمه از ده ای جو یست
تا من لایق شدیم دل اراں دست	ایس حال من کیای من کیای جو یست
ما از رسم کوی من آن که ترم	کاید میمانی شاهین سیاهی جو یست
ارعه و تو با که ده و دست زده	ما کم ز آب دیده را و دعای جو یست

عزل	خسرو زده پیش هر تو بیکار شد چنانکه	سینه
گویی که چه بیکار بود و آتشای جو یست	سینه	سینه

دی میگردت سوبلی و دلهما کشتی	صد عاشق گم کرده دل بویس و آن هر
کلمه نازقین یزین غمزه ملانی بولیس	می مرغان از ان یکایان کین میرو و آن هر
شو لیده راب غمزه جو غمزه چشم کیده خو	موبار پیشا کرده و غمزه یکایان هر
حانه و دلهما جو غمزه در آهت آب هر	میرت حال دل می گیسو کشتی هر
دلهما ی پر حون مگر که مگر که سهر	جوں صل و با قوت و گم کرد میانی هر

<p>در چار سوی روی او با کار عالم گر چه بیا کوشش و دگر کار را هم چه کاید و در زمین چه با کاران گرایم و غم زبایان فریاد و دردت سکین طلاق</p>	<p>در کیم و دگر کار عالم که کد کدش میر و دگر کار در کیم و دگر کار عالم چون لی تو دل ما شایم و کز تیغ سر زبایان یک و میر و دگر کار عالم</p>
--	--

<p>مرکز بر پس که از حوی مدت است ترسم که چون خشم و مدت گیرد عالم</p>	<p>بر پس که از حوی مدت است ترسم که چون خشم و مدت گیرد عالم</p>
---	--

<p>دی مست میرفتی تار و کز دگر کار تاریخ ریای تو امت داده ز اهر تیری که دی زو لم بیدیت تا بیک در چار مد که دی دوا افتاده می رسد سلطان جوان میرسد هر سو گزیده تا شفا موشین ترست لعل و دشت مجلس با جیم</p>	<p>شدیر بر مطلق همان پیچیده همدا تشیع بر پیش کی طرف نامه مصلحت یکای و کلاش کی طرف سو مانده بر ش کی طرف همان کی طرف بر جیادش شد کونا کد مستی گمانا ساقی صراحی کی طرف نشان سو کار</p>
---	---

<p>عزل عالم عالم عالم</p>	<p>عالم عالم عالم عالم</p>
---------------------------------------	--

<p>نوشته جانود در گزشت اینک آفتی لاله و در گزشت اینک لعل کد دست بر سر گل عبودیتش مانده رهسول</p>	<p>کل دج برده در گزشت اینک دمن کوه در گزشت اینک مبوا خود در گزشت اینک سسته ناده در گزشت اینک</p>
--	--

در نقش یکدیگر گرفت اینک	درق چسب را که کم رده بود
دستان را سر گرفت اینک	آب اگر چه جیتها یا است
آب را در گداز گرفت اینک	بید در لرزه گشت و تنگ گشت
محل بعد تو سپهر گرفت اینک	عاج چون قیپ کرد و بیگانه را
تا که از باد بر گرفت اینک	شمار گلهای که بار گیر گشت
لاکه کوئی کم گرفت اینک	مرج میگشت گل سخا بدست
پرده نمک در گرفت اینک	اسر در گریه شد راناک خویش
بار را در گرفت اینک	کره روی سحاب رسته گشت

موت ده
طولی آغا و شعر خضر و کرد
روی گل در فکر گرفت اینک
شعر

دو بیت آفت دلهاست هر یک	دو در لغت عقد شکلاست هر یک
شکلهائی که در در لغت گشت	تراستماع دلهاست هر یک
مشامائی که در خاک گشت	رسم دیده شعر لهاست هر یک
که در عاتقات خاک بر سر	سر و چون پای در شکلاست هر یک

موت ده
پیدا اهل دل را خضر و اراکه
چو خضر دست ماطلهاست هر یک
شعر

ای ورق تا پای همه آردوی دل	آب حیات را به جالت بوی دل
دل به دست بر لب ما ستم این قدر	اگر وی چسب دراز شود گشت بوی دل
غمی که بوی تو گشتم چو بیدلان	لی دل بدستم آمدونی آردوی دل

خون دل ظهورم کنم جزو ماسه تو	ریا که من بسوی تو امل بسوی دل
چندین که لعل حای تراست که میکند	شرمده هم میشوی آخر روی دل
یک سوی از سر تو ماسه خاک نکند	آویختگی اگر چه هر بار و سه دل

دل ۱۰۰	خسرو حدیث دهد تو باری گما کند	شیر
ایوان	زیراکه میت در تن اسوده بوی دل	

دل رفته در تن سیر دل لاله جهان در دل	امداد سخن در حال گفتار جهان در دل
گفتم کنم پا پیش با ناکه مساه حال	شد کینه همه عالی خطر در جهان در دل
یک شهر یزد خوان و ده مانع پر از گلستان	لعل حای مهم و به و میان جهان در دل
قران شوی سرش کار و درون شوی قرین	امان جویان جو اهرام بایر جهان در دل
آلا پو تیر او گوید که نه گردد	حواله روان از چشمه آثار پای در دل
فی سکن از پیشش که شرم مسلمان	شق ما نهادن کم زار جهان در دل

غزل ۱۰۰	در کعبه و بتها هر جا که رویت شرف	سوا
ایوان	دل مادر تو بود پور جهان در دل	

رسته بودم به من جید که اندازی دل	انگدان تو شد تار و حکر تواری دل
خوبی آئی و صد غلغله حای از هر سو	چین منته کجا صبر کند باری دل
هر کسی مایل آلا و ابرین شهر گدشت	من گدشت از ما به من گدشت باری دل
دل گد که که عاشق شد و مرد و جوان	نشود عمو چه عسر گدشت باری دل
وقتی انگس نظری حای من ای جدی	که سیه به سی نامدم رشت تواری دل
وقت است که دستی به پای بدین	که در درم در گل بر گدشت باری دل

عشق است که میان من و دل بیزار میشود زلف تو را به سبیل می درسم	هر مرغ از خون مگر یک خط بیهاری دل که بختیاب شد از رحمت بیاری دل
--	--

غزل - ای دل	عشق گوید که کاری ل سیدارو سهرام خواب اصل بود به بیاری دل
-------------	---

مرا سهرت حصه مناسب ادا دل اگر ادا می شود دلعت همین است و تو در گوشت ادا و اتارت دل ارمی بکار گشت با کس سحر گرم دل به بیت ما جا مرا گوئی که عادت نیست به مادرم به ملائی دل خوشتر چه گویدم که دل به پند شو	کون ناما دیس سدا و ادا دل کجا ما و کجا ادا و کجا دل رمانا نقل و رمانا جا و رمانا دل که عاشق را باشد آست سدا دل به میثاں چون توان کرد دل باشد شان مرا حال را ادا دل سدا و ادا بچس را سدا دل که صد منبر ل رس به است ادا دل
---	---

عزل - ای دل	یک ولد ابرس کن منو خسرو تو به دوج عاشق ما سدا دل
-------------	---

میر و دایره را تیار سدا ماند دل به یستن و ستاری ملیم کران عمره مرا و ده که جانم مرا که چند میانی کشم بید بگوئی و لی صد و ستاری بشو را که گر شود جان و علم بر دوزیر بر حق نو	ای سکیبی کس آن رفتار بهانه دل اندک اندک هر زبان آزار بهانه دل کاه کش می نیم سیاهی ماند دل دل پریشان دارم و ستاری ماند دل از آنکه زلف تو در سهار می ماند دل
---	--

کمان مژہ ہر شب مرا چرخ مار یا فدا دل	کر سہا ہی کستم لہر دوان زیں سوہا
اپن ہم آتہ سخت ست کت و رول ناید کھنک	نول ۱۰ اندول دہہ از حسہ و جیس گفتار سے مامد دل
دل کر تو ستانم محسم موی کد ارم چوں ماند ہم قوت بازو سے کہ دارم ار روی تو دارم دگر اندوی کو دارم یارب کہ چہ بد آدمیم حوسے کو دارم مس دانم دل کر تم امروی کہ دارم کاح چشم کہ برگیم ہم اردو سوی کو دارم گر بار کشم مرتہ پہلوی کو دارم	ای از نظر مرقہ طرسے کہ دارم تسلیم حایت چہ کونم کر گنستہ مال گفتی تو کہ ایں بدلی از روی کو دارم ہر جا کہ کی روی کو حال اس آسخت تیری کہ مرا هست سیدہ رکالے امدادہ من میت کہ برگیم از چشم دستی کہ دو تانہ سالیں فرامستہ
گوید کہ رو خسرو از وجہ اولی امور	نول ۱۱ اندول چہ دیں دگر از مسرہ حادوی کہ دارم
یا پس ڈانجو دیای قرار در کشم داس دل سجد سوار سر عمار در کشم عمر اگر وفا کس ہم مکتار در کشم تاش و رول چشم خود ہیٹ سوار در کشم دیدہ آب رکتہ عا کو کہ عمار در کشم تا بیاہ خویش را گاہ شمار در کشم تا صوص سحائی نایس تن دار در کشم	آن نہ موم کہ ارجح دست یار در کشم دل سخطاں شد و داس خویش میکشد عمر مست یار لیک ہیج و فانی کس شاہ سجاد من کجا تنگ قباہی کج کلہ طاقت صخر طاق شدہ سترہ اور در کشم غیر قیامت ماہر شہسار عاتقان کبیر مور صہ جو دار پی کستم کش

ساقی سخت اگر ششی ماہو کام مادم | امام مرا تو نامت ارب یار در کش

نولیم ۱۰ | اندولان | خسرو مدیل تو امست شامت | بکد و لالیم و تا سحر در کشم | شعر

این توئی یا بکواب می میسم	یا ش آتات می میسم
در دل جویتش خیال هست	تنگی پر کباب می میسم
کس از دستش کس دوم	که نه خوان عذاب می میسم
بار دل چن کم بهال کده شک	همه مردی آب می میسم
اگر گویم عستم تو کر عستم تو	همه عالم حسرت می میسم
اگر امروذر کر ریس عمرے	برگشت در اکواب می میسم

نولیم ۱۱ | اندولان | حال خسرو مرد شتاب کس | عمر جو در شتاب می میسم | شعر

بیاتالی گل و صہانا شیم	که گل باشد سے و با شیم
رنگل نازک تریم چند کا ہے	سخن بر گل و حارا ما شیم
مایا ما اما شش امروز	جو میدانی کہ ما و ما شیم
چوتہا جو سے ماید جان	کہ ما و صحتاں تہا ما شیم
چو نگہ از نگہی دوستان ما	چرا ما و دوستان یکما شیم
چو ریر پای می ماید شدن خاک	چرا چوں خاک ریر پا ما شیم

نولیم ۱۲ | اندولان | چو بودل نیست خسرو مرد در | دور و دوری نیر نگہ تا ما شیم | شعر

<p>چون خار و دل نشستم در پرده که هر چه ار که رختی ختمم مسم ما دیدن یا راست جانم در دل هسته سودا است تو دارم دارم مسم ویدا تو بسیار تو اندک مرگم زده و استعدا بدین اتم است دارم من لیستی سیر و لیکن</p>	<p>نویسد مرا گریه کنم از مراد درین اتم این چشم گنگ را دارم او داند و سودای تو س کارم دارم لیکن مسم خود اندک سیر دارم ایسته این حال با دستار دارم پروانه آن لعل مستکرم دارم</p>
---	---

<p>دل به دل این شعله محرم است از دارم</p>	<p>دل نشسته در پرده که هر چه ار که رختی ختمم مسم ما دیدن یا راست جانم در دل هسته سودا است تو دارم دارم مسم ویدا تو بسیار تو اندک مرگم زده و استعدا بدین اتم است دارم من لیستی سیر و لیکن</p>
--	---

<p>هر دم به توانم که آن رسا بریا سکرم که گریه بخت چشم و که بخوابم در آتش سرگرم و آن هر عدد را در دست ای ماسا لطفی بکنج دستاں و در مرا دیدن مارم چون رخت یا من گدا تو در سرگرمی تو جی کی کار نشوی اردیت حال میرو و در حال و تو</p>	<p>حالی که می دیدم آن سحر سم مانگرم مکن مگر در بیج ساں کان و بی با گم سیر در دهم از هر طرف گنگهای سحر گم که کسین مدیوه ماری تا شتا سکرم که از اری یک نظر ریش آن مانگرم لیکن من بخیرش را که بختی مل تا گم جبر اتم اندک کاندک کت چاں دهم تا گم</p>
---	--

<p>فرمان در غم ما و این سخت کت با خلق تها گم</p>	<p>نویسد مرا گریه کنم از مراد درین اتم این چشم گنگ را دارم او داند و سودای تو س کارم دارم لیکن مسم خود اندک سیر دارم ایسته این حال با دستار دارم پروانه آن لعل مستکرم دارم</p>
---	---

<p>بیر نی کس جیراں اویم برقیب بادیم ماری به مکن</p>	<p>سماں آمدول از جیراں اویم جو دره غم ستر تا مہاں اویم</p>
--	---

گفتندش فلان مردار خست گشت حصار هر شکست ناکند کس چو مردم تشنه خورد و لوی چو لای ریشش لای چو خست گشت	سکوا و مرد چوں من حای او غم یار و لوی از رستای او غم چو سود از چشمه حیا او غم که راں تو نه اتم من دای او غم
---	--

نزل ۹۹ - اید و اول	چو ز خست و یاست را بد گشتند که گشت من سلطان او غم
--------------------	--

لستی چو من اتم من اتم مرا بی بیسکه آب و روح بر نه تو تو خست و خست روای ما و لوی رن ران پاک ده ساقی که من مست حرام مهی دارم که ما دارم رستان	لست و بی بیسکه حای او غم ایرم بیسکه حای او غم که ز حلی بریم با حلی او غم اگر چیری گوید بر او غم پایا و رو و اتم رن ران او غم سخت دوستی کرد و شام او غم
--	---

نزل ۶ - اید و اول	اگر اند فتول من حای خست و موسی میفر و شمشیر او غم
-------------------	--

سخت گشت خست و خست و خست حدیث و صل گویم که گشت شد و خست که دم و دم هم و خست و خست جای خست و خست که گشت و خست چکا دم آید اگر خاک کو خست و خست	که عمری از دل و حای خست و خست ز خست و خست که گشت و خست که خست و خست که گشت و خست متول اگر گشت و خست نست که از بی بیسکه حای او غم
---	--

شسته که گرسنگی که با تو قیام گشت / عشق که در سبزه چو دریا میگرد

گر نیست چو بوی تو خوشتر از صد گل / کز آن که در سبزه و دریا میگرد
عزل ۱۱

ما ترک رسای دل جویم که گشتیم / در زانو به پستی آرام گرفتیم
مایی و آواگی مایه دل / ترک دل آوازه نام گرفتیم
حال رحمت و در را در دست / آوازه شد آن مرغ کزین نام گرفتیم
ما سوختن عشق بریده اندیدیم / سوای همه سینه تنگ عالم گرفتیم
تا نایب یاد و چون در بهار / قتی که در میان گل ادا گرفتیم
هر کس در پی روی و مایه حصار / برین عاشقی عاقبت آشام گرفتیم
ای باطل طبیعت که مدارای حصار / گوشت ترا داد که ما خام گرفتیم
ماییم و عاقلانی اقبال و رقیبت / که ای قدری لذت نسام گرفتیم
سوای تو با کام دل رکام بر دل / هر چه از بهر فغان جهان کام گرفتیم

یکس رها هر چه توانی و میدیش / کس که در سبزه و دریا میگرد
عزل ۱۲

بغ روی مست ریسم ستم کردم / در نه که بای آنکه من اندر تو ستم کردم
مس دانه و دلی که شد سبک حوّل / که دست خیم خوش چو نوا ستم کردم
در حشمت شکوه و تعجب تو شد برون / مادی که از جوانی خود را در ستم کردم
دل چوین جیاع سوخته شد از آتش لعل / از شام غم بهر سوشت از یکی ایامیم
سوای محاک بای تو تا در ستم / سرور کلاه سحر فلک در میا دارم

مرل ۶۳	ایزدیوان	خسرو و مملکت کمر که مراقب تو مگوئی که از کجاست شش تا پور و قهرم	سخت
مداغم گشت این وصل که در میان سجد باد همه کس مانتی در جواب در من کج تنهائی غم گشت و مهر لیدل از اصال خیال باد سر خود گم در و اجمال دل برداشته از تنه اگر حق مالهای در ماکم در یکسره مسلمانی همی در ماتم در کارست در میان دستوری از گویت دوس چهارم دره کتم من کسها و هدی و حدیثی تا خود از دست جویم در تودیه و حطالت مادون من تو در مار و دلم در غن تنخواهم در یسین لاله	جنان مشغول که گشتم که ماعود می میدارم چه باشد که گشت یوسیده گرد و ید و دارم امید بستن باشد اگر نال میدارم که من مرغ گرفتارم میسرست یروارم نوشتم ماین چه کوی ناسد ماری آلودم میدیدای مسلمانان که من امین بدارم اگر بستم گیر ی دل با سما سیکد مازم که اقبال و دو نیم حاکم کو جو است یی لایم اگر فرماں ہی کشتن گفتم هم مسام زود و گام ماری من آن لاله اوده مارم		
مرل ۶۴	ایزدیوان	یکم در حال رو خسرو از پس ادبیت که در فراسس حکم	سوء
رویتای مارفین که می نمیسیم گفتی از دیویم آرومی تو نیست ویدت مردیت هر روزم مقوال و صفتی شش تنید هر روزی تو دوست میدارم	همه است از جیس که می نمیسیم آرزویم همین که می نمیسیم بریم من جیسین که می نمیسیم من حبابه من که می نمیسیم هر دمی و ایسین که می نمیسیم		

	لعل و حسن چایست	همه ملکان انگین کرمی میسم
دل ۶	ایزدیوان یا خودار هر حال خسرو است آں پر چشم بکین کرمی میسم	شعر ۱
	می جدوی منانه ام چون سیم در هر سیم پشایی گره نیست تاں آبروی لشکر دال درو خوشست آنفال دیک دست هم در کاغذین پیراهن از تو	کدامین سیم در دست کز نسیم گره تا بد توان ست رسیم کز آتش مع سوز دیون بر نسیم اگر بچیت حامت لفظ بر نسیم چو نقش ماه نور روی تقویم
دل ۶	ایزدیوان گر آئی سوی خسرو میم درو دور در دهم باز آید، و ریم	شعر ۲
	من کج هم در سیه حال سیم تم نول لم از مریه شوق بر آرد هر سج عاشقی ام که گر آواردهی جان مرا بسکه بر دل و درو مع کجی دست گرفت من جو حال در هم باید که کجی دیده ر شکم آید که گیس بر شکرتن مایه کهد ساده میوه جام لعل ملکن ذال پیش من که مر بوی تو در ده صا حاک تدم هر سیه نام تو میگویم و حال در سکت	چکیم دل کشاید ز بار جویم از سر حال برقص کم و جو می ریم دوست از سیه ام آوار بر آید که هم لوی یوسف و در ارا کجی می جویم ققه دوست لویسد دعای میسم در مرشته بر داسد پر و مال کسم که دراق تو کده طمه راع و ریم چه کشاید رسیم گل و لون میسم کیست آن لعل که هستی من، و ریم

مرل ۱	خمس و اربع مدام که به طاعت نوازی روی درفش دول سنی بختان
-------	--

دوستان رخ به دل ملک گراست تم مل جلای سوامی میں جوش سوست شاهسارم که فیکارم بودار عالم دل آتش جودم از عقل مسرت مستم از عقل جوش کس ای ریشیا من روی کش دیر به چو برم مسرت کیم کم مود و دامت اوده چو من	یکم تادره این ملک یکو ملک کی بود کی فکس تنک هم فکس ساکیم برین دل مر دانه دانه وقت می جوش که کد بهر اخویت جویتش را قیامت است تا هم کس سیم تنوی به عازی هم از کس کس مکرانی رسم چو مال رزم
--	---

عربی ۲	ساقیا عرقه بی کس مستدری خسرو چید باشد ز تنان عرقه خوا به رسم
--------	---

فی پای آینه ارس کیت سکر چیدین کشیم گدشت تکرار در دست راو تلخ مسرسم مع دات حسیم حوارم مامد و غوات اصل هم خوش عمرم که دشت بهیچ میاند مال آکه دوق خطا و دور تو از من حسام چشمت سحاب مار و مرا قند و داد هر کس بسوی خود و دوس سوی است	نی است آکه مالدی در کمر مکس است که نوع مدای در کمر تا مجلس خیال تو یکد روز کمر حسته دآستان تو در بر کمر روی روی تو شب عمر را کمر گر من سحر و دای تو کار و گر کمر آمد شمع روز سخن محقر کمر چو دل با داد حشر سر از خاک کمر
--	---

دوری گشته بود راهی سوارس در بخش از دست من سر ریده را	هر ماه یاد آیم و راں سوز گشتم آن سر کجا که در کس این کس
اول ۱۰۱ آل که پیش تیر ماست کس	یار ز مدد که رخسور زده است سوز
تو است مست بهت شکایتین ریم به عشق آبی غلظت که در طاعت به عقیقه دل در سینه تو که ریب ماید که در حق بریری چه عفت که ماید چه ماست ارکان که بر تو کراں خیر که ریشه که که این سو که ری که مهر و بیت	نرمی است مست و عفت دل به ملا و جیم شما مقرب و محسوس تو عشق و آرد ویم سهد که پالایه سیر سولم رو آب دیده ماد تو آب ویم سجده بی اندامه همه کس گشت که یار نگهدی دوباره ارم بطریع بیار ویم
اول ۱۰۲ سحر اش غم و گشتی شکستهای مویلم	سوز
چون نامم آنگاه خارج زان استا گیرم مونی گشت، خدا تو تا بهر و صا شد شمشیر برکت به عشق و در آدرین کو هر جا که ماستد بگیرد از ملاست	که در مسون شیم که در عا گیرم فائق از همه وادی من اینها گیرم پای هر دشت که چوین یں ملا گیرم من خود ملای خویشم اردو کجا گیرم
اول ۱۰۳ کویت آن حریفی که یی پیا گیرم	سوز
گر رسم دوری موقوف آتاینها کنم	هر چه ماید حوازم و سخت آتاینها کنم

<p>او شاه ادک شاهی چشم مید روی من ای خوش آن قتی که او خوش و خوش از سرب عشق سدل آمد و صلایم سرد از در دوست میردن آیم و در شت خلق درستی هر کس مایه کشد در پست او سدگی را حط بویسم روح از خون سگر گر طویل پس سالان میم آمد کوب تو</p>	<p>من اران لهما صدمت گدایا کسم میش خشم و درغ او شج عدل کسم گر شوم هشیار بیز می اران کسم چون گدای تو تو مرا خود نماند کسم خویش را زنده بسوزم و شایان کسم ورود دیده هم بروقت گویا کسم ما جان آن سر کو آشیان کسم</p>
--	---

<p>ول ۱۱۱ الانوال</p>	<p>یک غزل که ستود آن مرگوس عدل من همچو خسر و میش خلق عدل شایان کسم</p>	<p>چهارم شعر</p>
-----------------------	--	----------------------

<p>چون رفیقی توانم که شکبایا کسم در مرقاق تو گدای که کما ک سویم سب مانم ز بی دین او چون که رد ای حق نامم که زانی بگویم شمس تا حکم من خورد کس تنم تو پیشتر ر شکم آمد که سگان بر سر گویت کرد و عدو و احم و درسد و فایر نام از سرم در گدایان طوط شست جوش مانا</p>	<p>چه غمت دارد گدای که رسوا کسم سکف آن که کس از دره کنان کسم سکه مار در در و دانه رسته در ا کسم من دران در صفت سویت تمام کسم از بی حور و عثمای قوت تمام کسم گر لعل زانی من میرمسم آنما کسم مرصن آست که باری تمام کسم عاقتم من چه شب در غم و سو کسم</p>
--	--

<p>ول ۱۱۲ الانوال</p>	<p>محبت مدگی من خط یارت الان که خسر و هم من که علام خط زبان کسم</p>	<p>شعر</p>
-----------------------	---	------------

شی آسایتم سود قوی دستواری دارم هر شب بگریم گشت جبرای است دل الاهی ساقی طایع دلاں بهمی پیشانی سرهای سخت جرات آله دار طوی پندار مکر بر ماں مطرب تار و گریه تیلم سایه روی تو کرد تو فاسق دلم هرگز چو خاک در شدم در بر پای خود و پریم کس مرا گوی که دور در چو ل می چو ل ر می چو ل	شعار چشم تو ما هم قوی حارلی دارم همین ست آذ و خجاست بر پر خندای کی دلم که من مار با جویشتم جو کواری دارم که تو ست سکونی داری در شکست کی دلم سیاهال من حاکم که شب بیداری دارم رتو است عمت گرچه و از شکایتی دارم ما بان عزت که پیش استاست غباری دارم جیالت را تمام داد که از وی یاری دارم
--	--

دول ۶۸۳ ایدم	دو غمی هم میگوئی که در دم و داری دارم	سخت میکشد خسر و غمی آن کرکند
--------------	---------------------------------------	------------------------------

بار ساقی در پای میگره نشویم طیعل حاکم یکی خسر و بر تو رس لوت آن جلد پای که اعتناں حارے میکد حال لیاک مرد و تمهی جنت حرف پیش از من شود جراب که پیش بهت پرستی که خلق میگردد	گر گشته می شود آتش مکر سویم که گردن دق باریں دلوق لی ساز شویم شدم بهد شراب زرد و زرد و لوم که در دلقده از سلسیل تنه سویم بهر پایله سرودی زرد و خویشتن گویم نه صبر است که صبری خود روی گویم
--	---

دول ۶۸۵ ایدم	دولم که دست مت رفت و دوش گفت که خسر	تو دانی و در دست که من میگردد گویم
--------------	-------------------------------------	------------------------------------

ز مشت غلام از جان میگردم با تو خستم	ازیدم از حال هر تو و ما تو دیو خستم
-------------------------------------	-------------------------------------

<p>تو در هر دو گره معنی و معنی موی تو بر برم مدام صد آن کر شر لعل زلف تو ظاهر چو ابرو راق نیست آن دولت که پستت یار یار جو در دل مستی جهان این سر گشت در دل رمالی ز بوی بیز که مستت بطلبم مهر و عاشقی بر آتش که او بارده میدانه</p>	<p>س این فال مبارک را در سینه دل و لیکن ای نقد اندام که در کورت سلی است سر این دولت از الی که ماکر دست ساک ما و خیمه اسیر که بر سر مرا تیر پست در پلو و پلو و پلو که من ارد دولت حیرت نگار نیست</p>
---	--

<p>غزل ۶۱۶</p>	<p>کلیه یکدختر و کرات گشته معنی بد شد که دم سال جز در لعل گشته</p>
----------------	---

<p>من ایچو دوش درین جان مندا گشته گرت جوای بیست ای شراب خوار من شتر بر دو رسوایتم رو محسابق زهور ماری آید این دل فی ششم کسول مرا سر کوی مست اداں جوید سه خاکه در جوان بند سه او ارم در سر گر سخی گفتم ای فراق کشش اگر بخت یاران من رسی ای ماد</p>	<p>همه نکایت آن طرز با گفتم سا که حو دل و دینه اصل گفتم کی بیش بود بهار با هوا گفتم ستار که اینه نامس جو گفتم که ترک صحبت مردان یار گفتم که میدان را بسیار ناسرا گفتم گناه کردم و بد کردم و خطا گفتم سلام من رسائی که من گفتم</p>
--	--

<p>غزل ۶۱۶</p>	<p>ولی که رفت ز تو حسر و اداں دولت سکوی حواد محوی ایکت گفتم</p>
----------------	--

<p>هفت سو دوست راه گیریم</p>	<p>لی برج پنجوماه میریم</p>
------------------------------	-----------------------------

دی ربه مرو عقیقیم بسیار اقرار می گسیم و شهادت آل ده دست کرد در صلاح کوش میوه نه حاصل بر استات نه جان ریاد میست مارا به مار کمر سوی می تاج مهای رخ چو گل که مال	امروز ره گساده گیریم سرخو و پسته را گواه گیریم مادتمس کبیده ذاده گیریم لوسی زرقیم و راه گیریم کان سلسله و دانه گیریم ترک مسترد کلاه گیریم چون سلسل مسکاه گیریم
--	--

مول ۶۱۰ ایضا	خسرو چو شکر کارا حیات چون ترک خط سیاه گیریم	شده
--------------	--	-----

مردن آبی اندکی حلال که بسیار در و دلم مرا بر مارا و او هر دو دیده ملک بر گل اهر قیاس ذری جو می شاسم که گلشن است دست می بوسم آن سخت کوکامه دین اگر نه قتل جان دکار مشقت سهل است در لغت کی مگره بکستاید ار هر و لم لیکن	و دایع عمر زری بکست ویدار آرزو دارم اگر سیری تو مسرگر بگلزار آرزو دارم بهمه گل آرزو دارم و دوس جارا آرزو دارم که این گلشن اراں لعل گهر مارا آرزو دارم همواره اندر سر شوریده بسیار آرزو دارم خلاصی ای بی مستی گرفتار آرزو دارم
--	--

آید ۶۱۱ ایضا	نصیحت میکنی ای آشکاسوده خوشتر چو پیداری که من این مرد را آرزو دارم	مسره
--------------	---	------

عاشق شدم و یاری مدعده فاکرم رسد دستهای یزدن که اگر دستار من	راش شمع حایم هر چه بد وفا کردم من چو پیش که دارم من صبر کجا کردم
--	---

مضطرب حرفی تو در دوزخ کس لوست یکجور هر سودا از آمدن تو دل گفتم که بگریه ای ایمن ریسم از غمها بر هر کسی رفتم در هر ایستاده دیدم	مسدود در عدم حال ملک و عامه قنار گروم بگاه خزا دیدم بر به لبش بلا گروم دل در دشت از تو هر سپید عدا گروم نمشیت کسی در دل جیدان حق کجا گروم
---	--

مراد ۶۲	تامل در خسر و دل بر یسار در شکست عشقت نیکوتر سدا گروم	چهار سوا
---------	--	----------

گرچه از عقل دل تو دیده و حال بر خرم یکه ما پیش سبای حال جهانم غشیش هوشم هست که پیش تو دنی مشیسم گفتم یار من و یار سر حال بر خرم مردم دیده مرا هر تو در حال مستاد تا توان گفتم از آنکه که متواکم حالت ار پس مرگ اگر بر سر حالم گذر ار پس مشر که از گور را یک سدا دیدم	عاشق مدد کس از عشق غلال بر خرم تا حال خوشی از حال جهان بر خرم و از سر هر چه بگوئی ایس از آن بر خرم از تو متواکم یک از سر حال بر خرم من رویت نکردم و از سر حال بر خرم در مراد دست گیری تو در آن بر خرم نامک بایت شوم نعره زان بر خرم هم زهر تو هر سو گران بر خرم
---	--

مراد ۶۳	خسروم آخر میسد که دم با تو سازمان شایم و ما آه و حال بر خرم	چهار سوا
---------	--	----------

گرچه من مدبره و از ناه شوم بجوایم بکشت و ده ایس که چرخ تیمم های بر قیق قران شایم	سود چسب آنکه زان است و بخواه شوم مستیم و وساء آن ماه استوم آدم که من رو و اروا شایم
--	---

آوا یای اسپ ترنگاه مستوم	لنگ لڑای می برد و دستم کجی ناک
یون لوی تور ما و سب سخناه پشتم	دل بار لای عول کست بهو بر گل نخل

عزل ۱۱۱	ایدهال	العلب در عمارت عس این مرل تمام	شعر
		حس و بجا استن تاس گمراه مستوم	

هر بیم شب منته مگوی توره کسم	دا انگاه درج تو پهلوی مگر کسم
روری دو دید چار نشد ماقوه که چند	ور چار سوی راه تو دور دیدم که شدم
ستلج عشق باز که ما محس بر دو تو	خود را مانگاه رسا نیمه کسم
رعداں فلسیم که گردن سرس لود	حارم سبیل بهر کوسه وره کسم

عزل ۱۱۲	ایدهال	گفتی که بر دهم دوسه که خسر و اوری	شعر
		در یای می سار ما واکه کسم	

کاری مدرسیا بار آه صبح حسیم	تا جسد هر رمانی با بخت مد سیرم
ار حلت در تو خواهم کستم مدیده	حاک صفت که از وی حاشاک دمنم دیرم
داندوی خواهم کت که گس بهیم	شتم چاکم هر گر تا حست بر حسیم
در تیغ حور طنان کر خون من بر بر	هرت دل بر بریم گردن دین بر برم
ماتع کن ماید گشتن چوس کس را	رحمت بود که دانی همان شیخ تیرم
از بول رتخیم و اند حسر با ست	پیش آئی از ما که دند و در رتخیم

عزل ۱۱۳	ایدهال	سویت مگر در چشم و کزنده مانه	شعر
		کسب و حالالت گرسوی و دگریم	

فی محالی آنکه او را اندل خود کستم	فی دلی دارم که در وی و لمر دیگر کستم
-----------------------------------	--------------------------------------

دیده را از حق آن بود که دیدار کیشم	مس روح سانی کراں خودم جسته کیشم
گر ترسم در آینه رطوبه مایه یار مس	بر کشم دیده سجایای پویه ابرار کشم
در رنج کورمت این سرتاگر دو خاک در راه	هم کجاکل داده اودال خاک را از سر کشم
حاجت روش شود همسایگان را سوز	گرچه آه آفتاب از طلق پنهان کشم
بر جودش غلامم که خواهم این فتنوی کیشم	چشمه بخورست بد را در جیب پلایه کشم

عقل ۲۵۴	حال ماں اصول تواند داشت خشم سالها
اگر توام یک سمن نال لعل حایر و بر کشم	چند شتاب

سایه دارم پشت سواهی اعتراف کیم	بجد گردو حشیش که سحر و گداز اصول کیم
ار دل مدحی خود خوانم دارم که کیم	قطره اردل مردی بر دم جگه تاغول کیم
تو صد کشش من بران کردوسته	عمر خود را گسلم در عمر تو ابرو کیم
گریه دارم که روی مست حر لولای حامی	چون تار پایی تو چون لولو کیم
جیگونی عشق دایره دل کانی دل جوش کیم	اگر توام حال من بار سرتوسه دل کیم

دل ۲۵۶	روح لیلی آید و امور دایه سلی شش
شعر خشم و گرفتار ترزت محمول کیم	چند شتاب

چون باله سوزید آن مار کشم	خواهم که این دود بین با سار کشم
مانگ ملحدیر دادش چو شد ملحد	تا لیدم هست چو دار بر کشم
حسرم ناتدار به سر دم رخون دل	در غامه نقش آن ست طائر کشم
بر باد قامت چو بگریم محب دار	کر گل هزار سه و سه هزار کشم
اود دلت و سیر بگردم هزار بار	گر جویست برادر درم و مار کشم

دست سوز گرکت یاکشتم	یک بک رمان شعله قمار بر گشتم
خود تیغ آمل سوار سر انداز بر گشتم	

نول ۶۲۰	ایزدیال	یاران سوختند ز سر خسرو آه گرم
		سپید پیرین بدم بهر از رگشتم

هر شب دل خود نقش کن دل ابر بدم	مگر نمک شود کاین دیده بیدار بدم
مژده و جسم شش خار و اسد دیده جو بر بدم	مگر کاین حد طای دید را از عمار بدم
حوالای دوست نتوان بدستیم کج عمر	روی خود در این کله جو کوار بدم
عست گیتی روی بدم کس ادبی دی از بخت	فروستی لطم بی آله کس کتار بدم
عساری یا نگارم ده رکوی خود که بخواهم	کریمین عا در عریشا عقی بار بدم
اگر جبار عاشقی کشته شدم ابد بخواهم	معاد الله که این شمت در لب بار بدم

نول ۶۲۱	ایزدیال	سر زلفت کرد و دیوار شد خشم و بد بتم
		که تا طای رسته دست عقیل عویدار بدم

چنین که عمره خوبان شست و بدم	ما را که یک لیس ایمن رفقه شتم
حلال باد جوی حوین من آسائی	که عرقه کرد و یک حربه تقوس و بدم
چنان اسیر تهم کم رفقه میست بدم	رس تفاوت لطفای پسر کس کج بدم
بیوستان بر دم کان چوین جنت بدم	که دل کتدهای ارموا و بدم
که شست عرومات گوی بدیدم اراکه	حرا کروه لطف ره سخیل بدم
که شست گردید و آمل هم رگو هر بیت کرد	معرجی نتوان ساحت مهر شک بدم
کواب دیدم ام آشت که در کمار می	چه خواهی یزیتا است ای کدی بدم

خود را تو مقام دو کن خواهم چست

اگر چه مهر رتیج حیات در جسم
 نکش رتیج که بهیست خسر و میس
 عرل ۶۲۱ ایضال

مکتوب بخیر و داوران شیرینم
 دست ما دو کان سواں درستم
 اگر نه تو نیز رعامم درستم
 مکتوب جو بهایم ایقده کس
 که درانی مفتی دران درستم
 زبانی چه نه و انگاه استخوانم
 تو کو تا رسک دران درستم
 اگر گوید بر سر از طبع
 سرقی در طاعت به گاه درستم
 ما را اندر نه عقدی که رستاه
 حراقی درین ده ویران درستم

در بر تیری نظر کش فی شمشیر
 چو خسر و را تو قربان درستم
 عرل ۶۲۲ ایضال

چو خسر و را تو قربان درستم
 که شست آنکه من عقل و دین دانستم
 همی رست و یا کوسن بهر دود
 ندیدم دران بایه زده کس
 تو گوئی به آن در این دهنم
 بر قیقتی رنگم گشت از دهن
 هم از در و در و در و درین دانستم
 میور ارکان اندر سیریم از یک
 که بر مردن خود یقین دانستم
 میادش رجز سیدی سونتم
 سر و تیج در استن دانستم
 ما آنکه من عین اریس دانستم
 بهین سایه بهتین دانستم

نقاد هم بپا و پنج گریه
 چو خسر و دل در دین دانستم
 عرل ۶۲۳ ایضال

اروقت آمد کہ میں سرور پریشانی محم	روی ریا باہیم و مدحاک پشانی محم
سودہ گشت اسعدہ راوتان پشانی محم	چند برخواستہ دین مسلمان محم
اوسد تیر ملا در کساں ماروین	حان کستم در پیش و روی مست علی محم
ای صبا گروی ز فضل مرکز شامی	نادوانی رخواستہای پشالی محم
ایده گو تر تو محم ای سرور آزات غلام	ایست کوتہ جیتی از سرورستانی محم
توہ سختی است شکاری تہا ہم پر	من گرفتارم کجا پس لو باستانی محم

مرل ۶۳۶	چوں پریشان گشت کار خسر و از غفلت	چون پشانی گشت کار خسر و از غفلت
مرل ۶۳۷	گر کویں صدی سرورست پشانی محم	چون پشانی گشت کار خسر و از غفلت

حال خود مار بر آئین و کرسمی	باد کار دل جو در روز رسد میسم
سر میا ز پی من رسد کہ میں سرور	رور کار دل شوریدہ ترسم میسم
اں میسر نادگان میر و دامدہ	دل افتادہ دران اہلکد رسد میسم
لہ تو آمد کہ مراد رسد اندام و	کیست آن فتنہ کہ از پیش نظر میسم
مان تا پاک برہن میر و دوی آید	خلق و آمد کہ میں عاریت میسم
ہم با قتل غش جان نعمت خواہم داد	ز آنکہ یک حدہ اسان تنگ شکر میسم

مرل ۶۳۸	بیم خسر و از غفلت تو بر سوانی برد	شور
آخر الامر ہاست جو در می میسم	آخر الامر ہاست جو در می میسم	شور

بیم حال جو دیکین میں اقرار از میترسم	و گردم در کشم آراء آفتار میترسم
شعبت ایکہ از بیم رقیبت مگر ترسم	ہوس می آید ہم بر گلہ لی از خار میترسم
لانیہ کہ از مردن ترسم و غفلت لیکن	روای دوی و محرومی و بیمار میترسم

تو شبت حواس مستی و مرا تا در سدا	محسب ایمن که من شین دیده میاد بترسم
دلی دارم کلمات آب هم شیت کشته لکس	روحی مارک آں رکس مجا بترسم
چوناحده روحا به بران مرل زیر ا	تو میجی و من از حده بسیار ترسم

فر ۱۳۳ اینوال	به ام خسرو که فرادم باده نام از حشمت	چیت شتر
	و گر بادت ازاں سیرنی گفتا بترسم	

یا که بحر توحسان در ملا گردوم	تی خریدم و هر دو سر را گردوم
تن شکسته سخاکی و در چشمم برور	دل خراب تیج و سا گردوم
علامه راتنه جوارم توام معروستس	که رخت عمر است ملا گردوم
چیرور بود که افتاد در سراس سودا	که دل مهر دریاں دورا گردوم
اگر ستاده و مسکرتو ملاست ماو	ملاع دل که برآں آست ما گردوم
شکم اگر بدیم حیاں میوی او بر ماو	مدین قرار نس ما عسا گردوم

فر ۱۳۴ اینوال	دل چید در حور عشق ست خشم و اکتفا	چیت شتر
	که قیمتی نخری سرگدا گردوم	

چون گلی مدھی ذراع خود سخاری هم خوشم	گر کساری ولسی سود بیاری هم خوشم
چون عیان دولت سید و برت ویزنات	در گدگاه سمادت با عیاری هم خوشم
ماوه و صلت گواراں با واکش اکیم هست	ما قبح ما خورده مارچ عیاری هم خوشم
رومی زرد و با و سنگ آشنات روز و شب	ایں لنداره خدی سیر و با عیاری هم خوشم
دو دای کسه داریم از تو در دل یا دگار	که تو ماری ما و ادا یا دگاری هم خوشم
که میان عاقلان سسکه نداریم از خود	در ره دیوانگی با سگساری هم خوشم

<p>دول ۶۲۱ لیکھوال</p>	<p>گرچه چاه خسرو از بیداد تو بر لب سپید خواب یار را نکایت نیست آری بهم خوشم</p>	<p>۶ شعر</p>
<p>۱ دول ۶۲۲ لیکھوال</p>	<p>هر سحری بکوی تو شعله وای خودم سکه شمع از دمت فرق نباشد کنگ عشق تو کاش ملای من کاش بود هزار تا سراسر ای غولیتش یک لیسیت دیده ام ست لطواف کوی تو غارم اگر بیا جلد</p>	<p>چند بسینه حلق را و اوج خضای خودم گر درون پیر من بسته به سجای خودم گر بی دوستی همه پیش ملای خودم هر صبی بختم جو درو سراسر خودم از تره سورنی گم حار زبانی خودم</p>
<p>دول ۶۲۳ لیکھوال</p>	<p>هر وصال میکند خسرو خسته درد و غم مر تو چه منت است چون جور رای خودم</p>	<p>۷ شعر</p>
<p>۲ دول ۶۲۴ لیکھوال</p>	<p>ما دلشدن گاه بهیتر داریم آتش رو بگهال سور شفتیم بودیم دراب ساقی و بهشت ایں کاسه سر سبزی می راست از جاره بهتاں چه ماست ای ترک چه جای رحمت ایجا جانیت فدای یک نظاره حسنت طلبا تو دانه و جور</p>	<p>ما سوختن گاه خنم کاریم رسوا شدن گاه کوسه یاریم و امر و رهم آمدن خنم کاریم ریا سر مستی مداییم گر تیغ زنده سر سما داریم تو تیر بر کن ما ست کاریم فی درهوس لب و کشتاییم ماست ابد خود میگلاییم</p>
<p>دول ۶۲۵ لیکھوال</p>	<p>ما خاک تره بهیم همچو خسرو در کوی کس بیاد ما کاریم</p>	<p>۸ شعر</p>

دشمن من آنیم که معان را در کوشش	طوفاں کم رگر چسان ابرو کستم
تسبیح و تاجم مدون و همسم	حاج سوت چند سوز بهار ابرو کستم
شما ختم که لذت تمسیر و تیر چو بیت	هر دم بر بس که آرد و معازر ابرو کستم
خوبایم بخورم دول آن دولت از کس	کر لعل یار شربت حان را ابرو کستم
حسرت و دردم چو سیه گره شود	آشام چون آن کم آنرا ابرو کستم
فی سگانه فی دول سگیس بدین حراس	تا طعنه ای بیر و جوان را ابرو کستم

نقل ۱۳۱	مخمس ورم شکر شکرش امام که در دیت
خواهم رود و نام زبان را ابرو کستم	شعر

پس مان ادبیت که در کوی تو آیم	سامر و دیده قدم و سوی تو آیم
ای کاس تنوم زودتری عاک که ابرو	اما دشوم همه و بیسندی تو آیم
در کوی تو گمراه شویم ابروی تو آیم	آسما هم از آن جوی من تو آیم
خود بینی و من دره کم لی سر و پا نفس	آن بخت که در جلوه گری و سب تو آیم
گفتی که بیست گشت کی بود این تا	کمال است و آماست در کوی تو آیم
گوئی که مروغان پیر از من چه رام چون	هر جا که رام است بهر س تو آیم

نقل ۱۳۲	یرسی غم خسر و پری شمع زبان
چون پیتن ملکدان سم گوی تو آیم	شعر

هر دم که بکوی و سهرانی که با کیم	سوی مستی یاله دانی که با کیم
اما دل آنچه که بگیتن اگر کیم	هستش بهور سهل سهرانی که با کیم
رو را که گواسته ششهای ماه	چون مسیح کا دست گواهی که با کیم

ما با تو دیم و با لیس از دعاست	سگ به راسبت بوقانی که باسیم
ما با تو دیم که حال سے رد ملاع	خود از نیم قیسر دعائی که باسیم

۱۶۸۱	ادب	خسرو عشق بی سر و پاش چیس بود	شعر
		احوال جو پیش راسر پانی که باسیم	

هرستی با کربهای خود خوشتم	گر چه هست آن و معنی تراشتم
مرگ تیرس شد مرا از عیش تلخ	رعد کرده و کایس ترست تیرتم
کل بران وصل نردیکان بریدم	من جو سگ را در دو با سگی نوشتم
سکه حاتم عاشق و تمام تست	هر که را گویی سوی خود گستم
یک بخت به هر که میرم پیش تو	تا نفس باقیست پنج دستم
مورا که میرم و ماشد جو بهسا	پنی سپر کن بر پرای ارشتم

۱۶۸۲	ادب	راه خسرو باد من این پیش	سور
		کامان دور دست تیر تر گستم	

هری شد و ما عاشق و به ایدیم	و روانم جو مرغ از هوس و به ایدیم
هر مرغ ماعنی رنگی مهر و گرفتند	ما نیم که چون لوم لورانه ما اندیم
وقتی دل و حال و خوی مهر و ما بود	عشق آمد و دیشان همه بگانه ما اندیم
در کوی تان زنت همه عمر دلبسا	چون ز بهما پیر و تنه ما اندیم
یاران جو در سینه از حرارت رسید	ما چون مگس بر سر پیا ما اندیم
ای سخت سیه و تو بوس خبک است با	ما اول خود بر سر امانه ما اندیم
تا کسری افتاده ز دم ماند ولی دور	زیر قدم سبع جو پروانه ما اندیم

<p>ماگاہ وری صورتی اندک نظر آمد</p>	<p>ویدیم در آن صورت و دیوانه نمادیم</p>
<p>دل ۶۴۳</p>	<p>خسرو و زرباها گفت اویم بر طشش گوئی تو که مویم که در شاد نمادیم</p>
<p>حزات سیه خود مات خوشگوار میگویم فراهم کی شود آتش لعل میال که من نهیم دولت خویش عالی میگویم از آن مد می مانم چو محمود بیابان غم در کار بر جسته را نام تیشه فرود شد بر هر دل سگیس سجدهاں گستره ما که خود در دست جان بایا من از سر برده و گردم که تو را یک سخن گوی اگر من سحر کردن خوشی های من واری</p>	<p>حساب خویش میدانم که من مایه میگویم حدیث آن حکم پیش دل نگار میگویم که در کش دور دست مش درو دیوار میگویم که درو جوتیش با پیشه ای میگویم رسم کا صاب شیرین خود بسیار میگویم میدانم بدایت ای که من هر از میگویم تو میدانم گوئی یک یک من گفتار میگویم تو میدانم که من هر تو استغفار میگویم</p>
<p>غزل ۶۴۴</p>	<p>رقیبا رقصی کر نایت ماور ششم عشر که من تیار طیلین من تو تیار میگویم</p>
<p>سحر کردید یاراں حال ما هم را میکار و سرگندد دل را چه مالک روح ره آن بازیگر را دو نوحی یادگار سے فادار را طعبل اچھو صحر اچھو مراحت یکسہ دھان من عشق</p>	<p>سے یکا کھان و آستانہ ہم ر صحت جمیہ مہر دو فاسم کہ رہا ہن دل نوید ہست کام دو می دادی ہن ار و ویدہ ما ہم کہ دفتر اک خودستی ہن ما ہم عدائی ہن ہن ہن ہن</p>

<p>دل ۶۴۵</p>	<p>اگر راس سوری از خسر و ای داد خوشش پای او و ما و یا هم</p>	<p>دیوان</p>
<p>مس بار دستمال و شن پواند بودم عشق بود من گم شده و ذل خود رول تعلقه دوق میر دیا و تن مسجد شدم صبح و هر کس مسجد دل حان تن با جالتس کی تند در یجا حالتس سیری، پدم</p>	<p>همه شب در امون ایسا بودم که ہر ادعوی لے پویرا بودم راں تعلقه جویش پر دیا بودم مس با مسلمان ہ تھا بودم ہمیں من در ان جمع گیا بودم کہ شوریدہ مست و دیوار بودم</p>	<p>دیوان</p>
<p>دل ۶۴۶</p>	<p>خواری خسر و ممتد رویتس کہ بہوش الان مشکل ستانہ بودم</p>	<p>دیوان</p>
<p>رفتیم ما و دل ملکی کو گدہ استیم مائم و را حد و رجا مار کی رسید بلکہ استیم روی عمری کہ سالہا ان سحت کو کہ رسر مار و کسیم ماد ان دل کہ آن نہا سر موئی حد نمود ہر مار گھٹہ کہ رہا سلوسے من برد</p>	<p>حالا خراب نیز یک سو گدہ استیم حالا و دلی کہ رسر آن کو گدہ استیم تھر عمر جویتس ران رو گدہ استیم آن کرونی کہ از جسم ما و گدہ استیم آویختہ تعلقہ آن مو گدہ استیم رفتیم اینک از تو و پہلو گدہ استیم</p>	<p>دیوان</p>
<p>دل ۶۴۷</p>	<p>ریں پس مای عمر سوا ہم خسر و چون روی دوشان و فا کو گدہ استیم</p>	<p>دیوان</p>
<p>رزد ویدہ درہ ما و صبا فتم</p>	<p>لوکا در روز خاک درش تو تیا فتم</p>	<p>دیوان</p>

دو صد و هفتاد و هشت که میسایم بر روی او در هم غمش بر دل که مرا خود دوست محو گسترد یاد میکشدت دل می شود شادان حال هست که سر رویش بسد روزی که حواسش گشت از بوی او صا چون دل رگت دیده مرا که دوست ندید شبهه ها که گرد کوی تو گردم مهرت دم مکداری پاره پاره کنم بر تو خویش را گفتی که گل بجای ترسم پس بری خطا	کیس در خود چه گونه بران یو خانم دلها می دیگران چه در کرد و بیا هم کاین تمت دروغ را از آشناسم چون من گذار سیده که کاسه کجا هم آن که حال منم و پیش منم مساهم بیرون کشم به پیش دل مستلا هم اول هم در دیده و آنگاه با هم س طعنه پیش هر یک گویت جدا هم کمال دل که کز آدمی نکسم بر گیا هم
---	---

در یک سو که گشت سخن نیست و بیم	در ۱۰۰۰
ر هزار جراحت خشم و دوا هم	سرو

فنج آن روز که دیده رحمت مار کنم چند گونی که قومی مال که من می شوم سالها شد که یانم حسد و دد گویت ما عمار تو که که بود از من به نام سهر دل تلخیم اید دست چو گویم بگذر حلقی از صحت من عمر ده گشتند از آنکه ا بر امانه کم آید که مار بدین آب دل سبک قلعه زنده رو بیک ادا کول	تو مرا عا حسد و طانی و من نا کرم ایں چه چکیست که پیش چو توئی سار کم دل به بران شده ما آیم و آوار کم مسلم بر سر گل آیم و بر وار کم کاین گره می تقو انم که ز دل مار کم هر کجا ششم عیب ای خود آ حال کم که گوی گریه خود را خود ستان مار کم حال هم اندر سر آن چشم دعا مار کم
--	--

مزل ۶۴۹ ایوان
خسروا جان و دل از بس چو تو بیگانه شد
دیگری را چه رسم از محرم این راز گم

هر شب قناد بر در تو خاک در خورم
مانی از تو کماں گسی اسی کل مستند از
روزی که صیت رسیده بدیدل در
مست خراب کرد مرا چو دست را تلخ
کرت و دشی که برگ مرادی بهاشدم
سیری بهور میت دل حو کر و تر را
یک شب مگر بر نام تو سگ سر خورم
یکایا آماره حس یا خاتر خورم
شب تمار در حسرت زار و در خورم
حواء علت که یاستیر و شکر خورم
ارتاح علم خویشش مبادا که بر خورم
چدین که من دست و رافت مگر خورم

مزل ۱۰ ایوان
کتر کشیدن که کشد ست این تراب
بیچاره خسرو ارقدی سیرت درم

دوش غنچ بر همت سوره ام
جان سهاه حوی پیچوم رخت
از درت سگی زندم نیم شب
در پذیرای کعبه چو مردم بر
گشت جرم خود بهایم این است
دیت روزی نخواهم چو بهایم
استی حو خور دست این است
خل پر جان میباید بهر مست
کرد دولت سار و بی اندوده ام
میس که من ریزه بختون ام
سک گمان روزه و آن می ده ام
کر نکردم هیچ ره بیسوده ام
کایس قدر گوئی که من فرموده ام
کرشتم دهر تو معبوده ام
تو بهیدرانی که جواب آلوده ام
رایت میباش جان افروده ام

غم گشت دیریم خسروید حال

شعر	ایزدان شکر کر لطف تو خوش آید و دام	ملک ۶۰۱
شعر	<p>سرو پا کم چو آب حوی می رستم خواب اندر سر آں بوی رستم ز صبح سستی مدگیر سوی رستم که من عالی روان کس بوی رستم رشت دلوں کی حوی می رستم کما س دیدن آن بوی رستم</p>	<p>شبی که می آں مدحوی رفتم نیم رستم ملاست بوی لغتم مکویت رو به ادم مهر رستم شبه جوت ادا بدیل رفتم ماه سبیه قدحان تشوین میدا شدم به جو بر دین مردم اکنون</p>
شعر	گفت آن رعب میدام لبشیش	ایزدان ۶۰۲
شعر	<p>نه حرفاں لب آمد کلام دل رسیدم هیچ حاستم که حسانه مدیدم معتوی که من اندر بدانی تو شیدم که زیر بای تو شادی هرگز حلیق ندیدم چنین بود چو نصیحت دور شان تمیدم رو تو دید یارم ولی از خویش بریدم مده که گز تو باشد بهر دو کون جبریدم</p>	<p>گدشت عمر و ملی صبح تو سیر دیدم چو صیحه تا شود لبستم ای بهار جوانی که حداتدل حال رن شب است دیدم حیرین و مردل دوشم موسی است سید سرم بر سر زلفش دشمنان سماک درو شد اگر تیغ سیات مرا حدامی از خود فریب نشود که هر جسد و هیچ میرود</p>
شعر	چو سایه در پس نمایاں می دویدم اکنون	ایزدان ۶۰۳
شعر	اقدام روی روم که فراق امان یابم	اقدام روی روم که فراق امان یابم

<p>تبت ما در مستم مریمت مرگ و خود و ما را در پیش من مور متوان نیست چو ما را هم هم از ازا سواری ساها و هم چو کندم جان میرم اریک مبار سها سنا هم اگر ما در و آرد آرد و آقا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا</p>	<p>کجا است نوری اریس بوستان که جان یاریم اگر یا نقشش اریس که دیاں یاریم مگر بگم سنا سنا سنا سنا سنا حیات یاریم مریم مریم مریم مریم که کیمیا می سعادت در اریکها یاریم کجا اریم که ازا رو در دلیا یاریم چو طالع این بوداں ما در چنان یاریم</p>
--	--

<p>دلیا بی</p>	<p>سحاب داد و در خسر و از دست شکری مگر که بوسه در بگو دران دیاں یاریم</p>
----------------	--

<p>چشمه آب و صید و در کردی دلیا یاریم بدام می نه هم که که تا گمست گمست تو ما و کیمیا فی روحان فی جان یاریم نه نام هم هر چه بود از هر سزا یاریم دلیا کر من بسویت شد دلیا یاریم چنانم ما حیات عوی سنا سنا سنا شری روشن کن که تا گمست گمست علامت بر دل صید با طره عاشق چنان</p>	<p>کجا خصل بکسته لحام صفت سنا هم سنا هم رسوا من تر دلیا صید یاریم که چشمه در حداران ناوک دلیا یاریم چواری سر سنا کردی سنا یاریم که آن یاریم و قتی آشا بود سنا هم که سنا در دلیا خوریت واره بلک دلیا هم دل تاریک در کار تو کردیم چشم روشن هم که باشد غم تمشیر و بدو دلیا سنا هم</p>
---	---

<p>دلیا بی</p>	<p>چشمه آب و صید و از دست شکری دلیا بی</p>
----------------	---

<p>که هیچ با چو توئی هم نفس می آیم دید و جورم آنرا و نفس می آیم ز بس فیضی در چشم کس نمی آیم که من صحرای اوج حس می آیم و گریه بس هوا و جو کس می آیم و لیک مادل بود کام کس می آیم</p>	<p>خبر است که تو با غریب من می آیم تو تیر میری از عسره و من بدیل مر آنکو که گاهی من یک لبیکس که نام باد کوی تو یب و دهر زور مر آنکو که گاهی من یک لبیکس دوست جو میجو استم که میمید</p>
--	---

<p>عزل ۱۰۴ از دیوان</p>	<p>ربیب تو کفایت کرد خسر و را چو طوطی که بچشم کس می آیم</p>	<p>سینه چینه سینه</p>
------------------------------	--	-----------------------

<p>ملک عشق ملک شد از کرم الهیسم قامی شهر اگر کشد مهریاں روا بود شد بیسم عشق رو گریه و داناں کم چند ناز رفت ده که سارا گمان بود عقل من از بس با و عود در سرم گر تو هر کسستم سعد در بی می می دفع خیال است حال پی آن جو غم من نوکحل وای می کس در تیر چاه غم من</p>	<p>پشت من دیاس غم ایست از شایسم حاحه که آب دیدگان واد کون گفتم گریه بس دچون شد شسته لب لبایم ستلده است خود ماله نسو گفتم پیش در تو خاک شد آن بهی کفایم جیب بود در هر جان دعوی میگفتم من که وای غم من که تو غم من تومی و عقل جو کس از سر تا پا ایم</p>
--	--

<p>عزل ۱۰۵ از دیوان</p>	<p>چو خسر و ست وین نامد وای تو لحک که عقل بود عارف ربیم را ایم</p>	<p>سینه چینه سینه</p>
------------------------------	---	-----------------------

<p>تمام از همه جوانان مگر دانه</p>	<p>محال ایست که راں جو کس پس گردانم</p>
------------------------------------	---

چو سوی اس مگر د کس نطفه مگر د ارم	خوشن بران که در پیش سینه کرم
چنانکه آب دین حینم تر مگر د ارم	مرا بهید که نوزول رول کس د هر د
اگر براه به میسم گدر مگر د ارم	میاں دوست تو سجدوشم که غواں
دو دست جویق سخای کمر مگر د ارم	مگر جوسدی مگر از تا مگر د نیات
و دل مگر سبچان از شکر مگر د ارم	توانم ایکیه مگر است کرانم لیک

در رنگ سوخته دست خرم و ابرو دستم	در لب توره باو سحر مگر د ارم
----------------------------------	------------------------------

مدین خوشم که تی چو توانا زمین دارم	اگر زار تو دل حسنه و حرم دارم
متاع عافیت ابیک در تهرین دارم	مای آنکه کشم پیش چشم بیارت
دل ستم زده را چست که برین دارم	رسد زلف تو ز نیخه پای خود سازم
که دلمری چو تو دخواه و نا می دارم	نار می و د دوستی و هم د میست
که تنجده جو سراق تو در کین دارم	نوسنل با تو یادم بود گساحی
همو رواع علامیت رحسین دارم	مرا اگر چه که در دست علم و رحمت دارم

اگر چه خشم در روی برین شدیم سخن	هم از دوا سو تو روی بر زمین دارم
---------------------------------	----------------------------------

همان احمد گر قنار باره ام چه کنم	عظم کشت که از باره ام چه کنم
میر و در دل را باره ام چه کنم	ساحه طاقت ماری و ناله ام و التوح
اسیر محبت اغیار باره ام چه کنم	برون و هم عزم پناج باورم کند
از دغم غمره دل افکار باره ام چه کنم	هم بسکه علامت که چسب در یه قول

<p>شدیم زیاده خوش و زحمان خود میرا همیکشت که مگر بروی خوب تو من</p>	<p>که هم در پیش هم آریار مانده ام کچشم عالم از پی این کار مانده ام کچشم</p>
<p>عزل ۶۶ ایضال</p>	<p>برقیب گفت که محمود ارچہ خشم و سی شبست که بیار مانده ام حکیم</p>
<p>ماکوی تو نگایم و راه تو خسیم سهر یک سحرده راه تو سر شغفیم گرواد در قیساں تو مارا خاکسیم ما که باشیم که مارا سگ خود نام کس مار تقصیر سحر اہیم کہ فی حدیث است یکی حر عذمی مارا سحری ار مارا</p>	<p>و اما پیش تو من ستارہ و خیم سهر یک سحرده راه تو سر شغفیم گرواد در قیساں تو مارا خاکسیم ما که باشیم که مارا سگ خود نام کس مار تقصیر سحر اہیم کہ فی حدیث است یکی حر عذمی مارا سحری ار مارا</p>
<p>عزل ۶۷ ایضال</p>	<p>تو جوانی مکرم سایہ فلک خیم و کہ را چیری چوں سایہ پریم</p>
<p>ار سار و مارانی چشم و عیساں ہم صحر او ووشاں خوش وین جان آری مانده یاری کہ شہری او تار یکشت تیر و شاک ما ہم نشاء شد و در عیساں ملاست ایست مرون می ای حیر و کس کہ هست حوای مدیدہ و شین غواہی سیدہ خاکس گفتی بخت جلد شد ملک شمن دل تو</p>	<p>ملل باغ مالال عاشق صدقیاں ہم ما سایدیم نصر او وینغ و خوشستان ہم در شہر بود متوال وانشاء کہ و عیساں ہم ای کاشت کے مودی نام وین شاک ہم زار حیات خوشتر از عمر ما وداں ہم بہا طاق و ہر ملکی ایناں است و آن ہم اگر بہت پرسی از من ہم جان تو کمال ہم</p>

صداست تو من کرده است ممال	بدام شهر گشته رسوای مردمان
عزل ۶۶۲ ایزدی	شده بی نده خضر و از چشم تو شکسته داین پیر رم بید بر اینکال هم
نیز پس سر آں بخت که من بدو گزینم مانی که میرد محو می دین درستم بس چیر خانات که مردم تناعت اکونکه سرم ستد در میکاه یا مال دوست رویش دلم اندیشه تیار روت آما که معیت لکف و اشکم اکونم پوستی می دستت کرده ویر	ساقی دست جی ده که روی تو مو تنم ایں توه صاعی شکسته چه درد تنم تا مازکت اود در میکده دوستم چون هم بخت از مالش گوتم السته فته که مال ما بهوشم مار بچه که معیچکان شد بهر دوستم رمار موس میکدم از تو چه پوشم
عزل ۶۶۳ ایزدی	چون باز یاد دست و شکسته خضر اصلاح مزاج میگ دیوار چه گوتم
یار و مدد بوس کنای میکدم دردن دل نه کی صد عمار افر دست و گرد بخت خودم عرقی می یابد همی حله بدل من چون اوک و تمس شمر بخود دل خون روت ساقی می ده دمی بومیم گزند سحر اراو ک آه بکه باید همایه گفت فوادم نیست	به دل میدن رویت قرار میکدم هنوز گزین آن سدا از میکدم همین بس است که پیش تو جو از میکدم صیحتی که کسی دوستدار میکدم که آن شر است ماه حمار میکدم خود میجو رم ارچه نگار می گدم که مالهای تو در سپیده کار میکدم

شراب عشق درو بایدم زهر هر چید که نماند اول محل چو شیار میکبدم

آول ۱۶۲ ابوالوالد
ساز گشت شنی خمر و اکلث شکفت
زهر آور آن سمس خار جار میکبدم

دلدم آواره سعادت کس میدادم
روی جوانی و منک سر زلمم بوسید
سرور خاک تبهیدان عشق عاشقین
یتیم در خاک و حجت راجه همه عشاق کشد
گفتی اربع سرایت کمر این گشت رود
عمر در کوی توام رست و نه گفتی رودست
حالی گرفتار هوا نیست کس میدادم
مگر این مادر حایت کس میدادم
را کمال این مهر گنج نیست کس میدادم
لیک مالات ملائمت کس میدادم
را کیم حرقو ملائمت کس میدادم
اکیس همه کسه گنج نیست کس میدادم

آول ۱۶۳ ابوالوالد
را که ما خمر و گونی که وفا و اهرم کرد
ایهم ای تنوع حامت کس میدادم

س که دوراد و ستان برادر و آقا و ام
چون بیم گریل دهم خلق دلدار کنی
که خواهم یاری از جان و سیرم در فراق
بیش هر سکه جیریم بولی خوانم
مگر چه بجزم گشت هم نتاوم که باری بیدار
ایکه سامان جوی از من ترک سامان که گرانم
مرغ مالا نم که از نظر از و اوست ده ام
مسکه هم از دل هم از لعل و آقا و ام
حق بدست من بگویم یار دور آقا و ام
چون که چون آن در و دیوار و آقا و ام
ریس لی بدست مد کردا دور آقا و ام
سالمات تا کس ریس کار دور آقا و ام

آول ۲۲۲ ابوالوالد
بیتش من گنج باش ای آسایا و ام ده
راں لب شیرین که خمر و وار و وار و ام

س و تنها و یاد آن سرگونی که موی دامم صدا و پای و شش می آید در هر پستان بکس مسکونی هر چه هست ای مری که را سگودی با اکثر اوت و دور مسکنه حال میر گوئید سر جو کبر در عیال بر کشته آتش پوکتش سم جوت مان کر عیله میدارم	اولم رختت حال هم میر و سونی که کلیم که جواد پرست چون می مایان کنی کلیم آه مندی نگدی ره باران و نی که من دامم مراد دل خود اید و ستان موی که من دامم که این سر خاک خواب گشت کوی که من دامم و غیر و میکم از سر و سون که من دامم
---	---

عزل ۶۶۰ چو بجم روز از بهاشت تخت جو میدارم که هست این چنین خضر و کسبونی که من دامم	دیوان
---	-------

حرم آن دور که من قایل روح زیبا میس دوش من دیدم و گفتم که ترا می مادر دل من بگناه طر امید لاش اوست برت دل من و صبر و دوش و وفاقت آخیری تلخ تر و تار و دوزخ میس دعه و در دشت هر دامنتم من بگناه شش آن فاق خضر حال که مطلق شان است	او که بار و من ارد و در تماشایم هر و دم نیست این شرم که نالایم هر گنجایمی سادست هم احمایم من در آن صورت یا سیکه یا میس حار حرت حورم و حاس حرمایم اما دال رخ شهر ارد و والا میس هر دوش معز و حصر و میس میس
---	---

عزل ۶۶۱ ایست خضر و که کد و سون پی تو بوس این سم نیست که ارد و در آن با میم	دیوان
--	-------

هر دم هم خود و اول انگار گویم چون لب و دم اندر سر گوی عم حریق	چون رهز آن نیست که نایار گویم چون استود او مادر و دیوار گویم
--	---

گویم که قمار که داور کسب از س آهنگار کیم چو دل خود دل آنکس در دیت درین سببه که بیرون توان او خون شده هفت لک اکسول و در این خاک	کمر غم این حال گرفتار گویم کورا هم برین دل است کار گویم جیف است که در تو با عیب گویم رسوا شوم و بر سر بارار گویم
---	---

ول ۲۶۹	یک روز بر سر کس حرم از محبت شما تا کی رسم خمر و شربت گویم
--------	--

میر کیم که در رویه کتایم عارستام تا قاشق که سرو سی گره میدش مرز است طره ابرج چون و در می کرد کردم سلام و سر سوادم روی خاک ای عید در کار سهاں کس چو ماه مس بقرا ناده و تو قرقر جویش	سر مرز و آفتاب جامه مس و رام یکیا ستاده تا قیامت که قیام مرس عار جیح بوقت عارستام هر چه سجد سجد بود و در پس سلام مر ماتقان جویش کس در در احرام در ویت ر ر و لسته و علو اهرام
---	---

ول ۲۷۰	رو و دار جو لب قوی بر شکرت آرا و کس غلامی امی حسرت غلام
--------	--

و دیدم غلامی نامکها عاشق شد من دیوانه دیوانه شد جان عار عشق که بر آرد و است تبع حرم کابل لاند سوز داح شان ناده و چشم مس درو عا مکن بیکای گس زایمیه مرده تاج را که در حیات را سر	عالم جویش کس در سهاں از جویش کس شدت شهر سوخته عاشق کس در آید زین پاشیه ها که دار و در بر واه هم ایس جاره ایکس ان تو در بایت کس خانه هم هر چه در لعلت سد و میر تم از شاه هم
---	--

۱۰۰ ابرویت سرخسنگ کا در بیامی دل در دیده چشمک میر آں کرکستانم

مرل ۱۰۰ ابرویت
چوں خواب بامید برشی خسرو قناده رنڈ
در راه و پرویں کره روز غم گوید واسا بهم

۱۰۱ ابرویت کردت آریه لماست ماردارم
پیر و رور و کدو بید ما رلف تو برمس
صاں بره رمد جو دتم به لث مشقت
می آرساقی دوره و ما صلا و حراسه
مرا رسد مسد و رنڈار امام محلت
چیت پرست چال تندلم که مار یا نه
ولی به تیغ کستی به کتاب ماردارم
که عمر رفت و طاص ارنشت ماردارم
که سوی روز و کوی کساں یار ماردارم
که پیش لاریں سر این عقل چاره ساردارم
که مس رشاد و می و صفت ماردارم
به صفت که بود گو با شس ماردارم

مرل ۱۰۲ ابرویت
چیاں روز غم خسرو که دوست ایلی لکن
رو دیگران سخی سپه دل نوار ماردارم

۱۰۳ ابرویت
رحی که رکھد پای تو سیاحت عالم
در ان شئی که کم گشت کوی تو به نه در
گرم راه صاں ماردار و ای حوت
بیا تو به ست حوں جورم جو رور تنور
غمار کوی تو ما حویتن برم و خاک
جو بهر یوسف حویت مردم تا بسد
در عیسم آید اگر گل و سمن عالم
دو دیده را لک یای حویتن عالم
بر یای حویتن و سترن عالم
زیم سگده ان خاک بر دهن عالم
عمیر رحمت حاوید بر کفن عالم
روید و غول و رومی به سپه من عالم

مرل ۱۰۴ ابرویت
کر رسد رخ خسرو بایش هر دم رخ
نصه یار و پای مرد و درں عالم

<p>نیکل اچھ دست لمان اودا نام مراچ پست پیت اچھ سد ملا سرم جوشم رتو بھای ورو وریست ملا چیس کرسم کوی تو ماه کم کر دم ہدای روی تو برکات چھ دوس ز سرم سحر پد گیم رو رکاست یسی</p>	<p>کرمن کرتمہ اکن ترکہ مستہ جودا نام رسد یارہ یا ستہ بود کز دوا نام کہ مس مرپ تو باہیاں لکودا نام اراستہاں تو رقت کد نام سودا نام کہ گشت سر و دقت ساج و حودا نام بریر پاسے تو مرال آرد دوا نام</p>
<p>مرن ۶۰ ایدیاں</p>	<p>اگرچہ کرچہ جسم و ستال رسواست اگرچہ جسم و ستال رسواست</p>
<p>کرمن کس تو کرفا ستہ آخر تو چیزیت درین سید و کرہ رنجیکر کتایم سپر دلب تو کرمن حوہا ورم و شکر تو گویم کہ اریں دوست وقت دلی کو نو آداد کہ مارے یوں حاضر حیالت شام اچھاں حردو</p>	<p>اقاودہ درین سایہ دیوا ساش جیدیں کہ کوی تو بہار ناستہ تو رہ آں سر و خو کو اناستہ یک محطہ بر اقبال تو شایکستہ مس می تو نام کہ گشت اراستہ آں کہ کھوں یلوی اچھاں ناستہ</p>
<p>ویدیا ۶۰ ایدیاں</p>	<p>گوید کہ خسر و بکری دای کی جیس سیروں تزاود اگر اچھاں ناستہ</p>
<p>دریدہ ویکار آید ایں اشک چو مارا نام خانہ صدمات آمد کم کرہ دوسہ مارہ ویدیا سہ کویت مد نام اند کر دم</p>	<p>رویدہ اگر جانا سہ روی چو نوشا نام گویم کہ کبی دیگر گوسے تو کہ سوا نام اربہر تہ جریں کر دم از گریہ شیا نام</p>

زیر پیشانی بار و در طرح و ساهام
 این درد دست آخر اسامه میجوایم
 گرچه نریاں گوئی من خوی تو میدانم
 آن کشف که در کشتن آید تو فراموش
 ضائع چه کسی رسته در چاک گریام

از تنج حمایت کس لی هیچ دیت ماما
 که با تو عمی گویم در حواس کسی خورا
 تو نام گرم گیری من خور و ستم دایم
 حالی و گرم باید شکر از لعل است
 خاک دلم ای محرم چون و دخت نمی آری

عشق است و بیم ما این تقدیر نامی
 خسته و غری بر جوان تا دست پرشام

زلال ۶۶
 خسته و غری بر جوان تا دست پرشام

کس بدین رود رسا واکه من مدد فرم
 این نامه دست که تا ما از محنت خواهم
 شب سی رقت به بیداری آن سخت بود
 آخر ای چشمه زهد سید کی روح بهایی
 ترک قتال و مرا گر به و زاری بسیار
 چه گویند که رسوا شدی ارداس خاک

کس بدین رود رسا واکه من مدد فرم
 این نامه دست که تا ما از محنت خواهم
 شب سی رقت به بیداری آن سخت بود
 آخر ای چشمه زهد سید کی روح بهایی
 ترک قتال و مرا گر به و زاری بسیار
 چه گویند که رسوا شدی ارداس خاک

عمود از در آن تار و خسته و تو زدی
 گشت معلوم حد طاقت جویش اندوم

عزل ۶۷
 گشت معلوم حد طاقت جویش اندوم

شب فدا به جراح مگر از حدات جویم
 زنی دل خود ستاین که ملل مست جویم
 تو درون دیده دل رکسای خرات جویم
 طلب از کی سر من سر تو رضات جویم

شمن سیه شد از غم من کلمات جویم
 تو به آن گلی که آرد سومات هیچ باد
 سمنست سر و گویم جبر ریا و پشیم
 تو اگر کشی دل من دل خود حدات جویم

چو تیرا زاده دیدم دمان سو تو زاده ملاست	ایمیاں سپر ستونم من آں ملات جویم
دل بدیدہ دمان ہمد ماسعت سستی	چو ہمیشہ آشکارا کلام جاست جویم
تو کہ برد تو کم دست در تاج پادشاہ	چو خیال فاسدست این کہ من گدات ویم

نکاح ۶۰۹	سرگرم شدہ شکویدہ گمراہ در تو خسرو	چند ستر
رکاست سخت آفم کہ بر ریات جویم		

ہر تہا تو بدیوای حسا غم گویم	آسا گویم ہا حال یرالم گویم
چو صبر گشت لم حوالہ قطعہ تو رشک	دل سحاست کہ ما دجسہ گویم
تو خود غایت رشک دی غم و لیکس	کماست دولت آفم کہ ماتو غم گویم
حوش آن شی کہ تو در جواب مار ماتی مس	یار جیت دال رلف غم غم گویم
سکوں دل را گویم ملاں افانست	جیاں اگر چہ ساند در مع غم گویم
تو ایک مہم بد گدرا رہ بر	ہاں دست کہ من بدو حوش کم گویم

عراق ۶۰۹	محمدا ریں شعلہ کی کلف خسرو	چند ستر
سرودیت کہ آرا رہو ہم گویم		

چون دولت آن بیت کہ پہلوی تو ہم	کم را نگہ گفت ادہ لکوی تو ہماست
گشت چترانوشی سکوں ہن آں درو	یک روز مگر رات نہ حوی تو ہماست
ہر صبح عقبہ مجھ خلق دمن کدیت	افتادہ در اندیشہ امروہی تو ہماست
روز را ہوس قد تو کہ دم کیمہا	تیر در اندیشہ رگیسوی تو ہماست
خودستید را بد حرم بود و نہ سہ	س گر ل بر حوں غم ہوی تو ہماست
موادیک ما دم اہی ترک کہ مارے	میں ہر طعیسل جورا ہوی تو ہماست

<p>آدم که تو در کشتن من دست برآرسم بنایم در راه مست و ستام تو هرگز</p>	<p>علاقه همه سوی من و من سوی تو باشم مآ آنکه همه عسمر و خاکوی تو باشم</p>
<p>مرد ۶۰ اذلال</p>	<p>اینست بهار دل شمس و که یونچ صد بار و مگر از جوس روی تو باشم</p>
<p>میگد شتی و صوبت مگر آن میدیدم همچو دردی که کمالی گراں در مگرد اردل گم شده سر بسته حتی حتم مار ریستن حال دل در طره او هر چه شود او محرومی سخت مدح و می میدیدم او شناسیده من غایت من هم زانو ای خوش آن تن که میادنج تویی حتم</p>	<p>رانی مردم در رفتن حال میدیدم جان بکف کرده بدوی نهال میدیدم که نترک و سگ سوی عمار میدیدم گر چه از جوی تو هر سوی نشان میدیدم من طبع بسته در آن فکلی نهال میدیدم حال کماں میدیدم و دیده کماں میدیدم در دلم بودی و در جواب جان میدیدم</p>
<p>مرد ۶۱ اذلال</p>	<p>مردن ویش کماں بود تو حور و را شد یقین اینک هر چه کماں میدیدم</p>
<p>مشقت نعیم من همه غم داد و دهم درد که آه گرم به تهنایم سوخت عشاق را کی که دعا گفت نیب کرد حرفم که داد و فارست بختا می عبو کن آشکم رغان کنوی تو آ و در چو کسم آسما که بیای من بخی ار مار بر زمین</p>	<p>پوش و قمار من نشد و جواب خورد هم تنه آه گرم که دمه ای سر دهم دید آنچه گفت و یاد کداحیه که نه هم ایک شمع خون دل و روی زرد هم این خاک روی هم بدو این جواب زرد هم خاک دوت ردیده در نعیت و گرد هم</p>

تا مر دیت مرد و تحمل بر راه عشق	تا مر دیت مرد و تحمل بر راه عشق
---------------------------------	---------------------------------

خسرو دین از سر مرز اکیست نیت	خسرو دین از سر مرز اکیست نیت
------------------------------	------------------------------

ما تو چه روز بود که من آشتادم هر دم بگویند دیده خود عرفت می نمودم از لب که گفتم میحالات رلف تو ای پند گوی تو رخ او را بیداد اوج سینه نمود براری دیدنش مردم مرا چه بچرخه چشم عذاب بود از من قرار صبر بمانم گماشتادم ما رم نمود کوه تم او را سوی دوست	کر و در کار صبر سلامت حدیثم من دل گرفته ما تو کجا آست ما شدم موری بدم که در دین اثر دها شدم مگر بر دوا من تو که من مثلاً شدم من در دای جان دل خود ملا شدم ماری ز رنگ ریشیت خود در با شدم من بر زخم روحیش ملامت گما شدم در دیر بارست ما دمس شدم
--	---

خسرو به مدیش علایست لی بها	خسرو به مدیش علایست لی بها
----------------------------	----------------------------

تو به دیر به می راستم ساقیه گریه موت دوری بود وقتی آمد عاشق از مستی بخود فانم از گریه که حوّل به دیت بر سیم که در چرخ کاری مار گود	ساقیا در ده شراب روشنم تو به چه به مهر ایمان شکم آنکه ریس می مست می میرد مسم مسکه با یوسف یک پیراهنم ایک را قبال تو جان کیسم
--	--

ہر جس آب کی گشتم اور دردم رمدگی و مروت میں جیون کست یار مقسم مس پدیرم سنتے	روبرگار جویتیں رانا کستیں رسم تقمت حاسیت چیدین تم مار سر گر کم کے از گرد دم
--	---

نعت حسرت و شورشی دار والا کہ	شعر
------------------------------	-----

ماہی رود و مس بہت حجاب مہام نفسی کہ حیالی رسم مار گونے یکتہ ربع حویس چہ عجم کرم کس بودت گام کہ رودست سرم جاں پرسی کہ گو حال نواید دست چہ پرت فی لاں ہی توجہ رسم رشک مہیار تا چید دہی درد سراہی اہل بیعت راگو کہ مادی تو دیریں سید ہم اکو	وہ ایں چہ جیاتت کہ مس بیکد نام مس با توجہ گویم جویدام کہ یسام تا قنہ اندوہ تو ہم پیش توہ ام حاویدیری تو کہ یقین کست گمانم آں کہ مس ایں قنہ مکنت رسام ہیودہ مگس راست کر شاں کہ نام مس حور دل سوختہ حویس سخام مائی تو دیریں سیدہ دس سدہ سام
---	--

گوید کہ خسرو توتہی خاک کلویتیں	شعر
--------------------------------	-----

کجات جویم، گر جویت کجا یام حدیت تو ہمہ حاوہ امتیدن کست مستحاب دعائیت بہت پرستار در امر ماں کہ رجم مردن آید کار	عظم کہ داند وہمہ درد خود کرا یام کجا روم کہ حلاصہ آریں ملا یام کہ پایوس بت چہ متاورد عسا یام ترا کہ بایہ عسمر می کجا یام
---	---

یکی سیاه و برین سبزه بایستی رما و چسبید آردی سیچسار د عوتهم بکول خودار دهرسان ترست مس	اگر که در دل خویش را دوا یابم اگر من بریم رستم تو که ز منسایم ربا برت آئی و ایس مایه خوهایام
---	--

اول ۲۰۰ یکدیگر	چکم شود در تو ای مادر شاه حسن اگر یکدیگر لطفه ز تو بر چشم و گدایام
-------------------	---

سحرآم تا بر بر قدم بی سیر نتویم گر سخته و گر کسی حوں من بر معت در نام و سنگ چرمید در هور شبه افکار لی و دی گریود قرار ما را ماه خواب را کس که بعد ارین ما را گر گوی که حامی حواله نیست	حاکیم در مهتنت در می خاک تویم ما می بدین بهاء ماست قمر شویم مای یک کرسته که تا جیمه شویم مادی رسد که می تو در بر تویم ربا برت می بهسم و کجوات کر تویم دل کو که ما که دگر می را سیر شویم
---	--

اول ۲۰۰ یکدیگر	معه و در دست رتوبیک طبع که ما هر روز بریم کشته آن یک نطفه شویم
-------------------	---

پس جیل بوی تو آرد موت و چمن میر موت آن وقتی که تو را مار سویم کندی سحر حمله تم ای باغ حریفه که آرد او هر ایل ازین صد جاک بر حوشت آید ماس می ستمم که بر ما که مست گدشتی ریم از تو میرم هم از تو خارج زحالت	بیاد قاستت و عدت شردن میرم رزای مرده گشت و لگده در دهکیم چو سیر دل ما و قتم در عرصه باغ و رعس میرم پای آرد ایق گویم که بدم که من میرم سدم بر سوای تر دهن من با غالی کس میرم سیم جیل دیگران کر جان نیم با خود تر میرم
--	---

شعر	صحن پر سیدی از خسر و مگر حشمت بید کریم کس یک تن دیگر که هم ان یک تن میم	مر ۲۱۸
دانا غصبت بر درم در بدو سیر دلانم گزن محترمانه گاهان بهیلوی محمول او نم سهر برین بوس درت از اوج گردانم کافروں شود شعله مرا اگر خود بچگون او نم بر بالش غم سر نه بر بستری جوں او نم ره روی بر بر پای تو زین حال بیرون او نم	اما آمان قتی که من گیر در جوں او نم نمای خود گوید که آن هم در دانا و شود سایه ده لست مرا گر پای بر گردون برد این گیر یگونی رو نیست از سر سواک لم جواب اصل دیدار لادین آمد که من چون قرع عظم هر تنی بهیلوی بهیلو نم	
سور	در عشر آباد و مگر خسر و می کمی نم فراده از اکوئل مگر در کوچه باموئل او نم	مر ۲۱۹
	ولم چون گشت جهان چند دارم که تا جیش برین تو گند دارم بدینسان جیش را حرسد دارم که من آسجادلی درند دارم که حر را تو حیرت بر ایوب دارم چگونه گوشت سوی پید دارم	هر سیدی تو دل کند دارم نسو گند تو خوار استه ام دارم عست اخو شیت گویم بهر شب برو آسحا که من میدانم ای ماد مرا از محنت جان شرم بادا دهمید میدار عشق تو در گوشت
سور	خسر و ده که من ناداده دارم راں لیس ای شکر خند دارم	مر ۲۲۰
	که چراغی روشن که ماهتابی دستم	ای خوش آن تنها که من دید و طواری دستم

مار با یاد آرم و در خواب بیوشی روم	آنکه وقتی بلخیال دوست حوالی داشتتم
چند دایم بدلی پیوسته میم پس ازین	نام دل نودار به ویران حوالی داشتتم
رونگاران تیر تماست دیده کرد و دل	مسکه هم برود رستم خویش حوالی داشتتم
مهری دیدم سی از یاد بیرون ریخته	آسمه جو با سها کاندکبانی داشتتم
گفت توانم بدلیت آنچه بر من شک	ای مستی روی دور از تو عدلی داشتتم

عزای ۶۹۱	زایم تشدید یار و گفت میانی رشتن
خسرو را در دهن گریه جوانی داشتتم	چشم سحر

آفرات در نگانی چوں گم	ما حسین غم سازانی چوں گم
یار مدحوی و ملک ماهران	نکیه بر رسم جوانی چوں گم
عشق و اعلان و عری وراق	سید بیاد نگانی چوں گم
ماه گیتی که خان و میب هم	عاشقم آخر گزالی چوں گم
من بودم مرد سودای تولیک	ماقصای آسمانی چوں گم
حال خود را نم که از عمر چون بو	چون تو حال من شالی چوں گم

عزای ۶۹۲	گرچه خوش و خوشه بدی آشکار
مرهم رحم سمانی چوں گم	سحر

هر تشنه شوی جامه یاره گم	عاشقم عاشقم چه جاره گم
چون برآید مه از گریه باستان	دامن مادر ستاره گم
اندوغم غیر روی سید و دل	گریه صد بار سینه یاره گم
چند گویی که مصر کن در جهر	گر تو غم مرا راره گم

<p>جوں تو اےم رتو کارہ کسم دویاں اشراہ نہ اڑہ کسم</p>	<p>بشیرم تو آب حیات مرہ کر سیم اب تو</p>
<p>تو کے درو دل حسرو ستر</p>	<p>۶۹۲ مول اندول مس چو میکا کھاں نظارہ کسم</p>
<p>موتی عسری ستیا یکا شست و ست کردہ ام ریں حلال باد کہ جو بنی و ست کردہ ام کر حوں دیدہ لالہ در آخوت کردہ ام ریں لطف بانی جویت دراموت کردہ ام ماری رمت ست کہ بدوش کردہ ام زان الما کہ شست میں پہوت کردہ ام</p>	<p>ستہ درو حوں مگر بوستر کردہ ام حوں متہ حرام شرح ولی میں چو عاتم کر سولہ گوں سرم میت این دست گیتی لعل بر سر کویم طواف کس این سر کہ میت کیس از دو عشق دور مکتی و در کہ شخت ست کس گکار</p>
<p>۶۹۳ مول گوید گرہ عاشق و دیوانہ شستہ گفتار خسر و ست کہ در گوش کردہ ام</p>	<p>۶۹۴ مول گوید گرہ عاشق و دیوانہ شستہ گفتار خسر و ست کہ در گوش کردہ ام</p>
<p>جو صبر ست زوی موی اوچہ کسم جو عاشق من مسکین روی اوچہ کسم ولی از حوں مکتی آب حوی اوچہ کسم ہیج باغ نیام جو یوی اوچہ کسم سوخت در آرزوی اوچہ کسم قناده خیدیں سجا کہ کوئی اوچہ کسم</p>	<p>کست یار و سارم بخوی اوچہ کسم رقیب گویم ای حوں گر متہ ختم مد سخن اوست کمل کس میں شستہ روم بلای میں بو کہ حوں کم دل لیک بد حای آنت کہ گویدم آب دیدہ میر قناده کی خودیں عرصہ مید ہم درے</p>
<p>جو تیر جو در ہمہ حوں خسر و آں بد شستہ</p>	

دل ۱۹	ریشخوار کی اینست حوی او کی کسم	چیتا سوز
سر سحر از و چون پر خن رساره دارم سکوا هم سوخت دوری خاقت آلتیایا لظرف و یاد مشغولست جان در باز بست بیا اتم کجاست دل کلیما در ستار خود مرآمد و ام در حال چند سورم بن دل پاره سجاک چشمک رنم برنج اکونک محال	که حال تنگستی بی غیرتی این کاره دارم که هر شب بر سر کوشش نه فروغوا دارم تو ای نظاره کی دانی که من نظاره دارم ببین کاد مر میستان آه اورد دارم مسلمانان دل دارم که آفتاب دارم چگونه مرد جان با پی حسین رساره دارم	چیتا سوز
دل ۲۰	آزاد خسروش هرگز گیری که دین دارم	چیتا سوز
دریاب که من طاقت هجر تو ندارم از من تو گراں کرده و چون مانده چشم هر روز در دم سر و گردن در دست دارم هر شب در بی طالع نداسم نگاه آل دل که در من بسته مهر خدا را گر صد تنم از سر تو بر روی من آید	استاب که او فتاد کجا هر تو کارم گوهر زرم رفته و دریا ملک ارم هر خط رنم اشک مگر از حرام قطره رقره دارم و سیاره شمارم سپاس تا سعادیت سیارم آرم همه بر جویست و بروی تو یارم	چیتا سوز
دل ۲۱	هشدار دل خسرو اگر لطف تو کیست	چیتا سوز
خواب کرد یکبار خوب بر گسستم از سکه دین دل من گشته در وید حتمی	خبر دهید سعادین که دل روت اردستم ایستاد و علم تا میال حول سستم	چیتا سوز

هر از شر و دوس کجای حقیقتم به مدم نه میس از تو یگم که دست چه پرست مت ختم که بر من تو کیستی که به سب مر از روی آفتاب تو به داده بود عمری سها دواغ سگ پاسبان کوی تو به من	که این کجاست به مدم که از دستم چو این سکار تو کردم چکیده است به بر گر این گناه به بختی جوان عاقل مستم تو تنوع بار راں داشتی که تو شکستم من از چه سگ ام اما برای دلاغ تو ختم
---	---

اول ۹۹	دهمید که خشم و مسریش که رستی اگر سخن تصویر بود اندامه برستم
--------	--

اگر میار و من مار عمری مدم چشم گریان به لبت دستانه یعنی در راه بهر سنگ بدگر خیر به آرم دست حاکم سست گره میز هست از گریه گفتی اید و دست که رمد بوی دل حوت در تو میدم و چون آمد و ختم برست	چشم می گریه و من از تو نظری مدم بر سبب آب روان بل رشک می مدم در تخم بعلط حیرت دگر می مدم گر بهت هست ترست از چه که بر می مدم حال میت که می بینی اگر می مدم نکر از ختم حوای دیده چه بر می مدم
---	--

اول ۱۰۰	کلی سخت بخش و که برای توست چون برون میکت از کیده حکری مذم
---------	--

من اگر بر تو هر شی افغان کسم گر بهم در سری تنگ میا از اس از انکه روزی باز یاد دشت بقی لکی خواهم مرد و ده که دیواره دلم ناز بار بار افتاد	چو این را شهر و دمام بدینسان کسم متو ام که ترا میسم و افغان کسم من جهان به که گذشتی بهستان کسم من می گفتم که فاسد بهجران کسم
---	---

عم خور این دل چاره ریاضت دارد	سعد این چاره هاست که دریاں مکرم
آشایاں همه بیکجا شد در امن اناکم	هر کسی مصلحتتم گوید و من آن مکرم
شکر گویم رتوای گریه که گوهر کردی	تا نظر ماری این پیش رستان مکرم

عزل	ای دل	جید گوید که خشم و رتاں دیده دور	چنانچه شتر
		گر میر بتو در روی ایشان مکرم	

رود تور دشمنان گریه که صد حاشه	دوستیم حرام باوار تو پای واکشم
عمید دل مار کی شکر دم لسان گل	مسحودے کہ مالها لوی تو ارجعتسم
طعنه زنی تو ارجعتسم پسرک و رصا	تحمہ یاد است و بایست دل گدگسم
شرم ز دیده مایدم کوی تو دیده واکشم	فناک دہت گدگسمت تو بیتسم
وای که تو شک تہ چید ز دیده حول محرم	آہ کہ سوخت ماں میں چید دل بایسم
ہر شرم ارجعتسم تو دل بد دہد رانی راں	میں ہمیں عقوقی تا سحر کس استسم
کشت وراق کا دم دو کہ مار سوس	بیش چاں لب دہں مستان چر استسم
میں مدر تو کرد و مویکسیہم رور رور	تا شدہ سوسو حاک ارتو جگوبہ پاسم

عزل	ای دل	سخت شیر و کائناتیں ہمت رزم	چنانچه شتر
		خشم و شمشیر را چید ما حرا کسم	

یار عم آں سر جو سراں مکہ گویم	دل نیست بدستم سخن حاں مکہ گویم
آہ ابد دل و دود برارم ہمہ شب آہ	کیں سوختگی غم ہمہ سراں مکہ گویم
اصا دس ناغوش کس محرم آں بیت	راہدک نمود صر سر اداں مکہ گویم
خونامہ پیدایہمہ میسند خود ار چشم	احوال سگر و رورں پساں مکہ گویم

<p>در ریت بر سینه که بهر دست شد ستام و در دشتی تنبیه و در دست مس صند هم شرح درستی بود گوش</p>	<p>یدر و خوار یک آں که گویم چندین شوم ار که و جیدان که گویم آں رود کشت ویر پشیمان که گویم</p>
<p>عزلیات چون بشود آں سر و جرایان که گویم</p>	<p>پلبل یک ساله چو خسر و بهرگاه شعر</p>
<p>ماز این دل مس بود که آورد دمام شهره هم و گوشه فم حال من ایست آں گرد که می حیر داران آه پیچید اشک از سطر کوی ویم تمه عس مارم بجز میله آن قامت چون تیر یار سے که بر خیزد یار مگویم</p>	<p>وال صبر که نواست کعب کرد دمام حال دل آواره است مگر دمام وال کبیت سوار از پی آں گرد دمام مس هشت ازین چیسج ره آورد دمام ساقی مستیج ماده که من در دمام مرد سے که تیر سر در پلام دمام</p>
<p>عزلیات یک سوخت عادت پرورد دمام</p>	<p>از هر که بر سر مگوید که چو خسر شعر</p>
<p>حال من از غمت چنان شده ام عم جان بود پس ازین و کوب گر تو همان من تنو سے خود را بندت ای میخواه کی شوم کوه دردم ترا کند چه رسم گر سگان تو اتعانت کسد</p>	<p>که رعموارگی سخاں شده ام کشم خویش را چنان شده ام ار اجل یک شبی چنان شده ام مکن خود پند مردمان شده ام که اگر بر دلت گراں شده ام دور از این وی اتخوان شده ام</p>

عزل ۳۰	از دل	مرا
<p>مست هر شب که گردوی کردم همی گوی که جان دیشی رویم جان منم که می گیتی همی گوی مرا جانان بگل بوے تو آید رس می یاد و اودت مد گشت رس برسی که آب کبک کبک از کبک پت مکد هم که خاک رس مستوی شب مرا بکشت تا جند</p>	<p>مست هر شب که گردوی کردم همی گوی که جان دیشی رویم جان منم که می گیتی همی گوی مرا جانان بگل بوے تو آید رس می یاد و اودت مد گشت رس برسی که آب کبک کبک از کبک پت مکد هم که خاک رس مستوی شب مرا بکشت تا جند</p>	<p>مست هر شب که گردوی کردم همی گوی که جان دیشی رویم جان منم که می گیتی همی گوی مرا جانان بگل بوے تو آید رس می یاد و اودت مد گشت رس برسی که آب کبک کبک از کبک پت مکد هم که خاک رس مستوی شب مرا بکشت تا جند</p>
عزل ۳۱	از دل	مرا
<p>کری گشت روی تو دیدن یا مغم کرم سج تو میم و میرم پیست کرمی سکول اس سخی هم خوش است مرا مگر که استیال سلامت جدا شدم رد دست حاتم که نویسم حکایت دی مادرحت گل کچس پندین شدم</p>	<p>کری گشت روی تو دیدن یا مغم کرم سج تو میم و میرم پیست کرمی سکول اس سخی هم خوش است مرا مگر که استیال سلامت جدا شدم رد دست حاتم که نویسم حکایت دی مادرحت گل کچس پندین شدم</p>	<p>کری گشت روی تو دیدن یا مغم کرم سج تو میم و میرم پیست کرمی سکول اس سخی هم خوش است مرا مگر که استیال سلامت جدا شدم رد دست حاتم که نویسم حکایت دی مادرحت گل کچس پندین شدم</p>
	<p>سده خمر و آب روی که در ساغر میاید</p>	

غزل ۱ ایزدان یک شربت مراد چشیدن بیا تم سخت	
<p>را این کامدین حالت سر و سامان میجویم چون زاهدان اکثر تشا و ک معطر از ازل سر لبات گردم سر و شان عا رشدا نگ رویت آرزو صددم مار از من دریغ آ مرا کش ای مگو خواه و دعای مدکن دورا دعای چو بدستوری در ای دو بدیامی</p>	<p>سبانی صده هم راں لب بدال میجویم که من حوین طپید حور راں دالان میجویم و گر زین گنزد من رسیتم چندال میجویم که است میجویم ای کافر تو ایان میجویم که این اردل میجویم و ارجان میجویم که من دیوانه مستم سر و سامان میجویم</p>
<p>مول ۱ ایزدان دل میجویم از تو لیک مادان میجویم سخت</p>	<p>رحمت بیدلی خسرو سخا کما که کشنی سخت</p>
<p>بیا که کی تو صد گوه دماغ میسوزم شش باده مرا نیت روشنی هر چند لایق فصل ندادم زمعلی انیک بناشدم بر صحرای باغ فی پرویت مرا دماغ مکی سوت او در دنگرد</p>	<p>تولاه دال و من دماغ میسوزم که تمام تا سحر چو بیاع میسوزم چو غلساں رزمی بیاع میسوزم ز دودول همه صحرای بیاع میسوزم سگم سخا مدالین درد و دماغ میسوزم</p>
<p>غزل ۲ ایزدان مرا کرم دماغ و بسوزد سخت</p>	<p>مرا کرم دماغ و بسوزد سخت</p>
<p>یک سخن گریه لب شکر قاتل بیرون کشم آرزو دادم میامت سگرم بیرون کشم مکاشان بهم دست را در سهای کوشم</p>	<p>صد دل گم گشته را از وی مکاشان بیرون کشم مادوس گداز تا من از کتان بیرون کشم هم سوسه خان یک لای میان بیرون کشم</p>

<p>پوں جہاں باہر طومار است احب قسم تر ای تر اصد کستہ چوں میں چہ گوئی کر چھا</p>	<p>دست ہستی کر تو اتم میں جہاں میر دل کسم عولن جہاں پر پریم معیان ملائیں بزم کسم</p>
<p>خون ایکیشی ہوا کی حسرت و کشتن تار و تو</p>	<p>سیدہ راجالی کسم راجہاں میر دل کسم سچ چھپتہ ستیز</p>
<p>عزم آن مدد کمر دل عقد جہاں میر دل کسم قائم تر ارم دو قنات بڑا ہ میں ای مدد تر کسم گرچہ در جہاں ہی گر تیر ہر عالم رستے دوش منگیتی دو چہشت جہاں مدد دست رکس تیار تو گرچہ بخود رس رس سردس بکٹ ہ بھگوار آئی تار پیش تو</p>	<p>اوستہ پیتھ خود راز میاں جہاں کسم کساں بدوند مدد کی کر کلاں میر دل کسم تیر تو بیزل میاں کمر کمر جہاں میر دل کسم گرچہ میں ماتہ دواں ارچہ تار کسم تدستی ڈہشت تیر جہاں میر دل کسم سرو اگرچہ تار دواں ماتہ دواں کسم</p>
<p>عزناہ میر تو کر میت حسرت و راز دواں استحال</p>	<p>معراوہاں نوک عمر ہر اتھوان میر دل کسم سچ چھپتہ ستیز</p>
<p>میں ایس آہ بکھر سوز دل جہاں کسم سکھائی محبت یوں دواں دواں دل بقیوب ملا دواں دواں دواں دواں دواں دواں چو سر دواں دواں دواں دواں دواں کمر ہر پارہ دواں دواں دواں دواں کسی دواں دواں دواں دواں دواں</p>	<p>چرا دواں بکری مالک دواں دواں دواں ملا دواں دواں دواں دواں دواں کراں دواں دواں دواں دواں دواں چو دواں دواں دواں دواں دواں چو دواں دواں دواں دواں دواں چو دواں دواں دواں دواں دواں</p>
<p>رویاں لکھ کر</p>	<p>رویاں لکھ کر</p>

مرل ۱۱ -	ایزدی دل اولم گزمت ازین حرمت تسای وطن دارم چندین سینه
مده میدم که مس در بیه سودای و گزدارم خزانه ان هر طرف سایه و مان من میا سایه مرا این تشنگی از بهر آبی دیگر ستارم طبیعیان و نیت از رحمت چون به خواهم تو اگر رای جویر من سبکست نسیم همه ستی من در کجا چشم و لطف بدیت شد سلطان سوزی که اسم چون هم شد خاک در کویت	زبان با ملق در گشتت انعامی کردارم که من دل طرار دار سر و مالای و کردارم لمی منی که در هر دیده دریای و کردارم که من اندر سر شوریده سودای و کردارم یه میسر سی زن خانه که من ای و کردارم بکم جاسوس در هر یک تقاضای گزدارم مساعد آن سر که بر پای تو در پای گزدارم
دل ۱۲ -	ای ایدیشی اردمهای سر و من میگوئی ایزدی دل که در هر کوچه و خنجر و ماد پتای و کردارم چندین سینه
مردی آنکه منت دلم نواذ می گفتم همه حکایت ما تو گفتمت برین بیت دلا سوزنی و شمع من نمود ترا خوش ان شبی که روی تو ما و میجویم عظیم درو سر آو و ما رین مرا است که از سخن من گزمت رقص نو هر ان سخن که از دوا بود ستبار دور	ر روی ساوه دلی ما تو را می گفتم کنون ملای منت لکه ناز می گفتم است برید حاجتی که ما می گفتم آب دیده و دست بیا و می گفتم که من مساه عیانت دراز می گفتم که در ای دل خانه اندر می گفتم تسام میتد و هر بار ما می گفتم
نوی ۱۳ -	خیال حده میسوست خان خسروین و عای آن لب که تر نواذ می گفتم چندین سینه

ما خاست است باره دره کرده ایم ریس بحر آنگون جو کسی آب و شکر در بیکت هر دی که کدیس سهای ما تا چندار طبع همه توانی سنی و شستن این سید و حریف که در دریا کسیر قطار گیت چشم در یکا هیچ مهر و ناز	حالی را پس بریدم مردم کرده ایم دل را تا سحر و حلال سحر کرده ایم کریمیک و بد هر چه توان کرد کرده ایم روی دلی که پیش کسان برد کرده ایم کردیم نیر بهار و چه وجود کرده ایم این کشتی در خور این رود کرده ایم
---	--

عول ۱۳ ابوالفان	ای عشق دروختش که دمان مراکت درمان حال خشم و این درد کرده ایم
--------------------	---

ما دهن بار ساطع حال بر کشیده ایم ای ساقی از قمره فرد بر می که ما در قهقه سپید و سید رساط حاک تقریب صد هزار معانی در وجود من	رحمت خرد مکنی قلندر کشیده ایم خو ما بهار تیتیه احصا کشیده ایم دیوان پر دعاست مهر و کشت کشیده ایم ایینه کلیم که در کشیده ایم
--	--

عول ۱۴ ابوالفان	خشم و کودکیم که جویم سج و زرد چون با لغزان دل از زرد و کوه کشته ایم
--------------------	--

حالی من آخر گوی باز میدان بادی مکن شاد و ماستار حسن جوانی در سر هر زمان ما نیم و معانی و در دلی فراق ای شب جهان عاشق کس سکاچی تنم گرد و تنه و مسلم سحالی ای پسر	در ناصافی می از نیم سیدادی کس سکه آرا یک نظر حال مانند می کس گر توانی از فراموش گشتگان بادی مکن ای مودل گردوی ما که غریبی کس باری اینجا آنی سر در محبت آبادی کس
---	---

<p>خاک کویت کردا، چشم تران قشنگ همدین حماره سره شیش میادی کس</p>	
<p>مردن ایستاد و بیستیر بر راره ان رخسار وادی کن سجده</p>	<p>ایستاد و بیستیر بر راره ان رخسار وادی کن سجده</p>
<p>هر مخلصی ساقی مس در حماره بیست بیر بوی و بیستمان ایسوی سنان لک ای پنا گو تو هر دم دیگر چه پختن منبری مرد استم بره در عدم کما شتم دل برده نود در دل حال من هر دم در اندوه و فکر گر در حماران منی کر کشتن عاشق چه کرد</p>	<p>هر مبدلی آمد بگو من برقرار خویش حلقی لطمه و گشت، گو عاشق کار خویش من چه سنان در باد هم باز کار خویش گر که گمرا یه آیدت برین یاد کار خویش یارب که چون پاره کم جان و کار خویش این حول خود کردم عمل لشکر عاریت خویش</p>
<p>دو دهمه در خسرو زلی رویه ان تمت نمی تا کی نترک کسی سستی شکار خویش سجده</p>	<p>دو دهمه در خسرو زلی رویه ان تمت نمی تا کی نترک کسی سستی شکار خویش سجده</p>
<p>چون جان دهم در تیرایت حرام کس تا چند حال کم بر میان یا تمام کن بر اینها صیغه تقوی حسام کس در کام مرده تیرت یحیی العطفام کس یک نوسه به کم زن و مالاکام کس و انکه کهای ماده رنگین حسام کس از من بنگان آل سر کور اسلام کس عمر عزیز در سر سودای حسام کس</p>	<p>حماست به کوی غریبان مقام کس وادی بریر عمره و لک در مد کس می کت حلال ماد منش و برول خدام یک کاسه بخورده خود بر زمین بریر دعوی نوسهای دل خویش می کم تا نو که رلب تورسم حول من بریر ای ماد سجد مرچوران کو مگدیری ایدل چه سستی نوسهای مام خویش</p>

اول	حسروں کے ہاں رنج و آگ کہ نہ بیکس	اول
<p>یاد دل اس سلسلہ عزم حکم آید ہر دل مگر اردل قدری دود غم آید ہر دل کسٹم لیکن ماحال ہسم آید ہر دل آخر اس روز کہ ارسیدہ ام آید ہر دل ہر کہ افتاد ہیں مستہ کم آید ہر دل نقد سید لی ار ہر ہسم آید ہر دل</p>	<p>حکیم کہ دل میں آن ہسم آید ہر دل آخر ای آہ و درون آمد و می سرایت آ مروت جو بیکوں کج آمد ہسم حال رہ ایک دم ہر دو عایت ہر دل میں دیوانی عاید کہ عشق تو ملک است کہ مہمات حلت اخذ و رحمت</p>	<p>حکیم کہ دل میں آن ہسم آید ہر دل آخر ای آہ و درون آمد و می سرایت آ مروت جو بیکوں کج آمد ہسم حال رہ ایک دم ہر دو عایت ہر دل میں دیوانی عاید کہ عشق تو ملک است کہ مہمات حلت اخذ و رحمت</p>
اول	چمک رہا نہ خسر و کہ رہد جو و عشق	اول
<p>بجای رہم در حیات خویشتاں بجای رہم در کست ایتاں ایں کج کلہاں ہو پرتیاں ایں سحت لان سحت کیتاں رسو حکان سیدہ ریتاں لیکن دل جان میں دل ریتاں</p>	<p>چمک رہا نہ خسر و کہ رہد جو و عشق بالا ار ہر گ اور یہ ہم آید ہر دل بجای رہم در حیات خویشتاں بجای رہم در کست ایتاں ایں کج کلہاں ہو پرتیاں ایں سحت لان سحت کیتاں رسو حکان سیدہ ریتاں لیکن دل جان میں دل ریتاں</p>	<p>زیر حق سیران شکل ایتاں جواں ہمہ تہر و یک دل من اما سر راستہ نہ ارد کشتہ تیر مسرہ مارا حاما گدہ مک متاں ایں مہم نیکو ان حدیث</p>
اول	کہ جو بری رہد چہ و چہ	اول
<p>سہ راں روی و لڑاں تال</p>	<p>سہ راں روی و لڑاں تال</p>	<p>ایں جس نامہ وفا ستاں</p>

<p>دوی منته در شک طبعه او خاک او تو تیات دای بر کس اگر توانی بدور سایدن یس بگو کزوه چشم فتنه پرست اسلامی محسب مرا از من روی چوں ماه را بکس سجده یس بدست خیال خود لغو نش اندر چه حوئی بر من روح رودم دل بپزدی ز حال چه میجو اهی نامه ما اگر کس حواسه</p>	<p>گر در پستی پر و حصا ستان دیده لغو و ش تو تیا ستان یک سلامی بر و صا ستان مدد الصاف ما و یا ستان و ز در چشم لغو و ش ستان همت آئینه رو و ناسان لیکس از چشم خود و ناسان در غم خویش کیمیا ستان گر بخواهی ستد یا بستان قصه ماری ز دمت ماستان</p>
<p>دل خسر و در دست شمس بجز دل خسر - دل خسر سارا مدلی در دست رستان خنواں کرد گشته سلک صحبت و ستان و منج مد مرا گوی در دستش کن آراد ستوان نم بگو نیکان سا و را که صبا یاره شد عالم بهتر آن قومدم دل مرا چون میست بچشم کجا شدگان همه مرغان که زنده در چمن بیان</p>	<p>دل خسر و در دست شمس بجز دل خسر - دل خسر که بی یاران خود چیست گشت توان کرد بدین خواری - انداه ستاید و نشان کرد مسلمان حیاں دلی و مرشخ میوان کرد مگر یک نامه اروی نتوان پیوه جان کرد که متواضع ترا دست شفاعت بر عیان کرد مداستند چه بد لری که یاد آست چنان کرد</p>
<p>بیانا شکر غم گویم خسر و بعد از پرچم</p>	<p>بیانا شکر غم گویم خسر و بعد از پرچم</p>

شعر ۲۲	ای دلایل مناسبت در آیام شادی شکر آن کن	شعر ۲۲
<p>در چشم من رها کردی تو تیارسان حدیث کس و سلام گوی و دعایان بار آورده ام سپید آن مستلارسان قتر یب پادشاه دیت گداوارسان این دور اگر فتنه سر دورارسان آسما که مالک پیر سدا می املارسان این آسمان الوعته رآن آسارسان یارب تو آوروی دل مامارسان</p>	<p>ای نادوبی یار مدین مستلارسان گنج ازاں طرف گندی بافتت بمن آن دل که مدگر بنوولی سیر دش یکتار سهر پوشش من ازاں قبا میا جانی خواب دارم و در دست مام او گیتی که ناله تو سبب تو می رسد از دیده عرق آب شد مری من بایجان میرسیم بر آن آرزوی دل</p>	
شعر ۲۳	خسرو که از مرق میانی شد ای صبا	شعر ۲۳
<p>در شمع عمر توان میوای تر خوردن چه دوستی بودای خون یکدگر خوردن بوم جوش در آمد بیه گشگر خوردن که تو بخوردن بی من بیک که در خوردن شکر بهت که نشاد او مگر خوردن کسی بخورد و در و دوشد بر مگر خوردن</p>	<p>میساز شود از چون تو محس بر خوردن من از لب تو جویم جود از دل مگر تو نمود گوی که در خوردن چه بهره بود گر این گل مست خود انداماک دروهم غمت که قهر عاست کی توان خوردن بهره دوست کشان میسر دلم خوردن</p>	
شعر ۲۴	سجده پذیرد از دیده رجم او خسرو	شعر ۲۴
شعر ۲۴	که عاشقی بود تیر رحسگر خوردن	شعر ۲۴

ماچو تو می یک شب گرواقتان کردن میداری من بودم تا ریح فراقی شب گریایی ترا وقتی اگر به توان سست آن طره میکشیم از گوشه نه تا راپد چتر امین از تسلیه بدل خواب که طره تو جویدیش اگر به سحر چرخ	بهر خوشی طهرت اسباب توان کردن چند آنکه تا سایش و خوابت کردن از بهر چشمت کاسی طون باغی اهل کردن شمای سیاهیم راهت تا توان کردن از طاق و دروایت تو را بجا اهل کردن صد طهر و سیار از قصاب توان کردن	
نمونه ۱۰۰ الیوان	ران فوی که دروی تو نگاه یکدیگر است در کام دل خسر و غلاب توان کردن	شعر ۱
ماه بلال لروی من عقل مرا شیدا کن که زلف سوی رخ بری که فالخ بر لب ای من غلام دی تو گرچه نه ای و دست که من نه جویم چشم تو که درم شکایت گو دیرینه یاران منند ای نه گو امدت نم گفتی شد و در اتر اهران بکشتن چشم که عشق میباری لای واد شونی چون که منم که از من خود تو را نه بدیدم گفت	همه زمان ازین سیدیا آهنگستان ما کن جان دار و آخر آدمی چندین بلا بیا کن بر نهاده خود یکی چون گویت کس با من زارم بکشت لبک این که روزی لبه ام کن دیننی منهای ره پشان مرا تهنه کن امر و بر همان تو ام این مدد امر و کن بالای آتش خرچ رن پرواز ر حلو و کن در کفر هم صادق و ز ناز را رسوا کن	
نمونه ۱۰۱ الیوان	خسرو اگر سخت کنی یاری و در ایا جاری هم برین نه دید و را گشتای آنجا کن	شعر ۲
ای بحیر زودیدم بخیر عاشقان	اناسوخته دولت رفق و تا عاشقان	

و گشت دامن تو تسبیح میدلاں دوست بخت بر جود یا ممتد و یک بست بهمانی جوایه من آس گفتی که گشتن تو چو حسن و مردن جی را گشتی زیر پای خویش گرچه در دل محروم حاساست حای تو	سل سسم سمند تو محراب عاشقان آن سخت گو که بهت شود دوا عاشقان تا حیرت شوی ز می ناب عاشقان پوشیده نیست لطف تو در عاشقان ز یک کوه هم سر بر سر عاشقان ز هم ایی خطاست نه برات عاشقان
--	---

نوع ۲۰	ایمان	خسرو تار عمره نقران کشید قیام شمرنده پیشویم رفته ناب عاشقان	شعر
--------	-------	--	-----

ای شکر بلایت ملا از هر حال مردان تا رخسار پاکد ما که ز کوی است مادی ز دلعت می درد مالی زهر سوختی هر فیه ارجاک درش مالی دود گردن چنان سگر حادی خوشم کیم که بدی نعمت هر تنب من و کج همت گوید خلق با تو هم آخر مسلمانیت این آن عمره را مادی بیم	سکن چو دلاں در نه شد ارکع عاشقان اگر که محو بدت دولت زاده سال مردان کو که بودی پیش ازین سگ گران سال یار سچ سر گردانی است از هر حال مردان یاری سگلی شاد کس سگ با میان مردان آخر صد شست است کس کیت کمال کمال تا راج کافر تا کی در سان و مان دلاں
--	--

نوع ۲۱	ایمان	مس رود تو تا کسان آخر همین بار آوند ما خواجه چوں محال رود سر سحراں ما	شعر
--------	-------	--	-----

مست است عشق ما در جامه بجان درون حون آب گشت و کت یک گرد و هم	کر عایت حامد نشانی دران درون این آتشی که هست در این استخوان درون
---	---

میر گشت مدد مریں فرما دے آستان یار کسی بود کہ رنایم درون کت در ہر دلی کہ در رود دل سپر سور گفتیم چو بدیش کن بیاشن دل کشم خوش وقت آتر زمان کہ بود گاہ مردم مردم رہستان سر نعم درون کنوں	مایہ را کہیم دیں داستان دروں یکدم نہال می رود چوں ریاں دروں آتش بنما کہ کش میجاں دروں اورت فی احارت ہم چو سماں دروں واں ت در آید از دین ناگمان دروں حاکم گر کہ مادر دناستان دروں
---	---

اول ۱۹	ایہ بیان کشتی کہ خسر و آمد جاسے کردہ حضور از دوی ہر دم کیناں دروں
--------	---

امرو بار شکل در گشت یار من صدہ رفت از مرد جویشم بدیدیم غمم در انتظار شد یکدم آن حریف کہ آہ و گاہ داری و کہ گریہ کہ نصیر مردم در آرد وی کساری بہخت بد مں کو کہ ہمیں روم از بہر یک نظر ای مردیاں نہ ہرہ و نہ شکر بدلیک ایرد کات سہر ہلاک مں آسید	یادی مکر وار مں وارد در کار مں رحمت حکم و مردل امید وار مں ناہ کہ دای رمن نہ تپسار مں یار کجا شد آن ہمہ صبر و قرار مں سنا و آرد وی مں اندک کتار مں تا نا کہ گشت میکند آن شہسوار مں ز نہاد مں گریہ سوے بکار مں ای آفت دل مں و آفتاب کار مں
---	--

اول ۲۰	ایہ بیان دشمن بدید کہ خسر و دلش سوخت ہر کہ گفتیش کہ لڑائی دوستدار
--------	---

دل می بری و در جسم می کشی کس	آزاد دل ہمہ جو می کشی کس
------------------------------	--------------------------

<p>تو جو بیکی کی دس از ویدہ یکا ششم حلقی جسم بروی تو دیوار گشت دست دلی بیکی دل میں وہدی ہی ہر لطف لریاست رتو جہاں میں اناک میدلال حاسی دگر مدد دل گم گشتہ را نشان</p>	<p>ایں تیر گز پیک کو بیکی کی کس ماری تو گل رہو پو بیکی کی کمن چون بیکی کی در سر راویکی کی کس کہ گز گشت رلب جو بیکی کی کس آوارہ ام جو سوئی سو بیکی کی کمن</p>
<p>اول ۳۱، ایڈل</p>	<p>گفتی کہ خسر واکم کت بود جہاں میں آب شاز را کہ در جسم بیکی کی کس</p>
<p>چہ با ستارہ حیمیت نظر سایہ کردی یو کمال صبح چوں حال تست پیدا ہمہ جواب مردمان تند و بد تعلیم یاد یہ خوشست تو غفلت کہ ہر شرک میں تو عکس عیش کی مار غم جو شمع خوش سمات ل نہاد و کمن کی پو متیو ہے ہر فن اکہم حال بدست کہ نیست عالم صبح عاشقا نیست ایجا مدای حیمیت</p>	<p>قرہ را کتا و دلیں در فتنہ مار کردی نتوان حدیث شقت تیرہ ہمار کردی رکعات گشت تیریں حرکات از کردی رخا پیش دل گولہ ہی رمان ساز کردی ہمہ روز ز مدہ لودں ہمیشہ گز کردی چکمہ نیست تو اعم رتو خستہ را کردی پسر کشکین را پیوس الی دگر کردی کہ دستہرت پرستان متوان ہمار کردی</p>
<p>تو ۳۲، ایڈل</p>	<p>چہ ہو متلح خسر واکم کت ہاں کہے چہ طعنے را مدہ ہاں مار کردی</p>
<p>مار در حیمیت و کرتیہ در سر ارد کس بار میداری رکشتن رگس بدست</p>	<p>وز گئی حیر و ملا مارے لظہ ہر سو کس امین مبول گیراں می آید بران جان کمن</p>

<p>درد عاشق را بدرد مان میکی با محو کس ماگر قناریم تنای دره اردو کس اگر مسلمانی تو کا فر گفت آن میزد کس که دل بیخامیست با رنجی سو و دیگر رو کس ما در گشت با آن رلف منبر بو کس ای طبع ارمویشای مرده را دارو کس</p>	<p>پرسه داوی و کشتی ده که آخر کی رفتی تیج بر دی کش که پیت لاف میدی تشنه حوں سلیمانست جیتسم کاهوت درد دل میگویم و ما اگر غویت نامست پرده عشاق صد سایه عواهد تند جو کس من که از خفا دست شستم دامن بند کس</p>
--	---

<p>اول ۳۲ ایضا عاقبت دواهی تمامای رح میگو کس</p>	<p>ایکه چون خسرو گرفتار دواهی ل</p>
--	-------------------------------------

<p>گر رشو می نیست پروای من اما گمان نگرت کویت میکم من چون جان بد هم گشت در آنگو نه رش من از چراغ خاکی بر سگهای گویکویت می حورم</p>	<p>رحمتی بر چشم چون بالای من چشم من در غیر نشت اریای من تا نگهدار و مکویت حامی من کوست سوران هر شایسته ای گو گو ارا مان ما در رسوای من</p>
--	--

<p>اول ۳۳ ایضا گر چه سزاو این قدر کالای من</p>	<p>مان خسرو درد و چشمت یک نظر</p>
--	-----------------------------------

<p>یاد می فرمان دل من همچنان شاید کردش لبت اجدیدین سو هر کسی بیدی ستیبه صبر کرد عشق صد گویه ملازمش نگذند</p>	<p>یکدی می مانی و بهر دم همچنان دست چیدین دل مهر جمیعان کارش دشوار و در هم همچنان که امداد من کلمه همچنان</p>
---	--

هر شش تار و زان خود مهر سر	صدق نه گویم و غم به چسبان
خان قصر شکست و در پرده از شد	دل دادم مسته بر گم به چسبان

مرغ ۳۰	شده یار یار دیده خسر و احزان
دیوان	مستق را میا و محکم به چسبان

همیر بری ماری خون یار یار	ای جیل ماش شری دوست دار
سکون سیدلان در دل کس محمی	که کس را میاید این خست گوار
من سواد هر سو خسته و طلق	چو مسته در میان بهوشیاران
برای صبح مهر و روی که فی شست	حیات من چو شام خوشگوار
تم پرورده شد در طول دیده	چنان گرمی سعال داده خوان
گویم در دوح و ماکس که این راز	بگنجی در دل ناستوار
مهر گشت ته زیر پای حواری	چو گوی اقا و در پیش سوار
شکار می باز تیر ترک روزه بست	مرا در ما و ک مردم شکاران

مرغ ۳۱	چه خوش می مال و اند عشق خسر و
دیوان	چو بلبل در قصر وقت به سارا

عشق آتشم در جان و جانان آمان گیران	یار کبریا شدم و او جانان گیران
ای مرغ حلقه بین مال به چرخ عیان گیران	چو و اعلان میکنی در بوستان گیران
که نقد عیان شد و هم که مایه دل دیده را	من به اصولی میکنم کالایان گیران
و فی پیران عجبی لیکن چنین بهتم کس	ما من چو اندری که سکت جوان گیران
گر گشتی شد سیدی تا کی نه خاتم سر سرت	ماری تیغ خویش کش میدار مان گیران

مهرست خاک کوی در آستان بکراں چوں بدستش اردلم نامستان بکراں سہاست آرمایں میں سماں بکراں بمسد ہر سود خود چہ دین بکراں نہرت تو آشامی تب دین تو اب بکراں	مکداریں ہم بردت سماں بکراں و کر رنگیناں و عایم ای چہ بکراں گویم کہ مردم از نعمت کوی کہ تو بکراں تو سود کردی کہ در اسماں بکراں نہی جوئی من و عمر می رو امانت بکراں
--	---

دل ۱۳۰	خسرو و تاروی تو عالم سید و بکراں گرچہ علی رقم می حال و جہاں و بکراں
--------	--

دل گم گشته سازار خریدل متواں عشوہ میا کہ خریدار سہ نام تا آکھ مردنی کس قدری نیند درستی و احسا آہ دل نیک ناستد تو حوالی آسہ خان سودت ہم لیک مدین نقد حقیر ما بلاک و تو درویش و منی چہ کم	درد لاد چو تو یارب میں توں ایں متاعیت کہ بسیار خریدل متواں محل خود ہر کہ و حاجت میں توں حال میں رو در دست آرا خریدل متواں ماذان رگس سماں خریدل متواں دولت و حکمت بار آرا خریدل متواں
--	---

دل ۱۳۱	خسرو و آریہ میان آریہ جانی نعمت ارچوں کیم گفتار حسد میں توں
--------	--

درد عشق از بلا آرا و متواں رست دشمنی میں عشق و دنیا دل آسہ پائ قوت خان من توئی چند انسا نولی دل مرا تادیرست نماز آن مدعو بلا	سہامش در سیدہ ماتد تاد متواں رست را امید مصر فی میاد متواں رست آخرا میں کس دست از ماد توں رست مایہ میں دل زان ملا آزاد متواں رست
---	---

<p>میں سچاں مع امیر و غلبہ کو یہ جسے کہن ہر گنا گناہ تیریں جسہ در حال با گند کرو میں سچی کسم آخر حال اہم حدت روزگار میں پریشان شدہ ریادہ لاف تو</p>	<p>امیں اندر دستہ ضیاد و قال ریسیت حاسر مردوں کم از مرد و توان ریسیت ہم تو دانی کا مدین میداد متوان ریسیت در جیس ویرانہ آباد متوان ریسیت</p>
--	---

<p>دل ۳۹</p>	<p>خوشتر خسرو مرد و دم ارغای</p>	<p>روز دشت مانا کہ کو مرید متوان ریسیت</p>
--------------	----------------------------------	--

<p>ای میرزہ سکر و شاش عشاق روست جو متوساتی در یک کدومت مسالے در کاوش گہ جوئے تو یک خرقہ عت درت گدانت ار پودہ دمی بگل بروں است خوش وقت تو گاہی مدارے میدار گشت بلبل مست</p>	<p>توہ لکھن مسالہ کوتاں حوساہ سحای ماہہ پوشاں سچ ہمہ معرفت سرستاں کتہ ست خیالی تیر زیستاں در بومہ کہوہ ہستاں یاد ہر سیکواں دروستاں آذاتس سدپہای ہستاں ارا مالہ بلبل حرستاں</p>
---	---

<p>نور ۳۸</p>	<p>از تو سچے ہر ولایت</p>	<p>خسرو ولایت عموستاں</p>
---------------	---------------------------	---------------------------

<p>از رسیجہ تہی رہ متوان تا چہ کہ کتم حایت است رہیں پس میں جو عشق تسلیم</p>	<p>رتو کرے گریہ تان محنت ہمہ سہم دید متوان کراہد سب کتہ متوان</p>
---	---

<p>یہ دھود وریہ تو اس کہ سید ولی تنیدہ تو اس سرت بدرم حسد بد تو اس سے یرسوا یر بد تو اس دروی ۲۰۰۰ رس بد تو اس لے ون جگر چشید تو اس</p>	<p>محم سیدہ مسوحت چو تو اس یار اس عید عید کہ سید س کری فی جو ایدیم دیتا سید فی یاری سکت کام ال سیت ایواں مراد سس بلہد سیت اپن سرت ماستی ست خسرو</p>
<p>مکنت تلخ جوں می عاشقان نیست بعدت غواص تن واد جو اس تن نیست قوم ہشام جو دراد کی سرور گریاں کن محراب دوروی خود مراد سرسلماں کن مسور این جاں کم سکت مرا خاکسراں کن سیاران حوائج امجد این حتم گریاں کن مگر با سایہ مرا لای آن سرور حرامان کن تو دردی برا کہ بیکار ست و مشغول انساں کن باہمی کس باد کاو کاو عمرہ ویراں کن</p>	<p>مردا امی شایع محل جہاں مجلس گلستاں کن اران لبہ ریشاں نامزد کن ماورائے کن کہ میرا ہر بیانی آد جیت ریوے کن مراد اس تیر سیدم محراب مارا کوں کن سہ دایہ آرمی وہ گرمی ہی ہمارے کن ہمارم ہوائی دراز ہتات کو کہ خواہ گاہ کن رول آئی کو دیدیدہ جو نا بر سیدہ وانگم کن طعیا در دس دار و دھتہ ماو کم کارے کن ستای عشق جاما کو کس، رسیدہ خسرو کن</p>
<p>ماع ہماں سایہ ہماں ماہاں درول میں ستا ہر زساہاں ماع ہماست و تماست ہماں عشق ہماست و تمست ہماں</p>	<p>سرہ ہماں دگل و مسراہاں گدیمیں ستا ہر بیاسی ست درپہی ہر کس وں ہر درشا نام نامہ ارول، ماں ہرور</p>

میشم در اسیر و دریا گشت مهر تو لطف است که مشتاق را درق میان دولت کی توان	سودگنی دل ستیداها عاریهاں مارشد و خراباها حصه هاست و سیحاها
--	---

قول ۳۳	اگر تو ملا و دول خسر و بیا که تو همین استاید و اراها
--------	---

آرامش خلق توئی مجلس سیار اهرها ریسان که بر هر سوی تو ارمس نمود غیر چون عاشقات امان از غده هستی مایه عالم میرسد در دولت کی کدای میست ای سر بروی جان تو نیست در آن مایه اگر چه بر دم نهش گردی تو ای مایه اگر میت نازل کرم سگی ساری آسمان	نقل و تزلزل دل دل مار اهرها آسجاده گشت حسرت این تا دمار اهرها اناراج سلطانی کس مت گدا اهرها رمارد ستوری مدح ششم و غدار اهرها بو کر طبعیل ناریس تو سیم یار اهرها میگو سلام حشمت من کس خاک یار اهرها تا چند مانا دم تنی دست و غدار اهرها
--	--

قول ۳۴	خسر و اگر عاشق تنی با ترحم خواهی تا بیداری در میان یک عطل اهرها
--------	--

سرت رو دیو در گلستان من مالک کنان غم نه یار که از و جدای ماترس ای حشمت ترا کشتن من هم سستی و هم سستی همه رفت	بیامال که حال لستان او حشمت سازد رستان انصاف من شکسته لستان یک عمره و دو هر اردستان خوش ما و همیشه وقت مستان
--	--

<p>محبوب ام سالار گلستان لکھنؤ میں ہر روز</p>	<p>ہر روز مسلمان برآمد داعی کہ سابق رو دم کر</p>
<p>سندھ دست جو خضر و سندھ</p>	<p>آمر گئے پیر دستاں سندھ</p>
<p>گم گشت گاہ عشق آسمن کی آواز کس تائیں گہریم دوق عم ماہریم انوار کس مارا تو چوں گرم شدیں میں مژدہ تار کس باری کہ اول کردہ یکبار دیگر کس کر دکر کش میکی ہم دکر آن عمار کس آعاداں ای محبتیں پیر شاہ مار کس</p>	<p>حالا کہ تباہ دلم ہدی دکیو مار کس حماست ہر دلمہ از توہر یکٹ یکر چاہی کو نام از عشق جو دسوزید عشق حاشاں حان گہر دوق کہ مروں کا ہم مگر کیو تود پیش رقیب کثرت دہ او ما شہر تو اکرت پریشان ہاں ہر تار کی خاری</p>
<p>خضر و توہر وی کی رسی لکھنؤ میں کس گد سندھ</p>	<p>دہریہ اک باہر دہریہ نہیں بیان راز کس سندھ</p>
<p>میرے ستارے چشیم چیم بیاں آں گارست اس جہان در چشم بچہ آں جہانیم ہست اس مدیدہ می مایم دیدہ میگوید کہ غارست اس رور آسائیں تہی سے رورور و گارست اس غساری مارو آواز آں کہ مرد و غلامت اس کہ از نامہ ملی و عاں دیو گارست اس ردل پر سید اس من ہم میداں چہ کار</p>	<p>شست اس کی عیال است باہر دہریہ رہیہ و ہم رورور ہر کس گارستانی چہ آیم دچس ای باہان آں کل کہ ہست سید شدہ دچس از غم برتیاں و گارست ہمار آواز تہی از غم رورور و گارست غم ہم کہ میدور دچس تہی سے رورور ہر گویا دیکہ ران جہ کارست اس کہ تود</p>

<p>ظلم مردم نه اوش بشود هم بیتاں لکین</p>	<p>از ارم نه وار پاره قلی جو سگوار است این</p>
<p>اول ۳۰۰</p>	<p>از افسوس می آید بر سرش بر لب خمر و سگش هم سگ درین سو که لبش غمگوار است</p>
<p>دلم که سوخت عشقت این مان سنگ سوزان گر عاتقی بیاع مسموم جاست آن تو میکنی میر که جویدی را شایسته که عالی رجول دیده و مستم سحاک کوی تو مردن که خواستم شد ابرو خار ملان رجول اگر چه گوشت عمر با و تر است بر نیه لکین گر ای صداوی آسبون عذراش گوی</p>	<p>عنا که تو رسد دور دیده کاه مست آن کس بد شک میم که حق جانجستان و خاکس که لکان تو یکله از آن مست آن محوای که در معایده و دستان مست آن تو نام اصل سی و عمر خاورد آن مست آن جواید میدهم از تو بریاں مست آن جوید خیال تو ام باع و ورتان مست آن رس و یک گوی که از رمان مست آن</p>
<p>عزل ۳۰۰</p>	<p>ببره راه تو خمر و جو کای پستالی عبار یا جو عالی که استخوان مست آن</p>
<p>یارسانی و نام شاد و گرد رهر دو کسان آگمیه حاجت بیت همه عقل رتد و تریب در حرم گران حریف مرا می ای صا شانه ترک محبت بر بریه کشتن بدست کسان یا رست آن مست سحر یارب</p>	<p>حرا که ز خود را حس است گرد یکی سال تنگسته مایه و گرد لالم و ریب میس آرزو سحر گرد حرد میس این مستم سحر گرد فصل نیست لایا و لست و گرد که پیش تیر بره جان من سحر گرد</p>

نزل ۱۰	ماہی خسرو و شک راہ گرم آخر کے پیرس ملطف مالی تر گردان	سہوا
ای آرزو امیب اراں اروشی اسچہ نوکر کے سایہ زلف تو دیم اکلف مہتی جو موی مارکی میگیم رسی جی حویس کر شمع دہم تم تو صد سال اینا کہ تو میکے کریں دل ماہیں ہمہ جہتم برسہ راہ	وی درسم در لکھارہا ای وہ ستیمیں کمد یارہا دوہا ش م نو سیارہا در زیر گلیسم سو گدازاں یہ ان امر موسم بہاراں یک فقہ گویم ارہہاراں از دل مرود مرود کاراں بمیدارم پل امید واراں	
نزل ۱۱	ماکی گدی سوی خسرو پہر کشت مشک ماراں	سہوا
ای تیج رکتیدہ چوم دم کشد گل اور لفس تو زندہ شود مرود ریہ خاک ہر باد باد بر سر دہانت روم درد میں امم و کسی کہ میں طالع کسی ست ماریتاقت میں ازاں تیسرہ تینو سرور قرار ہستم دل گشت یہ تہ	رخصہ نو گمزد گردن کتہ گل ما ایند مرود کہ مرود ریہا گل یرتہم حکایت ہمہ رو مار و بد گل کندہ جو آگست رہا ہی و بد گل پدی کہ میدمسد مگو شہم ہد گل تار پریدہ اندر زدام آں پر بد گل	
بہارہ خسرو ازین دہاں کہاں کہید		

اوله	ایوان بارب ملایم کش مرزبان گشتگان
ایدل به وعده کن آن سقوج یاد کن ولیس ناز را در دواں کن دست داد تا چپ دند و مرا و کبی صد هزار کار لیک سوا میبگذرد تا به میبش	خود را مشوه گر چه در دست شاد کن لیک دل از سیاهی چشمان بود کن لیک کار بر مراد من مامرا در کن ای آب دیده یک نفس ایستاد کن
عزیزه	خسرو چو در عشق بچال باختی کول مرز بدست گشت گرا و در یاد کن
چپ داند که راه میم چشم بست و پر چون چشم باز کردم خاک در نوید پر نی تو دیدم بر چو میشت که به فاسخ عواست پیش رویت را فاسقان که با فاسق به وسیله را لارم بود و ملاست	آهسته تر زمانی ای میر کج کلان چون دید و گنایان را چو لیل یا و شایان چون کوریم باید از سر نه صفا مس داد خود مانم هرگز دیس گنایان ما را در دکان را گری سبک شمعان چون لعنت ملاک مرا از گشتان
عزیزه	خسرو و غزل و فاش اند خود و گوی ایوانی که چشم بیا به اند دل سیاهان
چسب که بی تو زمانی میتوان دل دی سوی من که در چهریت شاد است رویده گوهر در دردت فشانم از آنکه صبر بود که از دیدن رخت گوید	به مردمی نمودا چشم ماهان کج کلان در و لیس میمان نوان به دوستیت سکوی تو را یحسان چرا دیده ما ششم اگر توان بود

<p>ز سال من بهامان روزی روی همه ملامت کنم گر چاکشی از آن روی به مدح و جان و تنگه جان و اول از طریق و اله و ساست فی ره عشاق</p>	<p>چپین کینه ی شست و میاں جان بود را میسکندت حسن مهر ماں بود از آن رشت که در مد سیکواں بود ر عشق لاف لعل بر لبه بر کراں فون</p>
<p>علیه السلام ای دیوان که حیرت رحت آموخت به بیان بودن</p>	<p>میر من قصه زخم و جی های گشت را چه چرخ شعله</p>
<p>همه می و میگفتند که از حسن دست این که به چشم و غم دست که داری مهر جان لب که که محمدیدی بروی معراں رنگ خوشتر ما آس چشم خویش تا گشتی کفون مجور مراد دست اندر جان که هم ما جان دیر هر آن ناکی که گرس بر دختتم ارمیده پذیرم</p>	<p>به سبب نشین ست این ماه غم که دوست این که بپایان شکا رست آن و تمیز سر دست این جوتند آخره اکوئل هم جان صابر دست این و تکیس هم تو میدانی که ما خوشی بخود دست این و اگر در دانه جلد و نایم و چه دوست این ولی شرطی که گویدم که از راه تو گزشت این</p>
<p>نور ۵۵ ای دیوان کل مردان من بر روی خشم چون مرشد</p>	<p>شعوی میرنی سلم گلستان بر نوح عاشق شعله</p>
<p>ای ماکوت چه سحر که جای تها ماندگان ما چپین ستم ما کس دارم چه باشد و اگر کشتی از تها نیم آخر نیامد و وقت آن چون مگوی تو ستمایای ما حاکمی کنم فی هست گویم به تو عالم نهانی گوش کرد</p>	<p>رسمی جز ستم چون بالایی تها ماندگان بادت آید روی از شهای تها ماندگان کت کند ما ستم محبت جای تها ماندگان کتن بجز گریه استوید پای تها ماندگان کاندی ستمت است و سودای تها ماندگان</p>

<p>گر مثل کرد دل رود مالای تها نامد سایه باشد موس سهای تها نامد وای تها نامد کان می ای تها نامد</p>	<p>دردش باشد لکن تها در دل مال نام لغت و هر که در صحرای غم آفتاب صبح تها سود و گوید بسور</p>
<p>تو غم خسر و کادانی خوشیدی کنی دلایان ناله و فریاد درد افزای تها نامد کان</p>	<p>عزیز</p>
<p>ترک حوامان گشت این دل شیدای من حاصیبت یاب مید و طالع حورای من رسد بازار عشق مثل سیدیای من چون گرم خام بود اینده سودای من رنج کن آن تیغ را هم مقاصدای من</p>	<p>عمر رفت و رفت عشق بسودای من سته خام کمر پیش تنال چو کسم تا کمرات عشق داغم آلوده گشت آتش سودای و مل جل خان زخم راست مدد اگر گشتی ست هر چه بیاورم</p>
<p>خسرو بیل رشوق مرد تو خاک است هیچ گشتی نکاست عاشق سیدیای من</p>	<p>عزیز</p>
<p>جستم مست این پیش تو یا اری یا نیست این فی حولی مست این مرزا ملک سلیمان ای مسلمان کسا اگر مسلمان نیست این هر لحظه می آید مسرور رای پشایست این ای دل کوس همدار کان گوی و نیست این بسیار نوی جمع و دست و دست پشایست این</p>	<p>مالی قست این پیش من با سر و مسایست این مردم جهان جاگر ترا دیو ویری لست که ترا تو میروی و هر که را ان خلقی حور و وفای هر سو که می یافتی که هر هم که بود از ان تر تر ساں می بودم که جان فانی تا با کمال هر جایست از جور و تنالی جان مست کنش</p>
<p>شهری گشت آن جور و آنکه تو خام فتنه حو</p>	<p></p>

<p>در اول -</p>	<p>ای دل که مستی می بینی در دهن خورشید بادایت این</p>
<p>یکدگر مثل سودای دل و جان گشتن برسم بر کردی و ساق و اندر گفت تلخ از لب شیرین تو زهر است گداز چون سودا دل که کم تا تو زلف تو گداز سوزی و درم از حواص اهل جوامع بدو ماتم تو گویم و حسرت جورم از کجی جسم جد گونی غم خود گور لب من گفتم حاتم میگوید ست ز بهر هم یعنی</p>	<p>من و سودای و بهر ست غم نهان گشتن محضرت سهری نیست لب او را گشتن برسی از مد تو آن حیمه حیوان گشتن رخسای روی و آنگاه بر لب گشتن برین ست مددال و ساند جوامع گشتن کام شیرین ستود از شکرتان گشتن کیرین حدیث ست که روی تو گشتن حریرا بر توان مادر گرسه حال گشتن</p>
<p>در اول -</p>	<p>شور خورشید بر سبزه دل گشتن کاش جان حکم من شود در آن گشتن</p>
<p>خواهی ز لاله و دوشان ز خارا مارا زین ای دل که هستی مقید از بهر جدی آن گداز ای سب پرست هند و چین بادت گداز مگر که در حمار در دست هم حال هم دل عاقل است دی شک میستی چو میبخت دل من به دارم تو دوا کمن و در دست باور این سخن</p>	<p>در مایت سر در و آن لب بهر جوامع ایس جاست می آید کجا آن شکل حمار را چندین چه گونی است چنین آن یک سمار را در کسب و عذر آورت ایس را سحر آرا گر جان مدیدی چه یک ایک و حمارا بین مدارم دل بایره کن و آن زینهار را</p>
<p>در اول -</p>	<p>میگونی هر دم خورشید و سلطان سارک و عا در دست حواصی قلعه آن قلع و رار این</p>

<p>چو سودا در دین نشانی چو تال بود سنگ تمام حرامش جویست او و عاشق بود که این بی که در آن لیسای می روی که این در آن سر بر سرش آمد بود که مانند حسن سر سوختن فی ازنی بود که بر آتش سیه دلی بود چون و دوزخ بود که دارد هزارین طاقب ساحل شیت ما نسیاید جو پرستان اطریق عشق ای</p>	<p>در ارم آرد و فی حر و دوارت که گهی دیدل اگر چه دیدن جان می خواهی جیست این سینه که کلمات آن دل و رخسار یکست وصال که چشم پر شکست از پی خاک و دشت مسم شبی گفتم که سوزش به بی که گهی گفت دلی که عاشق شمع بود و سوز و دیو پروا سگوار و به پیکان عمر و قواں و دای بر عا کسی کو عاشق سازد عشق او بار شیت جان</p>
---	---

<p>عزایات مرغ از عاشقی راز بر خسر و راز که داشته مرغ سیکواں است و روحش کو تیدل شعر</p>	<p>عزایات مرغ از عاشقی راز بر خسر و راز که داشته مرغ سیکواں است و روحش کو تیدل شعر</p>
--	--

<p>همانی نعل جان من شیدا بهان دماغ هر کس اندک می مست و شورید گوید که هر چه چیدین جوری نم چون کسم داد و نداد محال مولی رقیب کوس سویق میای خود شدم در باجی بگر آدم صدان در جونی کشته بکمال تم که دار بهر تو</p>	<p>هر کس سودای می جان مرا سودا هان دیدم سهی سر و گل در دل سید احمد کامد جوی بخت همه بخش من تمام نایم کوفی و جی محراب و در و با هم این مار سر خواهم بهادار که مست این با خواهی تیدل که جان امر و زما و دها</p>
---	---

<p>عزایات بیدم و دهم و نشوم خواهم که هم صبری کم چون تو سحاطر بیدی دلی را حشر و باهال شعر</p>	<p>عزایات بیدم و دهم و نشوم خواهم که هم صبری کم چون تو سحاطر بیدی دلی را حشر و باهال شعر</p>
--	--

<p>ای مشک و ام او و رفت سودی پس رانی لب مشکامت عشاق کشته مشکین</p>	<p>ای مشک و ام او و رفت سودی پس رانی لب مشکامت عشاق کشته مشکین</p>
--	--

بر قامت نوری ز بیکان ال ملو کوسهل یک رده هم حب و ددان نمای مارا سیار روی و ماں دیدم یک لی تو چوں من نیست تمام رجاست خست پیرا پس عمارا هر روی مپوسته	شستاده ستان ال عارص خوشتر تا اوقاد آید ماسا و پردن عاطری پیردار مسیح روی کسین که اگر توانی مردس آی و شش مالم بیک دانی رجود مپوش جدید
---	--

عزل ۶۶، ابوال	ک و اهدا تو خسر و کونی که بیج مضم مکرمیج میت عمارا ری راں شیرین
---------------	--

منج دیدم در ورش شمع مگوشه کون ساتی حس خود تو تسو ساتی خوں خوش اذه که شمع سیده سوخته گشت حال من متوی ست بستم دایع تو چون کسم الاشا عاشاں ریح تور چون دل مردود و میر جیل خیال در طم ساعه آرزوی من ده که چگونه بر شود	شع چاقاب هم جو تو شست و دود تور پال ماده نورس ردل کس افول حال سچاں مردن کتم تا تو روی دل چوں شریعت عمت معنی عقل شد دل نوشه در مین دهد دیدن دی لاله گون مکر خواب در کشم تشنگیم درون چرخ چسب که میدهد در بیکاس انگون
--	--

عزل ۶۷، ابوال	حد خود خسر و ادر طلب مراد دل رام کسی میشود سخت کسید و مسون
---------------	---

حد از کجا امیری آلوده سیم همچنین چون تمام سیکشی خود شد مکنه و سمتی عالمین که چن سوز تا تابا دوم	در حل شده رلف آیمان حساره چرخ آخر سلمانی ستاین اید و شتاک همچین تا غیر گردد و رفت یک تنگه در لی همچین
---	---

ہر شے ہم دسم غم کہ خون لگا جی	وہ چون خیرانی مانع نقل عیان می بین
خسرو کہ مال کہے از خود بازید تو	کہ لاف محبت میں بدسم اردو یون
ای دنیا یاں حسین ہم باعداری کن چنگوئی کیجاکاری دلت راہوں گم ریحیتا و آواز عالم نشان مرد سے چشم رادل میدہی کہ کشتن حال سیکہ آیت طس بتودیت ہدیہ دہا تیرست وہ حالش ہستم جہامی بدست ای حکیم	کہو عالمی رستاری ہم جاکاری کن ہر جہ خواہی کن ولی ارشد طری کن شرم ارانہ مردان مردوم آندی کن کھاوار اور قصاص مردمان یاری کن رست سگرمہ آمدن نقش تاری کن حواث یواہ ہست تیرست ہشیاری کن
خسرو اما اور ار حال غیرت می ہی	ہم ہاں عزت کہ یاد او میں جوانی کن
راں روئی کہ توان می گرفت چسپیں کر عمر شجرت مان بیت حلاش ما و حکم کاچھاں کوست کھاووی تو ای راہ ز ما دور ترا ہم ہست تنوئی ایک ورق	تریش حدودی مانا کی گرفت سواہ ہستہ رومری گرفت جیات کی توان مروی گرفت نشاہ حسد داں بپائی گرفت تاں از سو حلقہ تھوی گرفت
دو دعا مال سوری ہستارت	رخسرو آتش اسد سے گرفت
از غامہ دشمن حاست نقل و یاد کر کن	فی صبر مازنی حال داں ہر یاد کر کن

<p>یاد دست چیدیں غم مخور ہر حرفی و لم ہر چہ کوشش مع سائن را ماندل رتاس کسمہ ملک را دکل نعمت مابدی مستدیم ہر در ماناں توجہ دس خاموشی ہر لک گشتی گار ماناں با کس لکس جہیز ان اند ہر ان کستہ تیغ کس سبب تیان لک ہی مس جو کستہ جوت ملی تو جو کوئی دیوا</p>	<p>تا دولت حواں بودا ماو کردن چوتواں ساگرد مار دوست استاد کردن چوتواں ریمیاں کلائی لودہ سہا آراو کردن چوتواں سلطان جو جو دسم کستہ فریاد کردن چوتواں آسما کہ عامر توتہوی دریاو کردن چوتواں مراعتا چوتہوی دل تاد کردن چوتواں چیدین ہر جی دوستان سداو کردن چوتواں</p>
--	--

<p>نزل ۱۰۰</p>	<p>خسرو ز دل عرقہ کھوں یار لک بیچارش در رور طوفاں حارہ را میاو کردن چوتواں</p>	<p>شعر</p>
----------------	---	------------

<p>استاں یارو آگہ خون مس مادہ خواہی جوہر دوستی تند مزاج عوا لغت کلا ریت مس مشغول مس کما کا قادت ماتہ ہمارا کشتی و مار مر رہائی شد رہبر حوں دل دہل ای دیدہ ستو</p>	<p>تاد با شلی طالع میمول مس چوں چیں شد مارا دل خون من وائ ز قیت در جواو جون من تو کستہ ای سخت لیکر کوں مس دیرری و دور زوہر بہ لک من یاد کا دست این اداں معوں من</p>
--	--

<p>نزل ۱۰۱</p>	<p>سحر خسرو پایہ بوا کی ست تانیا مودہ کسے افسوں مس</p>	<p>شعر</p>
----------------	---	------------

<p>بازای نو دہیں مس و مٹی معمور ای میں بلالیک ر سہر کوی قوزار میکشد</p>	<p>ارگر قناری ترس و درگر قناری میں گر ز کشتن مازمی نہ تائیم باری میں</p>
--	---

سچوں کو اسی دیدل آں جو بر را ای بویش
میت چدر روی کو حال جو دنگه بایم صا
و جمل خاص است از پیشاں بیامی سخت
ملک امرور من در پست نامم کل محوے

باری آن ساعی که وقت است بسیاری
طیبات الهیه و ترازوی سنجیده اری - عین
مهر من انما دانه اودمانس کاری به بین
ار حکر بر کاله بر نوک هر جاری به بین

عرب، اردو زبان

ای دل آفریم باید داشت ای دل خوش
خسرو اگر شد کی دیگر باراری می

سید محمد

که چه روحی در کت سوخته گشت جان
 حجاب مایل فلق را در همه تنهر که هست
 هیچ عدلت از در و دل می پدید دم کو
 و در که بر توئی و پس نام عمار بر زبان
 که در جیم جان اناں بر لقم تو عمر من
 محبت از چه با خوشی رخ تو جیست با هر گو
 سکه تو سنج و دلبری کم شود از روی
 حوئل من آب شد ابریل روی شستش
 دور مگر در آتش گرد من ای صبا الا که
 حشمت کسان میا که تا صانع کسیرم یکدگر

سوی تو سیکستہ مہو را بن مل مہو را بن مل
دور تہیدہ میشود و مل شعلہاں میں
گرچہ شند آب حملہ حول دترن با تو اں میں
نہیت کسیکے بنگدہ خاکہ بن مل میں
و کہتیم برا بھیاں گرد و سر تو حان میں
دووی دوستانہ میں و رد وستان میں
گرچہ کہ دیگر بنی مرد و تو لو دھماں میں
حواس میر و دھو را بر سکر حوان میں
دردہ او ابرین ہو س خاک شدہ آخوان میں
حان بدل میں آں تو ریح و علم تو اں میں

ملک، اندول

گلدرد و آفونتی هیچ بخیر و خوش نظر
یک ستاره بر دوزخ که یک ستاره

عز و اکمال
شعر

ای دل از اسها که رفت گریه توانی کن

یا وجہ انی ملاست میتس تو وانی مکر

قلم نہ دیا سجاں رت مسد گو مئی کنوں	حاجہ ادو گریست جیسہ وگرائی کس
ای لٹ مسمیت ملا عمرہ پنہاں مرل	تبع نزل آفکار دواع نہاسے کس
جیہ جہان وی وہ کہ ترن لہر حسدا	عارت میراں راہ بین و جوانی کس
ہر جہ کواہی روجور رسد افتادگاں	می متوائی ولیک گز متوائی کس
اہل دلی پریت بازیں کشہ غوان تندہ	باقی اراں تواند ڈل مگرانی کس

غزل ۴۴	اردو	حسن تو عالم گرفت چورہہ بخشہ گیر	شعر
		ملک ستیاں ہست سرع زمانی کس	

عیش میں تافت لڑاں شکرک شیریں سخن	یوں سجدہ و درجہ ماتہ ہشت یروین سخن
مردم رفیک تہہ ہنگام شہرت دہشت	کیست کار و یک سخن بران ان شیریں سخن
لو کہ بریم ای عصا ترہیں ہر حسدا	گر گئی حاسو سی سیکس ارومی جیں سخن
کاش بیدہ می دیدندی روح ریای یار	تا کہ غصہ می طلعت سیدلاں جیدین سخن
ایک کوفی عشق چہ بود عاشق تاراجوں سدا	بعد ارات مردوں نام گر گولی بایں سخن
عاشقی واکہ مسلمانانی مانی ای سیامہ	دہستی یوں باتاں باقد رودر یں سخن
سہترین ذرا فنی می میم ار تو در جہان	گفت میں تنو کس جاما بدیں آئیں سخن

غزل ۴۵	اردو	درہوای می تو جوں می کیا مدار غزل	شعر
		خسرو ز گیس سخن کر گیت تازی برین سخن	

شہی سحرآم و مدہ را کارشکس	رحمی حامی یکل امارت کس
دوسر ہوش المہ رگیر جٹے	حمار رگس جایرت کس
سکور ہامد مال عشق مادہ	سعالن رسد احیاء شہن

قصه‌ای کرده از مجلس به وقت آن سر طعنت پانی کورانی است جانی یکستی هر روز به پیش خطه شکست یا بیل به سلامت ران داس بخوابم خون خود به جز	شان را چنانکه در این مجلس دماغ عقل و محمد از شک یک لعل از پانی من که شک ورق کا بجاری از بهان شک قمار عطف جانی دار شک
--	--

آمل ۱۳۰۰	آمل ۱۳۰۰	کمال خشم و غصه که گفت که هر خطه اسرار شک	شعر ۱
----------	----------	---	-------

روای صبا و سلام دلنوا در سال مردم و کشت و مکتب چو جان نیک سجای کاسته اسما فراق گوی کجائی ای که دلت بر ناله مانش من بچشم یک شمع اند دلی شها دل به روی و ترسم که در آن ست حریف به طلبه ز کس مقام تو چو میخورد خود داده بر زمین شک	یار سه ماه شمع عشوه سار سال بیر حکایت و بر محال سار سال تبع سوخته یروا را که سار سال یا و مرده آن لعل دلنوا سار سال مردگار سر لعل سرور سار سال دل به زلف که دارد و دایه سار سال خبر حلقه مرغان یا کار سار سال کعبه روح شمع کشتگان سار سال
--	--

آمل ۱۳۰۰	آمل ۱۳۰۰	آمل ۱۳۰۰	شعر ۱
----------	----------	----------	-------

ماهی که شست شست این نیکه یک فریاد شایم چپین کرد روی آرد	یادی که در آرد و شای یار و شک سپارد لعل خون که این نیکه یک
--	---

<p>زین محبت میوه باغ خود و دست مرگم دلی یار را چه از چشم ملودین نمی آورد مرا دل بی قیاس یکیشی هم که گشت شایسته را مرعای من که مرده و زنده است برادر کار</p>	<p>بیرون نیاید چو کمر این خان بد کردار ای دیده که کور تو گرسنگری در بار اما که شرمی آید شش من به یونخ و نار من مسست این کال لعل و جید من در کار</p>
---	---

<p>فرمانده ای دلوان</p>	<p>گفتی که خسر وار و درون سوزنی از آتش تو بهت میگویی دلی بد بهت از گفتار من</p>
-------------------------	---

<p>سودای جوان که دست برین جان خرم و سوس با هر که محمود و عا و دیدم خفانی عاقبت من جود دست جود تو در طبعی جان کدیم متین مالینم دی من خود و کوا هم رست زین که دو دلا لودس بگست جستم خلق خون از ناله و دلی دران یکدم می آسایدم از سبیلی روی از استقامت سوده ام</p>	<p>همتی همه کرده میان این بودار شبان بود شکری گفت از تو بچس این است احتشود ار و ترش کرده مروای ترک خشم آلود ماری به نیم روی تو بهت من مقصود یار چه بودی چشم تو گریختی از رود مین تا چه خواهد کرد از این آه رود از رود ای دیده ام روزی مستوی این روی گریه آلود</p>
---	---

<p>افزایده ای دلوان</p>	<p>خوای خسر و جیس دیده میگذری بیرون گر دلی مدانی هر بهت من از شک جگر با لودس</p>
-------------------------	--

<p>آن کلاه کج بران سر و بلند او نهی دل از این غنبت مشو عذرش لی با و سپا مدیما با جی چشم بکلمه ز کیم این غمی دل میرز لعل ستاد قاتل سخت او مگو</p>	<p>وان شرار کدوده لبهای چو قنداقه مولوی او سخطی بند سدا و مین خان من بر آتش زویش سپدا و مین سرفدای دار شد سخت لبست او مین</p>
--	---

اولی تر یکیشی اول دل س یار کس	دو اعمای چهره سیاه مسد او نه میں
دو می سحره میگدشت که ماه واه خست	ایک یک یک طالع مردال سمد او نه میں
خان من محرم قاتل پیش بر دهماده	انگهان تاهی زجان ستمد او نه میں

اول	یاد خسر و تاه و ساقیت نان نشوی
فان واه و تاه و ساقیت نان نشوی	سند

صدور گندی هر دم روحانی خراب من	رحمت گندی هر گر حریفم بر آب من
مردرد ماغم دوداز تیرت عشق آری	بی در و سری سو دوستی تیرت من
هر چه دلم غول شد سوزاکن من باور شد	کسته تیرت یاس آتش آتاک کباب من
خانم کلدان آمد کوآن همه میش من	شاهای دراز آمد کوآن همه خواص من
چون گریه حریفم ماتسکد باید	تا بر سر جمدان ریر بد کلاب من
میسور دل تکم ای حریفم بگرزین سو	مرویی کاک یکاکن مست خراب من
درد و بر اگر سورم برین میاید	هستی تو بهستی و فایست غلاب من

اول	یک تار قبایم ده طعلت نی خسر و
دران سو داری تیرت یاب من	سند

یکدم در خوشم گریه سیاه می یاد من	الفصاح حسنت میردم ما آنکد می یاد من
گفتی که زدنش شایس گمدار در ارتقا شایس	تو ما زکی و ما زینس تنگ آئی از و ما شایس
هر ساعت از شرکان خود حول دلم میش ای وقت	ریس مار راده هست مدیتیشیل قناد من
شب نیم رویی خود در دم روحی پالین	یه یوسته کر علم این بود مسکین دل پاتا من
من می گفتم کاه خوان میکرد و خواهر رها	دیدی چه جب اردما گمان این بهر بی سبک من

حاشیه: ارتق مدایح انگه رافت ترا	کونی مایری ای صامان بود سراج کون
ایمل در رلعت و قوامی بخش تسلیم با	کاسان سوا پرتد با امرن صیادک

ول: ایوان	و باد خسر و زحمت که اندر زش مکرمت
اگر چه کس در دست شکسته این بار و در پاوس	خس و زحمت

سوله اینک گس سر و بدام میر و دیر	بگیرد پیش حسان کر کوفت حمای میر و دیر
و عانی و العالی ای زاده که جدیدی خاخرست	بهر از آن حال جام میر و دیر
که کشتای ای کافر که دیم میت و عارت	عناں کردارای عویس که جام میر و دیر
مدی که گوشت جاما گیر از من که مپوشتم	میدام که تاجه ار بر جام میر و دیر
سهاان گفتم که سوا پرتد حان یار	چو نام مست ایس که هر بار از نام میر و دیر
چه دلمار که حست این نامهای از من یار	حکمر دورست تیرن که کلام میر و دیر
دلبری میگیرم بهتیش که خواهم کمال	ول من اندر هم من که عالم میر و دیر

ول: ایوان	عجب حالی که عالی می کرد و سینه خسر
دیگینه که این اشک و الم میر و دیر	خس و زحمت

چشمست یارک سهاان یا کوه و کاهان	صدست نامسان لسان اغارت ایمان
شوخ و مقام پرست و تقال بی اندیشه	نویس چو شیرین تیشغید تل قران
هر روز آیم سوی تو دل جویم از گیسوی	کاندل که دارد دوی تو بودست آن من
از غارت خوان مرا حان را باشد مثلا	تو شوخ و دیگر از کجا پیدا شدی بران من
ای کج و دلماست در قتل عالمکست	در دس آمدست و دیوانی و مان
هر دم کست و شوق هم دمی بگفتی اگر	چونست در شههای غم آن عاشق حیلان

<p>اما شقایق شکدل نیسان سه درمک دل آخر شترای سگدل آه دل براین</p>	<p>اما شقایق شکدل نیسان سه درمک دل آخر شترای سگدل آه دل براین</p>
<p>فران ۸۲ ایدهال</p>	<p>جیلای مصای مشکور کلمج من ماه جو حال من کیس گور در جارت خانان من</p>
<p>چشم را در ملک حریفی شعله بیدار کس دلف بر دست حساد و تباہ ریتا شش کد تبع عیاری کس سر برای مشتاقان ریل اکه دجس وانی مست و حیات آلوده من مال را هر خید سجو اهرم که میاں رکشم دل را لغت مستم از سنگی در جود نیست حسرت رویت بگم کردار هر حسدا من بیم نداسا که جوار هم از وفایت سرگشتم ملک حریفی را شنیدم سکه و زوایا میسا</p>	<p>عمر و جو کوار و مار عا و دل استاد کن خان وانی برامه مولی ازان براد کن به بس طریق عشقاری در سر میاویس گاه گاه ارحال میدا اداں شهابا دیس دل همگی بید که من تنگ اندم و با کس ای سرست گردم مگر دامن گرد و مرزا دکن روی ما و دل در ماده و راشاد کن خواه فرمان شتم فرمای خواهی داد کن اولش من حدیثی بر لب میا کما دکن</p>
<p>فران ۸۳ ایدهال</p>	<p>سینه من کوه و دست شامس شکم گرچه نامم بود خشم و عدا پرین آدکن</p>
<p>حریفی چشم بر دواز تظار کیت این دل کز تیان و الویس آند و دهم باز این هر شب سماکی میرم بر دم عمار می سما گویند اگر آن خوش میسر آید چه آری و نظر آنگه گون اما میخته کیس و کید آو نیست</p>	<p>تیری سالم می حلیار خار کیت این مار و گرد و دید کس سگر که کار کیت این ای خاک بر دوق دلم آخر خار کیت این در چشم من چندین گهر بر تر کیت این دل برده و خول رسته چاکب و کیت این</p>

ستہ یابی در کمر حیل رسیابی و گنہاری مرا اید سرآمد کار کیمیت ایس

دل بہ آید دل خسرو و میدل ز کیں سپ جہا را کردین مگر بر پیشین حوں بر زمین انتظار کیمیت ایس سند

ام کل گویم بیت مزناں آید کراں
در ترازوی دلی رخ تم ترا ما جان خوش
ابروت در سیدہ آہم شست میلر رم بریم
مگر حیات مرد عالی بر رماں ما و اراں
کس نیرم بر سر کوبت مدارم غم ادا کلمہ
آن گزالی دارم ارغما کہ ما این لایعرا
کریه بونی گستم ارحا را اگر ام بر ہمہ
نیمک ناید عاشق از صد جہیز لرحا ماں رسد

و م رم فی یاد رویت مرد ہاں آید کراں
ارطاف تو سکتا شیخاں آید کراں
کجا بچیں توری راں بیا کماں آید کراں
مست کہ ہستان بر میہاں آید کراں
رجبان خاک حریاں آتجو ان آید کراں
سایہ او بریں و آسماں آید کراں
لواحب ہوئی کہ مرحلہ جہاں آید کراں
کر بر بدیل کی سرا و دلاں آید کراں

سودمندست ارچید دوست خسرو کراں سند

محمدار و دوس عامہ براریت ہاں
ما گرچہ جان پارہ کیم کی با و دہماری
گساہی حروفاداری اس اند خود غنی ہم
اگر از مار جو نیز پختی ایت گردم ای بدو
سرا من چہ اسبستی جزو عاشقی تو
مرا در باغ یخانی مگر آگہ از خود

در و گن آشی خود و نجیب در و در و زلی
ترا کا سیت ہاں ہی سیکہ گرفت ہاں
نہا ام تاکہ فرمودت کہ دل از دوستاں کن
و اگر از دوستاں خواہی نصایت جویم غنی
کہ آن در شاخ خواہد ملت خدا و توئی ماس
را فکس بر دوتا نیم چہ حامی لالہ و سکت

الہی ساقی مستان طلیل حرمہ رمدان رقیبہ کردتس مارگراں راہ سے تاہم	سترانی گہری اربہ سعالی بر سر سگس توارخوں سلیمان گراماری کس کس
رفت از یاد خسر و را دو بوم کہ در کوش دومتری در قفس نامد و امیتش بشو گلش	چند چرخ سدا
رمی تیرش کرد و بیاراں سپیں حال عربی پر لب یوں سندر روی میں باتولی آسجیات رلف کہ تند طوق گلوئی تو کر بی کمی یتیم زماں پر سپیں یک اداں یتیم کمی سیکے یای مرین دیدہ یرجون مہر گر جمال تو جہاں روشں ست	سر کہ فردوسی کنای اکیس رحہ مکس درست کم یا مہیں تند توہر کہ مروی آیتیں سلسلہ در گردن پای معیں فی سسی مہر ما مریس دیدہ مدیرہ میں دکیس میدہ در حوں دل مانشیں آہ مس سوختہ را کم سپیں
خسر و م آخر جو سگ در خود ہراں چند چرخ سدا	چند چرخ سدا
عالم ارعالم کہ حراب مکس ہر زمان قافہ مشرنا ناچاں روم و بھارت دیں گرہ از عمر و آفت تہرست چیمہ حس را نصیب الہ	شکت ادر سر شکت مکس تو مہی کار آفتاب مکس کار و روی مہا ہتاب مکس استی آرووی جواب مکس اکردن مانتقاں عتاب مکس

گر ترا آرد روی کشتن هست	عمر خود میرد دست تاب مکن
رلف و درار بر گوتن مکن	دام باهی بریز آب مکن
ار بر ما تو دام سوا لی هست	گر داری دهن خواست مکن
جستم اگر گریه یک زبان مار آ	حاله مردمان حساب مکن

محل ۴۸۸	فی جیب است خای خشم	از دیوان	هر زمان روی در نقاب مکن	سند
---------	--------------------	----------	-------------------------	-----

باش تا مشکست مرگ یا میس آید بر من	مینی از تن جید جان مارش آید بر من
تیر بر هر آلود حشمت فقد حام می کند	همچو رموری که ما که از کین آید بر من
ماند و نید بر من خود تشنه آفرج میوش	تا مگر خورست پیدا بر من آید بر من
چون درشت بن نشستی گردیدستی در من	کر دیاں سید سر و دستش آید بر من
گر لب چون گنجینه آمدان بر کنم	خون از ویرون میاید گنج آید بر من
در هر دهن مسکه اردست جفا بایت نشد	خون جمعی از چشمه چشم انگش آید بر من

محل ۴۸۹	نقش تو دیده خشم و شست بر نقار	از دیوان	گر نیایی چشم خود را بشین آید بر من	سند
---------	-------------------------------	----------	------------------------------------	-----

رلف تو کمر نشسته بر میان هستن	ز مس یک سر موئی همه جان هستن
دلی بر آتش من آن رلف سر هستن	که پس عجب بود آتش بر میان هستن
تر عشق طره تو نافه میس که آهو	و گریه چید گریه رستم تو آن هستن
بمکار رستن بود و دست آمد رستن	اگر آن محار تو آن دست جاد و لاق هستن
رمان توانی چشمت همان جو گشت خراب	طلبیت اسود چاره اردکان هستن

اول ۱۰۰	خیال و توفیق شریف	چهارم سره
اول ۱۰۱	آو این تمک قناده تمک آن دلمان لب کساید ساقی مد بهر دست گر رم و برشان دست در دلمان روح چو آتش حماید و مگر سخته کسد	که در سر، مراد و شرف کام بود و دانسته ان بافتن رتبه کمال سیم و روی نمی بست سیم امان این دلی بچینه من سوسه تدریس حاکم
اول ۱۰۲	خسرو و هر توبه بام شداری بگریز یکسانی بود در دستش با مال	ششم
اول ۱۰۳	بار آه که سوسه دست حال من هر چند می تش که چرخ می تیر شود آسمان طلب مرا که بود گرد تو کشش داع سلامی تو در لبم بود ارا که گفتی چیت توبه توانی رس پر سر بگفتی کس چو در آیت می رسد	خون گشته از حاشی مال با توای من روری دیس موس و دالکت حال من روری که بر خاک میالی شان من پیوست و مانده هیچ میالی کون من بر آنگه ایس سمن ابره ها من حال خود را آن شست و خلاص تو آن من
اول ۱۰۴	لی سر و داند وی رخسرو یافتی شربت با مار من و شک و ال من	چهارم ششم
اول ۱۰۵	ای مانی کشته و حال من جواشی من دورت هم میم تو علی رسم حال هر کس که مید با گشت یگر کو	تنت آله در ماں مید کس اهی شد موس چشم و رواں چند کس اهی شد آمالی ما گماں چند کس اهی شد

شعر ۱	از دست سگدی پیروسی نظامی خان خرم باستان چن کس جانشین	دیوان
۱ استان که در عالم عسی ماریست این آفرین عالم است عاشاک محبت این سما به راه یابد هر خلق نسبت این غنا ید شکر رحمت که نه انگار پشای کامی عسی حاسا که در یک نسبت این هرست لاریه جوتی غنیه مافوقش تیری من ایدت که فریادش است این ست یدی و گیتی که برین چه کس لیک	بتیس مصی که به لطف تو هست این درستی من چو رانی شعله بحر پام چه دی راه گوا این تن رسد گفتم که گریه لب چون قند از جواس ای مادر و این نفس از ما رساتش خوش میکیم اما زبون می تو حاد گفتم که بعد یاد رس از عمره خویش من ماه آن مشکل که از گوشت بسته	
شعر ۲	خسرو جو کد ناله عشاق میا ناک کاخ حرم اراں قاعله مانگ حرس تاین	دیوان
۱ در بر میته ان رتویاری نیست توان دام کشیدن اربهر خاری نیست توان چهره در کاب جو متو سواری نیست توان آخر کم از ملی جو کتاری نیست توان هم بار مادن ارجو تو یاری نیست توان	نزد استن نظر ز محاری نیست توان از چوئل تو گل ماگو که کسی استین کشد گرد کشد گردن خورشید را دوال در باشد ارجو ای لب تو کتاری آما که در شکوه غم ست مادم	
شعر ۳	خسرو در دور دور و دی سحر دمد چون بدورت رود و تاری نیست توان	دیوان

<p>کول دمار حول تپیب ان جسم او از خور عاوستم و هر چه پیرست میرد و رستم عالیہ نقاش سید کار در پای تم ام و در چمن صافانی است</p>	<p>تا حشر در ایست سکون جسم او در عشق مساویت وجود عدم او شکست ز رشاک خط سرت قلم او خرد و کپو بسته بود در دست دم او</p>	
<p>غزل ۱</p>	<p>خسرو وجودی رسعالمک کولش مستید حد سیر دار جام جسم او</p>	<p>سوره</p>
<p>ای هزل عشاق چه عیار کسی تو جولست می نوش گوارت ردول حلق هر چند که گوید مکن جور کسی میش صحرای از عمره و رحمت مکی هیچ گر جان و هم و سر هم آورده کسی دل خوارم کسی و غیر تم ایس که گوی</p>	<p>وی کیسه ز عشق چه طبع ار کسی تو ای طالع عمیر حرب جو سوار کسی تو ریں جوی مخالف چه صا کار کسی تو ریں بیتیه مخالف ستم کار کسی تو ایم جان و سر تو که لاری کسی تو کای بر درم افتاده قوی غوار کسی تو</p>	
<p>عزل ۹</p>	<p>چندین که صابر در تو خسر و سکین رویش نغمتی که وفادار کسی تو</p>	<p>سوره</p>
<p>تا شد هم حیم اشما در روی تو سکه ویت در حال است عاشق روی تو ام کرس صعا کعبتمی روی من گل میس من کی حسیم که از مرادس</p>	<p>چشمها از من و دل تند روی تو در حیا الم کین مسمای روی تو رو تو آن دیدن آمد روی تو چون کسم می آیدم و روی تو شای حید کسی در کوی تو</p>	

ننگی در گم سستی که نیست	این کمان را خاسته تو باروی تو
سازد نو باد و امراست	با چراغ و سر را نوی تو

سر ۹۹۱	آیدال	سد و حصرو از سر حال حماست	سر ۹۹۲
		تا نشید ساسی پیشوی تو	

آین تو دل مستی چشم حلقی سوی تو	حوی تو مردم کشتن ست ای من ملامدی تو
که مرا من موی پید هم که دل موی می سهم	کار بیت افتاد و مرا ما هر علم کیسوی تو
از سکه گویت نه که عالی باشد را کس	هر خطه بیم تار و تر دایع سنگان کوی تو
از دیک مزن میوم را نوی لغت بیم	تا حال چون خواهد نشان دوی که مودوی تو
اگر من مامو طس سر کر کوی اودا پس کتم	تا ماد هر لای کد حاک من اندر کوی تو
آیم گویت هرشی چون نوا تا بد چلیم	مستول دارم تا سحر حور لغت گوئی تو
گفتی که سونی نام رونو که دل کستاید	اوستی مارا کی دود جدیدی که دوی تو
امشب که معانی می فردا که خواهد ریش	بگذار تا یک سامتی می نیمه اندر دوی تو

سر ۹۹۳	آیدال	دست و پست بس بود که تیغ رزمین	سر ۹۹۴
		بیکار خسر و چون هم رسا خود را روی تو	

مست میگرددی رعا پیش لی فرغانی مستو	بیشم بدیش کوناستد عا سما صاها مستو
که ترا حلال همین باشد از من صمد	باید اول کش یا میت در حلال مستو
طوق تا است قراک تو را ساهل کمر	شرم داند مرگدایا صاحب دران مستو
عمر می آری و میگوئی مردار خود عجب	تبع میرانی و میگویی ملاقران مستو
دل درستانی و گوئی بنیاد عم که د	ایچیس بیکارگی هم حال من با دان مستو

نعلی	خسرو ایدی که میراں امدی اندیکه جو	سرو
<p>امده می خود ما حال ل س مشو راں ایدی ساگوشت هرکس مکاه داند ماوریه فی خوشی لب قومی ورود ماهیست میکوفی امدی حق مسکیان ایراد وایت دل جدا یدایس جود تو حال می دس دورار تو سه میهم</p>	<p>امده دس اق کول مرغ چمن مشو آن طره میک سلوه لمر گوش سمن مشو مازی اکن دیوی ارشک غنمش مشو مش دسمن بگوگشت بدس مشو نکشت کحل دیگرانی غنچه بدس مشو ای جان خدا لاند و آخر تم ق مشو</p>	<p>سرو</p>
اول	نکشت می لغت یوں تو به خسرو را	سرو
<p>سوی شکرا می پ ما زین مرو تیران مید مرد تو گر عمر ویدنی گما زتا سکویشتن آیم رسیه شے یک تیرار کمان توام سیکد موسس می گشت رمقی دول خلقی رجای رمت یک بار ساما مدقه ار خدا ترس جستم تو آفت ست بروی کشتی یین رمار کال طبع ستای لطف کس کلی کسیت تا پات رسد بامرا کشش</p>	<p>جهری کس برین دل اید وکیس مز مرا جواں خسته آهنگ کین مرو روزی دو دزدی کس دهر پست یین مرو امروز هم مرا کشش و جانی کین مرو رفت ایکه رفت مار دگر اچیس مرو ست و حواس سوی رودن اچیش مرو یای تو مارک ست بروی برین مرو زمیناں مار دچیس ای مار من مرو یاماز بهر برکحل بریاس یین مرو</p>	<p>سرو</p>

<p>دل ۱۰۰ ای آنکه در نظاره بدهاں شمع میردی دیوانکی خسرو مسکین - میں مرو</p>	<p>دل ۱۰۰ ای آنکه در نظاره بدهاں شمع میردی دیوانکی خسرو مسکین - میں مرو</p>
<p>دل ۱۰۰ دل و جان مرا اندامه مکنه تست آردی تو دل و مستی جو در لعل رفته و زارش آفتد تو خود بحرین دل پر خون غزل غزل آفتد را بهت ماک گشته عاشق است تو جو خود مئی مده فخر خلق اردل گم گشته حرامدم به رتو تلک هم پر دیده خودی مسمت</p>	<p>دل ۱۰۰ دل و جان مرا اندامه مکنه تست آردی تو دل و مستی جو در لعل رفته و زارش آفتد تو خود بحرین دل پر خون غزل غزل آفتد را بهت ماک گشته عاشق است تو جو خود مئی مده فخر خلق اردل گم گشته حرامدم به رتو تلک هم پر دیده خودی مسمت</p>
<p>دل ۱۰۰ مس و شها و میداری و میرانی و عا که محمد میت خسرو ارباب گفت گوی</p>	<p>دل ۱۰۰ مس و شها و میداری و میرانی و عا که محمد میت خسرو ارباب گفت گوی</p>
<p>دل ۱۰۰ دل و اگر چه میدارید بسینه خار عار تو تو سلطان چون که یانما از گاه جس و خود میرم بر شامت تا آید جان همه کس میدت حرمش باشد کریمت مستم گشته کار دل و مات رستم اگر که فتنه بسینه من ارجات کمر یاری</p>	<p>دل ۱۰۰ دل و اگر چه میدارید بسینه خار عار تو تو سلطان چون که یانما از گاه جس و خود میرم بر شامت تا آید جان همه کس میدت حرمش باشد کریمت مستم گشته کار دل و مات رستم اگر که فتنه بسینه من ارجات کمر یاری</p>
<p>دل ۱۰۰ عناک اندر چشم خسرو آن جوها که آفتاد عناک اندر که گویم پیش چشم جبرستار تو</p>	<p>دل ۱۰۰ عناک اندر چشم خسرو آن جوها که آفتاد عناک اندر که گویم پیش چشم جبرستار تو</p>
<p>دل ۱۰۰ قرارش که خود و تر کن حیت ارباب کو</p>	<p>دل ۱۰۰ قرارش که خود و تر کن حیت ارباب کو</p>

<p>ترا و چشم جاود گیسو بس در دوری مردانگی نش گویا بس که در گویم ملا و مستند می نارد چه کوئی این که یا مال علامت کنم بر چه و اظم میکی هر دم که شد عشق بدست حاکم لیک در روی او چون گیم ای محرم هم من ششوی ما دویو هست این گزنی تو ای کر ما و عشق تا نم تو به میگوئی</p>	<p>خود و جسم پیرانی دانی محرم لرا راں گو در انا نم چه ترسانی حدیث تیرا راں گو سراد و بیستم ای سلطان لکد کوست از لں گو مراد رسید و در جهاست این جا حاکم را ولی بر آنگو کما در گوش و اوت دیالین گو مگو آجیاد کر که فی مساں شرمساران گو مرا عمر بیت مستم این سخن نا هو تیاران گو</p>
<p>غزل ۱۰۰ ای دلان</p>	<p>بیک گل جمید کسی که عاز ترسد خسر و اسر رتیج و میجو سو سن بس حدیث کلاعد لں گو</p>
<p>حون گریم اریه ا دستم سیراں تو سیار آنکینه دلمنا شکسته جاں روت در فراق تو اریعش بلی در دل کشت خیال تو یکشت تا رور ابرو ترش کس که شود کشته غل رننگی دهان تو ارم دست کی دهم</p>	<p>هم حاکم ریم ارمه بر آستان تو رین جبهه هم شک شد دل امیران تو فی مس اداں جویق شد منی اراں تو کفتم مگر تو در دل من کمت عاں تو رین چاستنی که می مگرم در کمان تو روری می که تنگ ترست ادهاں تو</p>
<p>غزل ۱۰۱ ای دلان</p>	<p>گفتی که خسر و آن مست این چه دوست میسی مس که میگردد بر راں تو</p>
<p>ای گلستان ترا مالای سر نقش سر و پرچم ساها شوست</p>	<p>و در تو ریقا مت یامی سر ما جیاں قدی که ابرو دای سر</p>

<p>هر که را نگهداری سبوح است راستی گویم مرا راست کار میامیدم یاد مالایت جو گل هسیک کلمات که بر پاست تو</p>	<p>کی سرامت یاسودا ای سحر راست مایه کارم ارمالای سحر حایتین قامت یکتای سحر سرهم چوین سرور پیر پای سحر</p>
<p>اول ۸ ایزدان</p>	<p>خسرو ترحیمها کار دادا که سرگردان و مات حامی سحر و سحر</p>
<p>مشتاق دیوای سبوح یار کو کرده بین و گشت طوف گشتاں ماله هر ماسته مادل انکار عیسی نفس من است یرست هست کشتن سحر آه که دعوی مشتق من هم حال جولت ده که حالی چنان دری این چشم میست</p>	<p>سینه زهره امان سبوح تشریف یار کو ایں همه دیدیم لیکان گل حصار کو ارمن مسکین یرس کسان دل و کار کو تبع سیاست کجاست مازو این کار کو دوستی حال گرفت دوستی یار کو دیدم میدار هست دولت سیدار کو</p>
<p>اول ۹ ایزدان</p>	<p>سرخ دروغا گوشش مملو چو یار خسرو و پیاده را طاق گفت ارگو سحر</p>
<p>من ایجا و دل مکره دیاں کو نگاه ایید گونی او بزی خوش مرا گونی که رو احصاری سار دل گویم که میناه از شگفت میرس این ناتوان ایستیزانک</p>	<p>اداس گم گشته گم گشتاں کو خوشم گر رنده مانم لیکت عیاں کو تو خود سبوحی اما گو که آن کو چو اویش طر باشد زبان کو پیر حسی سلق را کاه ناتوان کو</p>

بسیارستایک تو کوئی ملاں کو	نخستین مرد دل دعا می ترست
مستحق حدیث تو گفتیم	مرد ۹۰
هر کس بر می و من تهنید کرد دستم در کمر و رو پا بد کرد کو مار سیاه شد و خود را بد کرد وامم بد کرد سو و تقاضا بد کرد مستحق در کمر و تناید کرد کو رفت بسوی دیگر و ما بد کرد آشوب در کمر و تناید کرد	علاقه همه در شهر و دل بد کرد میم جویند هوش و دم و یاس بگیرم اورقت و سربار پستی خوش بدیم حال مرد و دل غم و دل بد کرد در عشق همه اهل ملک و صل بد کرد و ده کال چو رانگی که کردیم و دوش آیا بود آن روز که ما هم نشیم
گر کام رسد و در دست شد	مرد ۱۰۰
در ویشی حالش با سلطان مل با او مس گویم و او حد و تها مس و تها او لب بر لب و رو بر رو و او با من مل با او یارب چه حیا است این ایما مس و آسما دیوانه چرا موم ماه مس سید را او	آن گیت که می آید صد لشکر دل با او فی صبح نشی و او هم کورا هم دل گویم هتساب چه خوش بودی کو نو دی من تها هستم سیمال خود مس با او و او با من گوید حیرا آخر دیوان گیت حوت
مس خسرو و او زیبا یارب که نیکی کل ستاین	مرد ۱۱۰

اگر ماه می خورم سسرم سسار تو خون شد مرا ششم حکم و لیک ایماں اریدن تو مست و خرام تمام رور بیر دل جهان سمد کنیشت کعبه پور مهرم بیاری سگ کوی تو شد سر دل رایت غم تو جوی من سس خور داع تو دارم اریکشم خدمت و گر سهر کدام رور بود محفل جان دل	نور در چمن روم به لم حار حار تو ما سگ جویشت دل با استوار تو حال میکم تمام ست امدت سار تو مردن بیای جویشت آید لکار تو رور می کنیشت که چگونه است یار تو شمر مدد و لم من و دل شش سار تو کم را نگه بر رین بر مای یادگار تو اگر این شمع حسیح مگرد و بکار تو
---	---

غلام الله	صدایه شد جو صیحو دل خسرو انوشیروان باری گل شگفت مراد سسار تو
-----------	---

کس چوں ره بر گیسو چمن کس تو آموخت حشمت های مرا اگر بیای تلخ شدیم همی رگره زمین اگر هست جیب ای میدگو که گوئیم از عشق او شیر بدست آفراین رسید ایچمین سوس تا کی مهور در دولت از حشمت بخار	حاشا که آن کند شود پای سار تو وروید حده های لب و شمشاد تو کافد سحاک سایه سرمه ملد تو دل چوں سحای نیست چه خیز در پند تو یک پدس گوش کن ای مس سپند تو کر خون دل است اند غناری سمد تو
---	--

عز الله	گرد آزلع را که ز عالم بر دل کریمت خسرو و همدی شمشاد از کس تو
---------	---

همه شک کردن لب جوید گیش من الو	بسی و صد فسون دردی ظلمی و صد قتل مالو
--------------------------------	---------------------------------------

<p>کتید و تیغ چون شصت لحد چون سواد مرا در فکسته میسر دآب چشم من سواد اگر با طر و ستر مگ باشد یک فلک سواد ر همه در شش گیرم که بود پیر من سواد که آن دیدار می آید جهانی مرد در سواد</p>	<p>قمار از روزه دامن بخورده ای و از شرک بیم خلق را در یکشدم می بای خود یکس فلک هر که گدازد راه را بدگر دستش گیر با هم نقد چاکست این حسرت که کی دور مرا می تو بهم روی که در سودای تو گوید</p>
<p>گلزار با چو جان دشت و دامد ترش خمر رو کن جان منی بر آ که میست تن سواد</p>	<p>فردا روز الذی</p>
<p>مرد میباش که مشین چون بر میانی در بست چون عیاری و شوی بر میانی در وصیف زیبانی که میر است بر میانی در را آنکه کم کردم دلی بدور هر عانی در کمت بدستی و تقسیم رسوانی در</p>	<p>مردم چشم مرا بر دآب اگر آئی درو ماه با چو تویی یارب چه دست میکشد در بهت که گشت عقل و گفت یارب من که در کویت خاک می یرم با بمان دو چشم عشق تهادت و شاگردش ملاکوی دست</p>
<p>خلق گوید خمر و از عشق کی دیوانه شد چو کد پیچا و چو سود شکلیانی درو</p>	<p>فردا روز الذی</p>
<p>راں روی خوب در نو و در نو کار و را نم چه خوشدلی که در ابد هان از سب و بوج چه در و در لو سار و در حیتیم بیم مست تو بهم سار و هر روز نو شود همه از ملک سار و</p>	<p>عشق نوست و یار نوست و سهار نو چو در پاد از درس نو سهار تو در نو سار چو تو در در میس مرا س تو بهای که که شکست یار آنکه است داو دم دل همین می دانستم این شد</p>

دورساک یادگارم درد شو که تا
 رومی، لم میج رگستاخیتش ادا کند
 خواهی بر رخواره دیری من اردوشیم
 ریم سرگشته تو هر دم منشا ر تو

خسرو و عشق لانی و جونی مشت بر دل
 سحر بگر برای دولت را قرار تو

همی گویم که وقتی زان مشتاقان محو شو
 چه عادت مامای درد مارا مهر او کرد
 من پیشان شیرین در سر و کار دعا کردم
 بده سر حرقه در کس ر عام شوق می زار
 دیوار زلمات او مگذرم خرقه رستم
 تو نا وراں به خورامی گویم که اگر کس شو
 من عنوان خون آلوده پر غوف کعبه بشو
 تو در دولت کماں حاوید هر روز بر زانو
 پس گمبای کوماں پیش کماں لهای میگویند
 عقلت کردم ای دیوار در دستش نشین

بنیاد قتلان احسرو اسودای تو مار
 اگر این امحری خواهی مورتان معنون شو

در میان کمر عمت یاسم کماں شرمان بیلو
 تو شب رشتاری من تار غنچه و کویت
 خیالی مادم از عشقت بر بهر چو کمر خود
 کماں گیر تار هم تشید ریش و بیلویم
 تو خوش میخیت خواب جوالی سکه سرشته
 اگر مال کسی یک گوشه آرد و درو آید
 و عافاری بیاورد از چال جوتیش بکار
 راهس مایم ای سگدل می ز اشغال بیلو
 میان خاک و خون غلطان برین بیلو راس بیلو
 که راندام من یکیک شمرن میتوان بیلو
 که دل بیرون شدت ماند عالی و بیان بیلو
 هر بیلو که می چسبید گدی بازان بیلو
 رفوگر ملت می بیند بر آسمان بیلو
 که مگذرد مر از درده نامتیب بیکرمان بیلو

<p>ار بی بوی دگر جاست آن لستان شو که بر آن سر کس خود کامد و بیرون متو هر دم ای دیده من ساقی آن لستان شو تا شوم زده در سر هم تو درین تر جان شو یک شش بر گریه سوخته هم مهان شو تا کس گوی که عازم گورستان شو گفت خسر و کن خاک در حرم و جان شو</p>	<p>من که ران موی شوم کشته و خواجی نرم چون تنیدی ایدل بد جو که نمودت این راه تشته خون دل ناست و حیت مست مهارت جو عالم نعمت لطف کس بیه در مجلس شایان نتوان خورد کاس آرزو دارم کامی ربهت بیکروری سره آهست که دریده کشتدت جوابا</p>
--	---

<p>مرگش پس آن من ثانی حسن انکس بدعا آسمان گفت که فرمان ده چار اراکان شو</p>	<p>از دیوان مراد</p>
---	--------------------------

<p>من در میان پیری عمری ساد و او مرگش بحواب رفته سر و روان ستاده هر جرعه که خورده سر برین هم ساد و مردن حنت گویم لستان مغال داده آن سر و کت زده گردان ساد و چشمست بحواب مستی فی سته فی کشاد و</p>	<p>بایم و مجلس می خونی سه چار ساد و مجلس میان لسان گل با صا تیار خواب ملوه خندان من و خوار ایشان ساقی چو بر نماده مست و جواب مستم بیراب نمونست اتم لای میز بد سر حی میت بر لب در هم فی حاسته به خطه</p>
---	---

<p>چون ربهت آید آخر با تو طریقی خسر و او را مراد میکنی تو شوق خود مراد و</p>	<p>از دیوان مراد</p>
--	--------------------------

<p>ساقی ما سلا در ده می معار در پای غسم به ارد چهل پنج حاکرانه</p>	<p>شمع ملک بر آمد آتشش لای کشتی مار و اس کس تا کاه کاهه یا نم</p>
--	---

مگر تو به نام شکستی گزیت به ماده فی فی که از رخ خود کن به چشم که باره رو تا رویم سروی دوستی مگردن تو ای من غلام شکست چوں در شمار باش مطرب رود و در دوستی جوار باره من بخورده خوروم و در ماده بر سک	نقد و شش ماه من یا حایه خفتم یکدم خلاص یایم از محنت رما تو بخورده دوستی من بخورده شما فی برده خواسته شسته فی عوی که تار وین زهر حشک مار اتر کس یک تار دل بر لب تو دارم می خواستیم بهما
---	---

محل ۱۲۱۱	خسروست مطرب و آن مست از سر خوش باں و چیس شاطی یک رقص عاشقانه شیر
----------	--

سر بر چارشت گسار که بود سسل رات و نه بر گسار که بود تنی مراد من شدی یک شمی ما چشم آهوا که شیران که فک سردت بهور بهشت آنار فک مارا مگر در شک بعد یاره در ک کارت چین که پرده و نه بر ک	لبها و گار هدم و یار که بود شت تا سرور ماده گسار که بود ماه تمام در شت تا که بود ای آه و بر سده شکا که بود خاں سهر و نیم رسته بهار که بود خوناه شوی گریه رار که بود است پرده محرم کار که بود
--	--

محل ۱۲۱۲	ریت خسروست یکی هم در لب بود مرهم برسان جان مکار که بود سره
----------	--

محل ۱۲۱۳	محل ۱۲۱۴
محل ۱۲۱۵	محل ۱۲۱۶

اگر دست آست ساری و نیم برسم که کاکا	درین ششهای پاک با شوم بکیت و در صد ساله
کریم جیل خاکه ریر بای سیرنی سیر ساری	همت تنم ارم و گردوی شوم آیم در ساله
چو میم درخت گره بود در آتش و بی ظم	معم راسان که گونی میر و مرسوس دلاله
چه موثر جان ادنی ماش که من بختی مردی	چو بخشی ارباب خود آخرش شربت در حاله

فرقت کشت خسر و را که تو میدی نور و در	تول ۲۱۰
طرح رو کشت بقا از که نمیش بود از ازاله	سوره

تقدیر افتاده ادا و کس بشوق و در	بیا کرد دست تو پاره کنم هم پیش تو حامه
تو حال ملا رو جو لوله رسد با حس	مراد است به پستیانی جو حواس رسد
هر ازان نامه ترک دم بخون آمر چه گشتی	اگر تو یومار تر شدی روی یک عامه
مرا به جلیت یک سینه بی آتش می بینم	نه عیس دیوانه خود را که چون گزست بچکانه
من ارمان فحاشم تو حوی مد گدار مس	که مردل خون بودار هر جو تو شمع خود کانه
همه شغل جورم اولم ارم عقل را محرم	که هست این سرت عاصه بچکانه در اول

سختی پیش هر چه رستم شربت تری	تول ۲۱۱
سده نیت آخر یکی عاقله و دو مادامه	سوره

حالا دران کس احتی ای حبه جان همه	بالا همه تعلی کن ای شکرستان همه
تو مست عاقلان تو تو زلفت پریشان همه	چون نادگران سو سو گرد سرت حال همه
مهم فاهم و در لرزش ازان جوانی تریان همه	میگفت عالم پیش ازان جواب پریشان همه
ران می چون سلب جوش کیت که دم فغان همه	ار تو نخوردم آب جوش ای آب حیوان همه
ای و تو در زمان من متاسفیت جان همه	و در تو تها ازان من دران تو دران همه

شعر	خسرو و رجاں سوخته گشت مسرور و منته وقتی شد آخرو دخت چاک گریان	اول ۲۰۰ ابوالحسن
شعر	روی تو به لعلی فسانه خوشتید به چاک در دو گانه گر شیر رود در میان شاه می رنج تو لیکن بر کرازه شما ختم بدین مساه	ای حسن تو آفت ز ما هر دم سوخته دلداروت صد علی در دوسه رعت من مسرور و تو در آب چشم تیرم روی و جویتسم کداری
سر	گم گشتی خسرو و لکویس یا مده مکر طایه حسد	اول ۲۰۰ ابوالحسن
شعر	همه شب رودی را رده صباشته عزیزی دمای انگار این صباشته همه شب صبا و نیت من سوخته گویم تو را لایس از من سرور صباشته دل منگای عاشق من اگر تیر و از تو تو را دهم و دل که سید پیش من اگر این است رسم غمها که شویم صباشته	همه شب رودی را رده صباشته عزیزی دمای انگار این صباشته همه شب صبا و نیت من سوخته گویم تو را لایس از من سرور صباشته دل منگای عاشق من اگر تیر و از تو تو را دهم و دل که سید پیش من اگر این است رسم غمها که شویم صباشته
سر	سرکوی است خسرو و شاد و در جوی گمن که تو امین گزاری نصیبی صباشته	اول ۲۰۰ ابوالحسن
شعر	این عقل بسی عرقه کنی تا لب پایه	نقد ششم ای مکرر از مانی مساه

<p>من قوت ما بشکر اول سحره ز سر من عاشق و هر سحره حامل یادم دم اشمول چشما عجبی چه آنکه ارسوزد و لکم بیکجا شد یارای جفا ملکان چکار کون ای خلایق دیوان دل آفرین قضا چش</p>	<p>آنکه مای دم مسپش در چرخ و ای آدم سوزان متعلقه در دست یابی یو یارب نکس راجی ششی از دل تیر و ده ایس آسای کوه راستان بدان بیکجا کرست وجه زندگی بر مردم برده</p>
<p>دولت چون سپهر دیوان همه ملک سلیمان یافته استان تو خسر و جان دل مرغ ملازمت</p>	<p>چون سپهر دیوان همه ملک سلیمان یافته استان تو خسر و جان دل مرغ ملازمت</p>
<p>منم آخر و در روی تو قیاس مایه چشم و سیه بگرد پای تو دره سوده عشق جوی حور و جان سوختن فرمود رفته از پیش نظر قش و نگار سیه نوستالی که در جگر گل حیا رنمود دود پس شد که فریاد رسد جان مرا دوستان از نیاید دل من بگذارید</p>	<p>ماد و عیشت ز سر رفته تمساری مایه دیدم پر حاک و دلی بر رعب رانی مایه مسدود یک خود اندر سر و کار رانی مایه سرج از خون جگر قش و نگار مایه چه توان دیدم گل رفته و حاری مایه ترک قتال و فرسند نگاری مایه کسته صیدیت بفرارک سواری مایه</p>
<p>دولت خلق گویند که بی رویش چو خسرو چون بود بلبل سکین ز سهار مایه</p>	<p>خلق گویند که بی رویش چو خسرو چون بود بلبل سکین ز سهار مایه</p>
<p>اش ناز مرا ای نیار پرورده راکت لب جانان تو هر چند عش قلای آن که پیش ازین آید</p>	<p>مرز جوی سلمان حکم نام کرده معصیت آب حیات یرورده همه خیال لب و دم کرده</p>

<p>هر کس بد عادت تمام آورده مگر سپید شود این تن سیه چیده هر چه بد کم پیش مرغان برده چنین که مصر من آید دولتش دل پرده</p>	<p>بترن آنکه توست پاکوب کرده و را که مجلس ای صبح تیر و روز میس درید پرده دل را فراق و حال و یات و آنکه من شیشه کون حمر جان سبدم</p>
<p>چو سودا دل نه با کون یک لنگ شد چیده چو سودا دل نه با کون یک لنگ شد چیده</p>	<p>چو سودا دل نه با کون یک لنگ شد چیده چو سودا دل نه با کون یک لنگ شد چیده</p>
<p>امول چشم کافرت تر شکوه شد خلق بخت از نقره خام ای محبت حلت یزدان بخت ای زیر لب گفتار تو در باد و امیون بخت ریس هر دو چشم رو سیاه لیکه شد آنکول بخت دامول رد دریا ساخته و یا خا مومن بخت صد گوسه ماناں ملا گرد و رگه بخت</p>	<p>ای عمره دور بر تو خود نم باسول بخت نی سرو ای سلاح و طاعت کانت بخت ما هر که باشد ما تو خود شوم در کار تو آهی که گردن حید که میداشت دیدم که هر جا که اشکم تاملت آیم علم ادا حمت خواهم بستم رسا که جور او گردم</p>
<p>ای کرده خسر و زبون هر که پیر بخت که خو مومن کرده دل را در ده دل و دیر بخت</p>	<p>ای کرده خسر و زبون هر که پیر بخت که خو مومن کرده دل را در ده دل و دیر بخت</p>
<p>روده حال من و کالس در ا کرده که رکب از جور شیب یکم جا کرده دلیم رسیده و حال از تنم را کرده هزار پیر پس میدلانی قس کرده و دیده اشک مست پیش مرسان کرده</p>	<p>یومون رطب تو هم ای صسا کرد یا که سوشن حیا بگوان شده و رعت سک صد گنگ که کاشاد در گس مست کلاه تو که شد و کج را در عساست جیات آدم هر دم بیهوشش دل من</p>

<p>سبب ددم تو سحوات مرا کشته ز رشک چو دست گردید ویت کرده ام چو پهل چو بهیچکامه دیده و حیتیم نیک مرا حقوتی که استهای اهر دید و دلم</p>	<p>مرا عمار که کرد در دست مساکر و ساندون رویت مرا سه بار کرده مست سماں ز پی چشم بد دعا کرده ستاره های ملک را ران گو کرده</p>
<p>ای دروید اور دلم تا راج پنهان کرد در حیرت تمام هر ششی چون خواب می یذرا منه تا در عهد تو سکاره بشد در من ای چشم را مود که نظر در شکستگان گفتی تمام فی سبب غمگین چه میداد ترا ار میگذاهی کس نبود در این حمت عاشقان دام که توانی و نالیکان ملک ملک حوی دل در گنجی سدم ولی چو تو کجاست گلی</p>	<p>میاں جوں دل خسرو آشاکر و ما جان هم سر و دل وی کانه در جان کرد ریساں که دهر گوشت ممد دل ایشان کرد ار نقد عا سلاجرم مردش شر او راں کرد میاں کاکار گوشت حوی که پنهان کرد آماور تو کرستم صد عماره ویراں کرد گر در پیرد ایتد کر سبب سلمان کرد کاکا سحر ارجا کاری بود جید اکیه توان کرد آخر تو هم وقتی گد سبب کلستان کرد</p>
<p>مردس حراست ستم رحمت یک نظاره سپه سات سیر نیم که چهار سحت پیل هر ستم بود که دیده ز بهر ستم و س</p>	<p>نظری تو عا المده چی سست کاره تو م ارجو دنیا رمر که بهیمت دوباره سهرار دیده تها رحمت کسب نظاره</p>

چو رنی گشت جولان غل عاشقان توان	کو د لعل باد پایت حیاتش ستاره
توره دردان و ملتی بهلاک ماده هر سو	چه عسم آتس در و راز حلالی کنار
سر آن دو چشم کردم که چو مبدوان هر	همه را بنگر که مرگان رسد هر جگر کنار
مشتر حکیم طالع چو رور در مد مگر عیسم	که من آسنا نشی خود دم شمار این ستاره

فصل ۳۶	چو دوست روت خشم و رگ جان کشن
که برشته دوحه توان جگری که گشت پاره	چو جگر شکسته

گر تپه هر سخن دلم ارتق رلوده	با این همه گوی که عالم فرودده
چشمه نمره بر دل و لایمونه است	تا تو بدین بهانه چه دلم رلوده
رویت در دل پرده و صد پرده چاکلار	سادای رور و رگ کار کسی کشش لودده
بالیس کروماک مرا طبع میری	حانا تکیه نگاه حویاں لودده
گفتی که حلق دست خودت بردای یزید	شکرا به بر مست که اردی شلوده
کی دانی امد شسته شاست کمال	ای آنکه منت دهر جان غلبه

فصل ۳۷	دکمت عاشقات جیس که خسر و
رسنه مشکو که گشته خود را در دود	سرا

جای ساه طلت و شکل تو مار آلوده	مسیم رستی جان چه کم بودده
بسکه در سایه دیوار تو در دلم	راه من سایه دیوار تو هم با سودده
تا تو در خواب مرا پس آتا و سود	گرچه مرا که دست بیصن شد سودده
رسانی رس ای یکد آن سوگدر	خداست چند سخوامه چشم آلودده
سالمه شد دل من ست مداغم کحات	از که پرسم حمر آن دل گمره لودده

غزل ۱۰۰ انگشت	یارب از سر و دل ما تو نگار پیش داری گرچه رخسار و دل موعودت کم بخوده خجسته
قاصد نامه کاوه و زنا با مسلمانان چون کاهل کرم گشت عزم جوی و عالم شود بیم است جان و دولت کرد برده بیرون رول هم آن تا چون گادی بخریش تر تیر آورد مادر میس تیری که در عالم فی دارم سی سودا ملی چیده بر هم لوی تو	حاج حاک را دو قاصدی کار ز جانان یارب ده بودی که مدتی آن مسلمانان تا رارس پیدا است مرست پیمان نامه ریشش دل مرهم بود ناچار از ایشان تا موس گورم بود مرست نا آن نامه مهر دل از تیغ قره لشکاف و روحان
غزل ۱۰۱ انگشت	خسرو دین سورما را سودا سکون در ویش نال سحت کو کاید سلطان خجسته
ای عفت آشتی همه شهر در زده هر روز چشم مست تو در کاروان مهر نمکان تو هر روز چشم مهر تسل هر تر گر اسارت تو است کرده چشم لب ترکس پاسخ تو و مرا بکشت تو تیغ خود بر سهرن نیز بنی دلم	آل آتش در و تا شعله رزده سیر و ن کشیده تیغ و ره عبات خورده آراسته دولت کرد و بر کد گردیده آن تیر راست کرده مرا بر سر زده زان زهر آب کرده و اندر شکم زده آیم همه کوی تو هر روز زده
غزل ۱۰۲ انگشت	هر شب در دوزخ هر تو خمر و زهر آه من چه بیش گشته زل بیشتر زده خجسته
سیم رخت بردست مهاباد	مرا خون غیر را مشک حطاده

دل ۳۴	از دیوان	عصه تقوید چون در دم نشد یک دست نام خسر و داده	مرا خاک و کس را راقبت دارد بیایه خود خورد حسرم داده سیک دیگر بنگس حوسر دارد همه مستوی بکول مار داده بدست عمر و شمشیر ملا داده عیون ارباب و مرغان را چله داده بدست خویش را داده داده
دل ۳۵	از دیوان	ولی دارم از حوین یاره پاره سیاکت نیم و نیمون سید سے چو جوش جانی که کردم کرد کویت کویت کرده ام شک گریه چون ز پیودت بجا اید شد جدا دل بعد حماره ایماں اول تمیت	حکمر هم گشته سپان یاره پاره ساقش انگشتم نیم پاره پاره رچی بر چون گریان پاره پاره حکمر ایک دانا پاره پاره کیش ارحود بر یکانی یاره پاره کس ای ناسلماں یاره پاره
مرل ۳۶	از دیوان	لست کو جور و حرم کرده بدست کس خسر و دمان پاره پاره	دل و حقوت بیار بر حکمر ریش تا به خوابی که گشت دم مرل و پیش
		خسر و اگر عاشقی جام ملایست تا تیرست قتل مقتل ادرک ر محقق	

<p>عاشق جان خودی رنگ و لیش نه سب که عاری را دوده درویش نه غم خود رعاشقا است از بی خودیش نه یوں نه وقت فاسدست رنگ نه پیش نه طلب اشتاده را لشکر درویش نه</p>	<p>اصل درانش فلک اری معتوق و گر جان که ما به قیم در صف عشاق بار بدن که می عارست رایت جان و شال اگر رسد از دوستان فمهم ملاست مریح نخستم بشیرده را چاکتاد و ببار</p>
--	--

<p>عالم سهیمه</p>	<p>از دیوان</p>	<p>علمه که ما خوش ترست در دهن که پیش کن نق که بایسته تر پیش مداد لیش نه</p>
-------------------	-----------------	--

<p>ای آبر و هر ابر سیه مستم برت که هست پید هر قطره خون از چشم من هست ملاقات چه مردم ما ملاقات همچون چشمه آب سیه دام ای عقل که پد ما در جوانی</p>	<p>والله دل تو هزار سیه در جامه جوی در آنکسینه بر ما تم عا شتی که پیش نه ابر لفت او ما سیه امد و من حراب سیه در آب روان کس این سیه</p>
---	---

<p>عالم سهیمه</p>	<p>از دیوان</p>	<p>نمک همه عاشقا است چشمه پسید سال در حشرینه</p>
-------------------	-----------------	---

<p>ای در دل من مقیم گشته خال تو جو نقطه دوا بر دست پست صد و از لب شکسته خط سواد و دیده من</p>	<p>دل بی تو اسیرم گشته یک دایره دوزیم گشته دور در شکست منم گشته نهشته و جوش مقیم گشته</p>
--	--

از دست تو پر ریم گشته	من فی زرد آستین تنگ
سحره	خسرو گدائی جیای بسم میت در تو مقیم گشته
آراسته شمع را ز دوزخ آئینه که روی تو نمود کمال ماک مهر صیت سوده حاش داده و عمر تو فرود وسته بدل حراب نوده خود گفته و بهم ز خود شده خسرو انگه می سیاه بود	ای غایب گرد ماه سوده مردم بسته لب ز نور سپید مان تبار ستودر گرد خیل مردم رسته که دیدن او میگذاشتند آکس که بود دست هر تن دل من حدیث اند کس در عزم تو داده بدم
سوره	از لطف تو یاقوت هست لعل خسرو که میایا حور نمود
دست آفتاب را یا سگناه کتادار پدید بگذاشته سکال سواد طلعان نظاره ولی مایارنی فرای دیدار که متوان در طلق نهامی باره	ولم از حور توان گشت پاره چه کشادم گریه چشم ز بار من برین من و سه دمانم بستقیم جاره مرا بیدار بجگر انگشت این سر بسته عدل
سوره	اگر خاں حور و حواهی شیوه مکار که خسرو بیت لعل شیر خواره

<p>ای مراق تو یار دیر یار در تو میسماں مسرور عرق جوغم که میخند هر دور هر کسی را می دیاری که می همی بیک در معصو دوا هم گفت ای سار بهار یا دوزخست ای دریا که خاک جوا هم شست چند گاهی خلاص یاست بود</p>	<p>عشقم تو همکار دیر یار دایم تو یار دگر دیر یار در دلم حصار خار دیر یار بجسمم را حصار دیر یار معمت انتظار دیر یار که که از دستم دیر یار ماولی پر عیار دیر یار حسام اگر کار و بار دیر یار</p>
<p>دری از دل قرار دیر یار دو که ناز آدمی و خسرو را شعر</p>	<p>دری از دل قرار دیر یار دو که ناز آدمی و خسرو را شعر</p>
<p>ای صبایت ز من سکین هم مقتد عالم میکی چون شمال معت من بین رو جا از آنکه در با گوش تو سر در گرد زلف تا کی آخر سرت در هر دم دمی</p>	<p>بند ابرین چشم و قفا و کین هم دست میدارم ترانا این هم هر رویت می کشم چندان هم کشتن با میکده تعلقین هم تلخ کوئی دان لب تیرین هم</p>
<p>هر چه میدانی کس چون مرا ترا میرود در خشم و سکین هم شعر</p>	<p>هر چه میدانی کس چون مرا ترا میرود در خشم و سکین هم شعر</p>
<p>ای از گل تو مارا در دیده مار نازده تا نقش تو زمانه در پی هر کس تنیده</p>	<p>و حال عمره تو حسام نگار نازده در کارگاه گردون مه یسم کا نازده</p>

<p>ہر تہ گمیت جسم ایک شمارا مدہ ہر پودہ قطرہ قطرہ پھول امارا مدہ بیرون جوی نیا یاد این حال ارامہ در گریہ بہت مدحون ہر چار نامہ ماری رودست رفته دستی زکار نامہ کبر رلف مست یار این یادگان نامہ</p>	<p>تا نو کہ چون تو اہی میسم لطاف خود س دل کہ بہت ہر دم ابرار و اعلات مان فی تو در دو کم رایت جوں کم من رحمی مگر انتظارت جویتسم چار کر دم دستم بکیر یار کا کاری مکن کہ دستم تن موی گشت و نہ کہ زان میکم ہر ترن</p>
--	--

<p>عزلہ اول عمر کم کہ رقت میتو آن در حساب دو دین ست زان خسر و ببرد گار نامہ</p>	<p>عزلہ دوم توشیح ہر کجا کس خداں کتودو آب حیات میرودت در سخن کہ لب مایوں ریسم شیش کہ ابر بہر حال ما بہت ار رازی کہ نہ نا خط کتیدت</p>
---	---

<p>عزلہ سوم مزید رس مزور و مزید وار ہش خسر و کہ ہشتی روی افعال کتودہ</p>	<p>عزلہ چہارم مس ہر تو بدیدہ و دل جاہ خستہ شاہ چرا مور سبت وہ کہ ازہ ماد مایم رحمہ کردہ دلال رہنر سکوآن مس چون ہم کہ سگت در جاہ و برون تا شہوریت مرغ دلم خوش تیرمہ</p>
--	---

<p>عزلہ پنجم ورمس تو حویس اہمہ میگاہ خستہ ر ورق آنگہ ہر تو این شانہ خستہ مسحد حراب کردہ و تیار بہت سگب ملا متم سگب یوار بہت کابزد فصل تو تشن ارس اہمہ خستہ</p>	<p>عزلہ ششم مس ہر تو بدیدہ و دل جاہ خستہ شاہ چرا مور سبت وہ کہ ازہ ماد مایم رحمہ کردہ دلال رہنر سکوآن مس چون ہم کہ سگت در جاہ و برون تا شہوریت مرغ دلم خوش تیرمہ</p>
---	---

بیا این که رفسا را راحت کند خواب بچوں ناله رستگار مانتق کشنده نیست مردم چو میوفاست تن آن آموخت	یجوالی مرا از همه افسا را ساحت منظر که صد ترانه مشا را ساحت کارامگاه خویش بویا را ساحت	
عزل ۱۴۱ ایدوان	خسرو رسته تور بون گشت عاقبت هر چه خویش مانتق فرزانه ساحت	عزل ۱۴۲ ایدوان
همی فداده و دور و حاکم کرده چو پیشب که روه ماهه سر آوست تو میر و گی من مگر که هر ایست سر سناز تو کسی گرچه از کرشمه حس سماں عیدیه دلم از تو بسا و ابرا	برمت حال و تو حامی خود را کرده چه دید با که سمسدت زریا کرده عمارحک تو دور و پره ارسا کرده قصاص میکیم و برگاه با کرده رصیر بهرین موس بایست کرده	
عزل ۱۴۳ ایدوان	دعای خسرو و زویدل حال نیست پیش عیدیه او بهر جت از دعا کرده	عزل ۱۴۴ ایدوان
ای گل که چپس دبعالت تنگ گرفته آن سوخته طکر لاله امانت مادرست ظلم بر کس بعانت از سول رگبار گرفته بشمارد	کر عول دلش پر بهت رنگ گرفته کر آه نس آتش بدل سگ گرفته تن داده مستی و عیان تنگ گرفته سس کرم گریه شزه ام رنگ گرفته	
عزل ۱۴۵ ایدوان	اندر اغوش جوت کر ابرم حایه گلش کرده تو چپس نازک چنارست باین که میس کرده	عزل ۱۴۶ ایدوان

تو همه تن بایه تادی و عالم پر حرم کردی بر سر آسج تار و آسج دل تج لیل برگردن من من در کردت هر بستی تار و پود میورم گداها را	جان من که کجایم مانی پیش یارب آید پیش منیت اسج بر من کرد غم منو چو آید پیش منیت اسج بر من کرد دم ده چون سورش من حله ریش کرد
---	--

علیه	دوست میدارم ترا مانگ مهر خویش عالمی رحمت و رحمت کرد
------	--

ای رستی و ترک من، نام گرفت بار آمده تا مانی و سورس غم من خود ایدوست که این ماده غم کرد در دال دل ارستاه نگوی که بگیرد دست نام گرم کرده تو دیور و پویش ارغمتی مرا این بد که در یسه غورا من دور غم از عشق و دسا و دشمنی	در دست و دمای و گراں جام گرفته در شور و میا و در دال نام گرفته چون دید تو را آن مع کلک نام گرفته من گیرم هر بی ترا نام گرفته من گدست آن گدست و تنام گرفته گردل شدت می کا حزن و کام گرفته کو صد چون سوخته را جام گرفته
---	---

علیه	ای گل این حده زبالیدل حشر کاز و ده و دسل در دلم گرفته
------	--

مهر تو دال من مامد جان شسته من با دو چشم گریاں پویش در وقت گر جان چاک زودیده زین حقه مانی است یک شب کلک با گر گداری مدیسه	چون مست مهر سو صد با قالی شسته تو ستاد ما و حسم و ما دیگران شسته تا کی تو است بدیل ما این دال شسته گرد و ارق و محنت بر جانها شسته
--	--

ظہام سوی گاش تاہم طرفہ میست	مسلل رستوق رویت نا کہ گناہ گشتہ
ایا بود کہ میم روی کام چہ نسبت	از دہمسال بریدہ مادوشاں گشتہ

غزل ۴۰۰	ایڈوال	از کرد و نگار ائمہ بیت نا کہ خضر چہ سیر	سود
		ار بہر پای پوست بر آستان گشتہ	

عسہ را عارت ایماں میں آموت	حسدہ را سو حق جان میں آموت
طرہات را شکستہ و لمبہ دی دالم	این شکست اپنی ایماں میں آموت
چاہتہ کنم کہی و غرقہ شودم ترکتہ	آشنا کردن طوفاں میں آموت
جان ساری سری ہار میں مارم غرقہ	ایں چہ مار بیت کہر جان میں آموت

غزل ۴۰۱	ایڈوال	چہ کمی از غرقہ سحر اپنی خضر و ہر دم	شعر
		ایں غلبہ تور و دیواں میں آموت	

مسلماناں گر قارم بدست ماسکائے	ایں دیواہ بدستی و دعوتی و مادائے
بظہر آفتاب مدی محمدہ پارسا بیستے	معمر و ماحد اترسی کشتن ماسکائے
مار وقتہ انگیری سر گس عالم آشوبے	سال آفت آمادی کاکل کاہر شائے
دعای مدح خواہم کہ دیکس اسقدر گویم	کہ یارب مسئلہ گردی جو میں دوزی بیجہ
طیساہر جان نا توانم غم محور چہ	ربا کس جان ہم بریرا نمی از لہم بدرمانے

غزل ۴۰۲	ایڈوال	کوں یاد تراب و شاہد مستی و غلامی	شعر
		گدستہ است ایچہ خضر را سری کتود و ساک	

کچ کھاستہ گمراہ کفای سیتے	لاہ کر او دلہ باعتودہ مای سیتے
زیر کلاہ جعدہ تا کرٹ کشیدہ سر	بستہ بچاکی کمر چپت قفای سیتے

مرکتار کرده برین داده غمزه تیغ کیس سینه مسده حای تو دیده و نریای تو تاریخ خود نموده جان و تنم رو دوه حاله حال می رسی دانه دل ایسجوری	ساخته آمدیمین تار برای سبک کشته با همه درمهای تو قوی و ای سبک کشته آفتس من فرود نه مهر برای سبک کشته بیک لاله می پرتی مرغ برای سبک کشته
---	--

غل ۶۰	ایزدان	خمس و حنه را سخن سده شاد تو در دهن علوی شکرین من لاله ساری کشته
-------	--------	--

مردم دست هر کرد و دست مردی مردم چو لقتس بد اندر رسا دست و ده کیس چه کوریت که دشا به شرج عمرت رداں چو آتش تو مهارتصه خاک سرمی که سر مال شوی سده حراں چون مدکی مدی که گوید اراں معیا ار برگ بر باد کس و دل سده بلع امروزه بار گوه مرل صل حش حویش	عودی که بوش میست سوت سبک دیوی که حای کرده در اندام آس ما صد هزار در مهر میسده ره کمی تا آب چشمه هست چسرا در می چون سده حذائی و در سده آس چون هم تونی که در حش خود در سبک ای سبک که بر سبک گل دتر سبک فر د اچو دیر خاک لکه کوب هر سبک
---	---

نعل ۶۰	ایزدان	ارشت علی سنازی خسر و لاکه تو مرداری او قاده سبک لکه هستی
--------	--------	---

مست ساری مراره اگر بدین توانی کم توانی و گاهی سرائ که تیغ سرائی بار گونی تو سی و هم اگر مدی حان	مهر کش سبک خود را اگر بکس توانی مراد است چنان کس اگر چسپن توانی من آن تو افکمر کردن لی توانی
---	--

که تو تپیدن این مال خرب متواست مرا هر گس کش کر گیس تو است که تو جو او شد ای رنگ یا پس متوا که خاک رفتن با سخا استین پیچیده	هر را که شیدت و تار و رخت گویی تلخ که حان میری گفتن سیر چو سست شع و لیکن عالم بایستد آکا ولا کشن مله استانتن آه جو
---	---

سخت است بر ماں حیر خسر و ایس که تاست کار پروژن گرار گیس والی	ذوال ۱۰۱۱
---	-----------

چه عادت است که ما اگر تیرد آبی که میست بر بخت حوں عاتقان بازی که بوی رلف همسایه کرد غم بازی ترا رسد که گار احسن ممتازی که میست قاست تو میکند سر بازی که سن اداں توام تا تو دل می بازی	تو جو بعید تر سر کر شیه و ماری به تمازای مگر کماں سر بر خوں مرا سند می و گتم کمن لی چه کسه مدیت حس کسی را بعد تو ترسد ایاں تنه است لکه گو طمان سر چو ماں یایی تو اید احمه حیا تو گفت
--	---

رسم بختن خود را و خسر و ت کر زلب ریده کرد و او چون میج میداری	عزل ۱۰۱۲
--	----------

رها کن ناموسم با قدر پای دل و رقت با ریش نازده بجای خس مینا لدوس می کنم قاع عسار سختیال را و دیو یما ه ادی تشه می میرد چشای	ستر ناموی محل میسارای سهادد استسایاں مار زول رواں شد محل و قاع مد مال مدیدم ره جو عاتن شد ریتیم تو ای کت رتتر حیاست
---	---

<p>یہ محفل نشینیں ہیں برودہ کشای کہ جانیں ہم میر سداً قہقہل ہر جا</p>	<p>ایہا مہمان کہ چشم گشت تار یک دل و چہل عمرہ او شد مکویست</p>
<p>مرثیہ ۲۶۳ رہسبدان کاروان خسرو و سہل تورہ می میں وروہر خاک میسای</p>	<p>مرثیہ ۲۶۴ کشتی ای مشک کمیوی کسی میمانی چہ حر داری اراں تباہ لای مرغ سحر</p>
<p>وی نمودن تو لفریاد سی میمانی کہ ز لفریاد سلالاں جرسی میمانی را کہ ای سر و سالای کسی میمانی مردن امیت کہ در سببہ سی میمانی طاقت میت اگر یک صے میمانی عاقبت سستہ دام ہوست میمانی</p>	<p>کشتی ای مشک کمیوی کسی میمانی چہ حر داری اراں تباہ لای مرغ سحر گرہ جیواست تہی آیدم از دیمل تو عمرم آست کہ در دیدہ بھی آلی لیک مدد شہر چہم مرہ مادہ و روری کہ رسی آخر ایدل جہ کہم بلاتو کہ ہر خاکہ رود</p>
<p>مرثیہ ۲۶۵ آہ سورندہ چہ او دورہ مرمارو خسرو و اچ تو ہراری سہ میمانی</p>	<p>مرثیہ ۲۶۶ تو میروبی و سلطانہ تو ختم جہاں یکشت حال زما لای امر تو جہانی</p>
<p>مگر کہ آگہی از عاتقان و شادمان کہ دیر دست فتادش چیاں لمہ کمان میں رواج دل کیست آگہی لودن مگر کہ ہمد و مارا میدہ اندر مان کہ ہست ہر خمی از موی و شکوہ رجاں چہ کہ شود کہ اگر ترکہ ملطف رہاں</p>	<p>تو میروبی و سلطانہ تو ختم جہاں یکشت حال زما لای امر تو جہانی در امر تو یکیل ہزاریش فروست رہماں چہ برستہ آفتاب ملک را علامہ سہل مرحول ہمد و آہ اویم ریخت آسج سیلاں سحاک دراو</p>
<p>سماز ہماں خسرو و صور ساش کہ ہر کر</p>	

<p>غزل ۶۶۰ از دیوان رطب یالی فی مشکلی رسته دلم بستوه</p>	<p>دل نظر اگر چه دوری شسته بود در حضور مهر کوشی و گشتی بکمر اسبهای چو حال دما اختیار خاطر عسم عشق مرگ زدم س اگر بگویم که در دم توجده افعات دانی از یال بر جویسم چه بکلی هر از دست چوب آینه بیا بحداد تو مگر دست طبع</p>	<p>روصال شرم تو که سوختم ز دور که مطلقیم دور ما دم ز ولایت عشق در صابر بختی آید یک ششم کسول عشق که رصالت حوالی مگر تمه عسر وری که تو هم در دولت او تنه بود در حضور استر آینه بیا چه باست تو مگر بری و جود</p>
<p>غزل ۶۶۱ از دیوان تسب دراق خسرو چو جلال سوت آمد شعر</p>	<p>ای فتنه چشم تو فتنای مرئیت بر لب نو که صدای کس با تو بجز مطلقم دارم بوسه به هم کشد و لیکن گر لب بود کم از طغیته اگر میکشدم رفیق زدی ای لب درویش زینهار</p>	<p>مالای تو آفت حماسه بر ما دوا دوا جان و طایفه حاشا که سدری گما خسود مینشود سخا در دل دمی کم از ما مگر از سگ و استخوان کار بدده شود جیاں میانه</p>
<p>غزل ۶۶۲ از دیوان دل گم کرد دست خسران کیت شعر</p>	<p>یسر اونا دنیا مگر شمه گاه گاه اگر اتفاق افتد بقا و گاه محاسبه</p>	

<p>در تو سهم بیت مارا که اگر بود پاس که اگر ایستد ماتر بر نیم جید پاس دست تنی بپا تن در نعلین داد و پاس نصرت هم مایه داخل در داد و پاس یسارین جو ما امیدال من گوشه در پاس بدید صبح لیکن جو سر رسید پاس که تو دیده طلال در اسیریت چو کجاست</p>	<p>رحمت کما کریم که جان گرفت دست شرف ملاک مارا در دوسه خاں توده چو معان کیم کوبیت رحلی اللهم چه رکبی نمکنی تو راه کوته مراد هر زمانه ما میداتو مارا چو رحمت هیچ کاره چه در او دشت که خیال بر سر آمد یکی سهم ششیاں سخن تو دو دشمن گفتم</p>
---	---

<p>سجود گفت خسر و تو کار سی فویش نظری ز دور یکس نکمال یاد شایسته شعر</p>	<p>فصل ۱۶۹</p>
--	----------------

<p>سپاراشد ایمان بچو من سینه تادست و پاسادی محسن را مدیدم گر جهان مگردی ار جو روح دیسانی از شرفاں کویت هر گوشه دواست تمیزی از خیالت در ماسی جان پوستیده ایم مردل مشکین در رخت رجو فارسی در عین دل میا ذرا در شرف و صفت دانی که کس مانده</p>	<p>ما س که میکتیم من ارجو تواریت یانی در اس ما مد دوستی در آستینه نی آیدیه حاکی فی حور دل سینه در مهندواں حشمت هر طرفه و سپینه رنمایی از در رخت و ماشه و دینه گر گوتهای حشمت ترکیت در کینه زاں لعل و لوارم ناوازه انگینه قدر جو من عربی جز اچو من سینه</p>
---	--

<p>شهادت مده خسر و کز یابی نشیده روزی نشیده آخر اچو متو میست شعر</p>	<p>فصل ۱۷۰</p>
--	----------------

<p>کرتیا کون تو قوت مایہ، و س جہ آہرست کہ نسل جیح تو سے ما حرارت تو روت و اکس کولمی نیم اعتدہ عیست مرا تلخ سینے ہر دور تمامہ اصرارت عامان رہا کردہ اگر یہ پیش تو بارہ کس، ہی گوید</p>	<p>سز کہ کوکہ اکوں لکس دلخوی بوقت جیح کہ روی پوناہ سے شوی کہ دیگر سے سود خود میں مکر و لوی ممکن کہ خود شودت ہمیں مدحوی رہا کس ارمس فی عامان جیہ موی و مگو کہ تو بارے کو مپس گوی</p>
--	--

<p>نقل ۱۰۰ ایضاً</p>	<p>سایتو درخسرم و رسم اردل و اشادی دل لکس کہ در راوی</p>
-----------------------------------	---

<p>ایکد بخت تو یا ہم ہے گشتہ امات و بوقت گشت عالم عملی تو مراد دست بی عملاً عمر تو بی شاد و سیت اس دل ییشیں کہ حالی کم است دیں در دس خستہ را</p>	<p>ایک نظر آخر کیوں در ہے ککاتس وراموش شوی یکیدے ایک دلت رانہ عماد عالمے ستادی اکس کہ مدار دے وہ کہ مدارم بجاں محرمے مرکب سداوار تریں ہے</p>
---	---

<p>مول ۱۰۰ ایضاً</p>	<p>ریم اگر کر یہ سے آیدت ورام کس اریدہ جسم سے</p>
-----------------------------------	--

<p>چند کہ دم کہ ارمس شکستے رواں شد گریہ تا گیر و حات مراد بلعہ حصال گندی</p>	<p>رحم درعاں مانشہ شکستے کد شنی و صان را ار شکستے سگ ماگماں گوہر شکستے</p>
--	--

تیم هستی و خوف و شست کردی اولم را مرد شکستی از جسمه دل انگویم رگ کاس درد سپید را چه شکست ایس که دین عاریتیدی چه نامک پای است ایکه دروید	یہ را می خوردی و ساعر شکست قوی حسا را در شکست مکو کردی کہ با و سر شکست چه مارستان مکر کا در شکست رواد رملق حسا گر شکست
---	--

دل مراد	آنکه	گره محکم روی بر حال خسرو که زلف عسرس را در شکست	چند	سحر
---------	------	--	-----	-----

شکستی طره مادر سرچہ داری کلنج کرد از سر آں راست مسلمان گشت ابد بہت است رہودی یک نظر حال کس با دورق چون دایع شد اثر مگر دور مگر سر گشتہ ام از تو مسوری گر م دیو اہ خواہی دہشت دور صاودہ سوختہ مر حاک را بہت	گمونی کیسہ ماچا کردی اعی کہ فوں بری گرد سرچہ داری مکتس سم اندامی کا و چہ داری یہودی حال گرد لہر چہ داری یہ داسم کردہ اثر چہ داری دروغی گفتہ ام ما و چہ داری بیان رستہ ام مر چہ داری چہ بیم حاک و جا کتر چہ داری
---	--

عزل مراد	آنکه	رآب دیدہ خسرو محتای شد شرف من شکست چہ داری	سرد
----------	------	---	-----

ای گل ہنر نکت ہند تک تکر چہرے مارا تاشانی مہاں بیع خود کس	کمل با تو می ماند در حسن مگر چہرے چوں سرو راوردی گرد گل تہیرے
--	--

دردی که ساه من رماه می هر شب تا با رحمت دیدم گل داد خست من گفتی که کمر سدم در ریختن جوت گویم غم دورم نه این گونی که تر خاتم	دردی چوماه تو حسم کرد از چیری گر از گل بوستانی آرم مطر چیر باری زنی سست داری کمر چیر سم انداز جوای رین هر دو سر چیر
--	--

۱۹۹۰ ظلمت	اب نه که مرستی کرد دل خوش حالت قطره است ایک گریه گریه
--------------	--

لعلت جان با لب یا هست حال چیر مشقش که می خیر دیک سرو ملایت من بین درم از تو توه غم کوری از من سروانی از جوای هم قضا می رد ها تو بسته ظلمت گونی لب می مدد و اتم بسته تو می جوای رانم ریای داری	رویت تا ایامه یا خودم الزان چیر جویت تو کی چیز از سر و رواں چیر آری سودم را از مصعب گران چیر یعنی که این گشتن باید مد ها چیر گر نه سه خواهی داد ماری ستان چیر از مشو و گشتن مارا گریه ستان چیر
--	---

۱۹۹۰ عزل	حوایم نعلون سستی در عادت باید ایک عزل خسرو گیر و سخاں چیر
-------------	--

سمن داری زیر سیر و یا خود یا سمن داری رحمه میکستی ماوک ، انم که خواهی مد الان لب و هاں خوش سلیمانی بکن دوی رلب کاهرت داند دل کا مر راج خود مرا حساره دین شد جو سپید بدست سید	رحمی داری نه از هر دو جانماری هم داری حیست تد میرانی نمانم با کس داری که هم دیوت نمانست هم آگستری داری رماری بدل کردم همی اسبلان بداندی مرا حال آه میس باید چو تو دل آه میس داری
--	--

تراچوں آسے جوان دمی عاشق دین تو مروت	چہ سو دہم از جان مدنی کہ با یا جس لہتی
سراں عزم کہ گیرم ساعدہ سین تو کجدم	من وہ اندکی ان گل کہ اندکس دین
خط سراز پر خاکس میان لکس رات	رہا کس تا لکس را بد کہ دینکس داری

ول ۴۰	لک شیریں بختیگر دہ سادہ افرو گیرد	چاپ سہ
شکر در کام طوطی کہ کراخ اندکس داری		

دیوانہ دست ہم زیار د جوئے	بھنگا نہ تر سب آسار د جوئے
دل مدح عاشقاں تو مش	س عالی بہرہ لہجیاں جوئے
یا حد ترش بن جو سو یہ ہم	دریا تو گشت ہوئی د جوئے
یر سید نشان سر د گوید	ہنگامی دوسرہ ار عدم دروں جوئے
جو ہم بدست و م لصد آد	سورم سر و پای خود دروں جوئے
او گرچہ کہ سورم نہ میب	ماری سدرت داغ من کوئے
ساقی لڑکات می رستان	ارن دہو حرمہ غم پر شوئے
ای دیدہ سورم بن بخت ای	کامروز تر بہت آب در جوئے

ول ۴۱	خسرو جوہر یک گوئی نت	سہ
مارا مارا دوا نکت بد گوئے		

سلام خدمت ما ہی صا یا رگوئی	افعال واری ملل ہو ہارگوئے
رمت قوت عقل و ماد طاقت صبر	لکوی حال میں اورا ویر ہارگوئے
روح بدیدہ چہ دست میں کار گرفت	لکر کہ دست گیر دہم رانگارگوئے
ہزار جو کہ تیدم رعم کہ توان افع	یکے اگر توانی اراں ہزارگوئے

مگر مدد فراموش کہ باد بکشت دہ

حدیث حیتسم جو ریاکاری دریں ملک
یہ ریں گشت حدیث لٹ کسار گوی

نماز است و کم طاق بودم تشکیفانی
سرخ صبرم ایچید و برون شد دل
دراوین محنت و درمار تو جو مہجوران
سرخ ہی پسندم ای احسان تو
تہا ستم عشقی در جوں ہمہ مالیں تر
گر رابرین دادم دانی کہ رخویشے
چوں کارسماں آمد ریں میں سودانی
ای صبر میں ہوت ماروی توانائی
تہا ستم قاہی آہ الاعسم تہائی
اریدہ توان دیدن چیری کہ تو دانی
عشق این ہرم درودا بر عیب لغزانی
دیوانہ بود عاشق حاصد میں سودانی

س کہ ہی ریر دار چشم تر خمر و
کندوست رول نقش مرشد وانی

چہر کے راہی سیم و زور
مست در جوں مگر یہ مرد مہم
شمر از اقامتت چہ پاک
تو مکہ عمرہ تسکی گزمیں
سرک حایش ہست حاسان
بہر گریہاں شودیر سیم
ید تو با تراجہ در و کد
ظہر شہ ویاں شکر بشد
میں میکیں دواغ سیم سرے
جیوں کرمی بدست مدگرے
کہ روتی تو ام بود سحرے
کستم ار عقل و عالی اول شکرے
او ماندور مدکی اترے
کہ دیار مست یار متیزے
رحم بیکان سپید و گرے
نقل میجو ارکان بود مگرے

عزایات	همه کس ذوق خوردی کیست روح غم که خوشتر از قدری	شیر
ای صفت شکست لب ترا زیر هر همه گو که باز نشاند کس آن لب را مگر سوی شدم دهر تو که گوئی اینفت در در رشک آنکه در غم تو گردم شریک که جانم رو تو بر سشس بیا ریم میا افسوس هر دم محوای یاد شاه جس چون دند که دندک من با کار است گر بی تو در بهشت رندم رنم ز آه	ورود بکیش نامه بهر گوشت و پوست دلهای دیر مانده بر دل آیدار است کایں از بی منت بگیم لب لعل می میرم و غم تو بگویم غم هر ترسم که در دل آیدت از دیدم زیرا که ای مرده میسر زرد خانه روزی مباد در دوزخ مرا هیچ مرسم آتش در آن بهشت که گرد و جسم	
عزایات	سودست که بهر گیاره دارد من هر جا که اردو دیدم خوشتر چکیده	شیر
سهار ایچمیں حرمم لاؤ وارہ دل جانے سوی سرو باد گل و ان شد حلق میر کی ز چرخان بولن ہیکیم زویدہ غوغیاہ غم کویت سگسارم کہ تو خواری بیک سگ سماری کہ جہایت میغلہ در سبہ حرم کما خام سوری را حرمی جاشی دہا اگر ز برور رشد وہ گوشتو حجامت پ	مس و کج غم و ہر کس بیامی تو مانا کہ خواہم خاک گشتن زیر پای ہر واکا چیتن ابری معاؤ اللہ اگر مار دھو یا غلہ کس ماری حال حال رسوا اگر از غفلت لایبت می از دم بحر باست کہ از سور جگر وقتی چوس فتنست سودا کہ یاد آید گی غوغی سید اارنی سر و پا	

<p>عزل ۱۲۱۰</p>	<p>دشمنی عاشقی کز رخسار و مژگان مجھوی رہا کس کو دیتو فی رنجونی و پست لے</p>	<p>ایک دوکان</p>
<p>مرادل ماکھی مادہ ست جائے ہر کس دانش بھگیا نہ سو رہد مایا ای نراج کایں آں استخوان ست مرل طلعہ پر پستیاں ہم گداز نہ و خود چہ گور جای نہ داس ز عشقت کا ریس حافی سیت</p>	<p>کہ رہی نہ پیدا کونیش صبا س مسکین مراح آشائے کہ ہوی سایہ الما دوما کہ عمر حارفت بر ماوی ہوا کہ ماہم ستا بلی داریم طائے کہ جبر مردن بی میسم دوا</p>	<p>عزل ۱۲۱۱</p>
<p>عزل ۱۲۱۲</p>	<p>تینیت ہم حشر و نیش اللہاں ست کہ گور داشت جوں میں گدائے</p>	<p>ایک دوکان</p>
<p>کہ شریعت اراں عمر باہر ملکے چہ عالمہ کہ مداری رمدی قدرے دینے باشد برجای چو تو نے دگرے اگر تو می طلبی ہم میسم یک نظرے کہ رفرا ملک ہر وایت باقرے کہ ریر ہر کف پانی فروت دست سرے کہ عمر رفت و میاہ ذر مکان خبرے کہ در ولایت جوان نکر وہ سرے چہ دل بود کہ توانا بود گلشن سرے</p>	<p>و چہ شرمست ترا میت از حمان سرے تواری اچہ برین دار و از لطافت ملک دلہم بریدی تا اپگرے درو رود تسلح حال کہ ہر دو جمالش نعر و شمر چہاں روی تو مستقر تم کو یاد ہی نیست دراں بین کہ توئی باپی رالعت کماست صحبت و را و قناد گاں فریاد مرا کہ آئندہ پای دل ترا خیر گشت جوتن دل عاشق بپایر بہشت</p>	<p>عزل ۱۲۱۳</p>

عزل ۱۰۰۰ ای قتل	بوی اقل خسرو استارش اقلید اگر حال سرگوروی افتد کلاهی	سر
پیکار و دل باشد کورا مود و دے روئی که روشنی آید عالم جدا می او شما هم و شمی هم سوخته می هم سند وقت کل و دوری و یاد که شسته	کابل و سری پاسته کردی کما کردی حوال مو تیرین بادوق خیال که مرده و گدازده آبی دوم سر بیشتم چو گل سری سلون گل مرده	
عزل ۱۰۰۱ ای قتل	گفتم که محبت آخر تا چند جور و خندید که عاشق را درین بود در	شعر
امید مود ایچہ تر لایب نظر آدوے دل یکندم حاسان مسره بهور دو تن ایدل میں یاد مہکیند چاش پڑم فرہ سادازم جو در حاکم آب در کشن میں عیب گمشدش ہمہ لیکن میں دشتہ جامہ ایچہ سادہ ش از موی تو مر پانی ملا یک نہا کمال دو مار تو مر آدوے گمشد ار تو و گویم	ہم دید کہ سادار بود ایچہ آدوے ہست ایچہ کہ صد تیر ملا در حکم آدوے کمال رفته کما شد کہ پاد حرا دے آں شایح خوانی کہ نحوہ یم مرار دے گر عیب گیری یہ خوش ست این ہر آدوے ولا مکہ ہمہ حسید ملاد سحر آدوے حسنت کہ گشت ست خیال اشتر آدوے دورار ہمہ کس بود تو ائمہ مگر آدوے	
عزل ۱۰۰۲ ای قتل	مپسند کہ میرم چو سنگاں بر سر گویت خسرو سنگاں ست مند و ماروی	سر
گر تو پیدیں سر و شکل سر از رانی ہی	سده را مالہ ملسل ہم آوازی دی	

سر مردوں کشتہ ایک ساتھ تاکی ہوسن	رگس مدح سے راقیہ بد ساری ہی
آب حیات میں کہ بند عمارت حال میں کھوں	کسوت لعلیں ہی تشریف غمنازی ہی
دادا میں سر ہم مدد کر پر باریت دور ماند	جوں نصف عاشقان داد و سہوار ہی
بے برستی دلم بسیار بند و قنشت اگر	تج کا مد کش بدست عمر و غاری ہی

غزل ۶۶	یاد دہل خستہ اوجاں ہم کو مر شاید لگے	چند سہ سہ
یاد تبار ناگدانا	یاد تبار ناگدانا	یاد تبار ناگدانا

مسوئیں شیش ارجواں ہستے	چرا چشم میں در خون شستے
اگر بودی کجاست میں دمی اسچ	مدیاں در روی ماہ شستے
در ارجواں باسان لعلی ہستے	دراہ عاشقان آتش بہ شستے
خوش آن وقتی کہ گاہی ارجواں	مدیدے سوی ماور شستے
مردن چپ جوانی در مارم	چہ میجو اہی رچوں میں بت پرستے
شاگر گوینت حاتم میم دہ	لکراں بیدہ گوئی رہستے
ذوقیک عمر و در عشاق شہری	ر تو یک تیرہ عشاق شستے

مول ۶۷	رحمت را کاش خسرو بیدے	شعر
یاد دہل	کہ مردی ورنہ ناویل رہستے	یاد دہل

گریاہ تو ار مشک تر آلودہ ہو دے	ریساں دل میں خستہ دیا لودہ ہو دے
در زلف قرآنہ لڑا ہم متاں دے	بکدل لکری تو آلودہ ہو دے
ہر آنکوئے کھوردی مسہر تو خون مال	گر غمرہ کو کھوار تو لہر مودہ ہو دے
دہر گسست تو حروا شستے ارا	خون جوہر دل ما کھر تو بیدہ ہو دے

تا چه کرم دین دل خود کار جم با
ای کاس گل کاس جان غم اندوه نمود

دل ۹۰
حسرو که به امان تره زنت دت را
افسوس که گرد آتش کنی نوده نمود

مس ایک مدیجان افند می چند آرم رود
کون برید به تنگی کس میکا شرم رود
هم اولی در کان است بیاهم پیش چشم آمد
ل من و کار می شام گرم گریه تنگ آمد
تو ای دانا نوده جام عشق بهاری کنجی
کس هم جویش بهارستانی ما شرم رود
چشم چرخش که گوش و ده هم بار
همه ار خاک در شش ما شمه می به شرم رود

دل ۹۱
ملاست سوخت خسر و راه به یادش است
که مایل سلامت بدی ای کاس شرم

مس آرد ولی نونی اناں گلزار ایست
یہ سودا الزوی گل خار بسیم یار ایست
رحش در ملوہ نارسست من از گریه با میا
در بیا دیده ای سخت س بیدار ایست
شکافه هم که چون بیرون است هم در ش
عصاحت خواہ من آن اطلال کار ایست
یہ سودم نام که در کشتن رسد غلطی مطارہ
شکری عشق محدود میت کس کار و مسافرم
در آساعت که سر تو من از دیوستان بزم
و جوی هر چه باید مار میاں مانجه داری

دل ۹۲
گلشن مرکوبی او شکرد چرخ را دور
طیلس آن گلشن ماری طالع مار ایست

تو ابا بر رو گو مر را چه ماست
تو ما آن روح گوشت را چه ماست

چنین آئینه وجود را بصفت کس دولت میسازد که می یابی را در	حدیث دهر و دهر را چه هست گدایان استماله را چه هست
--	--

مرل ۱۰ ایوان	چو سوت خسرو آمد ملاک کوش چو سوت کوش مال و ده را چه هست
-----------------	---

من با طخوا هم که دزد بر تو باشد ای دولت مرعی که جور در د تو بایم از علقه سازار شود خواه به بهستان گر جلوه طاقوس چو پرونی تو به سیم تو را بچو بگر را چه است ماسی که نمودست بر واد که جوان را فسرست مع خدا کرد آن که مس سخته پیش تو مالم	تا ار تو سیب رسا به رسا کرد و در سر ایم بیوی چو تو باشد مار از رشت نیست دگر سوی فراست در کوی تو از بیم بهانی داس چرازی گلرنگ مدام تو داس در مشهد خویش افش خود سوت چو زیبا نمود پیش گلی مانگ کلاس
--	--

مرل ۱۱ ایوان	ما در دی مستهیم که خسرو در گریه و دوا بدشت و در واداست
-----------------	---

ای رسته در عری مادا که عمر و جانی در راه تو میرم و رجه ترا به میسم داسا که رفته تو معرستی از سلاست رمی و ز آرد ویت برکت سید جانم ار ما چه آستمالا بر و آستمالا ای صاحب طلب است حقه کواستی	یا خود چو عمر رفته بادا ملک مدانی باجه خلاص بایم از تنگ دگانی بر دست بادباری از خاک در شانی مانا که زنده بمانی بادا س اگر توانی ای حان و را نده تو هم بهر گزانی تو در تب سلامت حال مدانی
--	---

عراق	البدل	رین سخت اما سان کامی بایست خسر و ر باد آرزو شد سر پای وانی
------	-------	---

سهرکت و عالمی کشار ر لب خود هست دلهاست با لعلی کسی که آید بهر تنه تر چهار ارجیالت بهر تنی مسح درو هم روز در هم شده مام ترا میگویم و عالم مسلم ما جوش گویم رار تو مسح درو هم در کشم عصا که آید بی بی در گسلدن ملک غم	در پیچ پیچ زلف تو عجب به چون شده است دریاها میدگانان حونی چکدار هر تنه ای آفتاب تین اصدقی آخر دم یک شده قوس بود تریت رای آید ر شک آیدم کا بدست اسار گرد و خور پیو دم ار خون حکم هر دم غمی را با غم
--	---

عراق	البدل	حسرو گرفتار تو شد چون هست خیمت تو گرد و دست آلود کس جبار و مرغی بر کنه
------	-------	---

کمر ای مادر دوری گذر باریس داری اگر چه یاد اندر دوری ارم چون وی آید مرا از مدگانی تو به تدای هرگز بیرونش مرا ای سر و کوس تو جبر ان مدام در تو دل آرد و دمس باری دارم و او کی خوش کلاه صوفیاں با حامی میسار آید مس و تها و بجز و با سالی از سرم گذر کمر این سعد پیشید توانی مردی کردن	که گوئی آن عیسم تار دنان مگر از نای سری از نای آن ما شکاه و نای یا اسم الله و نای از دلداس و نای و لیکن دوست سدام که شکل از نای تو جویی ای که خاها و دل غمخوار و نای در آای محبت که طاقت با مار و نای تو خواب آلوده توانی که با نای که یکدم بای مارک رول با نای
---	--

دانی خسر و اشک غمت که نشوی دور

۱۰	تو مست و دہشت کی کوٹھری گشتاں دہشتی	ایڈوانس
<p>سہکتے عاشق کٹے مار بکسے اور تو تیرے بدلہ لکایے کہ برائی مہر ادا ر مضر سے کر تو درجہ ملی مداری ہے یہ تو سگیں دل ملائے کاھر سے آتے یوستیدہ دفنا کتر سے نامہ لکھ مارے درانی اور سے چوں تو ائمہ و بیت مادیگر سے</p>	<p>سہکتے عاشق کٹے مار بکسے اور تو تیرے بدلہ لکایے کہ برائی مہر ادا ر مضر سے کر تو درجہ ملی مداری ہے یہ تو سگیں دل ملائے کاھر سے آتے یوستیدہ دفنا کتر سے نامہ لکھ مارے درانی اور سے چوں تو ائمہ و بیت مادیگر سے</p>	<p>سہکتے عاشق کٹے مار بکسے اور تو تیرے بدلہ لکایے کہ برائی مہر ادا ر مضر سے کر تو درجہ ملی مداری ہے یہ تو سگیں دل ملائے کاھر سے آتے یوستیدہ دفنا کتر سے نامہ لکھ مارے درانی اور سے چوں تو ائمہ و بیت مادیگر سے</p>
۱۱	ہر کہ دیدار چشم خسرو و حوکی دواں	ایڈوانس
<p>گہرہ درکار ہا محکم ہمارے مستطاب کیسوت ماحم ہمارے ورق دروست ماحرم ہمارے نشان سوئی سی آدم ہمارے سلیمان دیو ماحاتم ہمارے دگر یہ سور مارا دم ہمارے چہ میکروم اگر آسم ہمارے</p>	<p>گہرہ درکار ہا محکم ہمارے مستطاب کیسوت ماحم ہمارے ورق دروست ماحرم ہمارے نشان سوئی سی آدم ہمارے سلیمان دیو ماحاتم ہمارے دگر یہ سور مارا دم ہمارے چہ میکروم اگر آسم ہمارے</p>	<p>گہرہ درکار ہا محکم ہمارے مستطاب کیسوت ماحم ہمارے ورق دروست ماحرم ہمارے نشان سوئی سی آدم ہمارے سلیمان دیو ماحاتم ہمارے دگر یہ سور مارا دم ہمارے چہ میکروم اگر آسم ہمارے</p>
	علامت دیدار خسرو و حوکی	

ولقد

مجلس

کرہ ہاؤس کرہ ہاؤس

—

کی کار کیفیت مشترک سے

گودل سے سہا مکداری

عشتی کہ یہ ماں و پدر دروہی

مارمی مانند عفتقار

میرزا محمد حاکم قزوینی

کرسیم، جمہوری

ترغیر سے محفوظ رہیں۔

کام نہ ہوا۔ — مہر شہو، لاہور

محبوبہ الہیہ

حاشیہ کے تحت

میرا دل بھی اس کی بات

یہاں پر ایک اور بات

رحمت الہدیٰ اودا

۱. توحید سب مراد را در حق

در سفره لوحه سارپلی

ایں کا فرواں شد و عاری

۹۰۰

مردم و محاسن

خبر و پوساد اسلام

شعر،

ماری گنٹس ارمی ہوازی

می سام ارشد کو پیشکش کریں

موسز ہارت کی سکرٹس و سٹیم وائی

دو حالت یک حد که تو عاشق را

خاکہ دراب رکہ احمد و دوہرہ حرما راق

[illegible]

طیہ و مامرات گاہیکہ و امیر

مستورین کے لئے ایک نیا دور

سحرک با سبیل لریه یو یس طاعت

میں کوئی تعلیم دے کر دیکھیں کہ وہ کیا

ما ہوں دوست ہو پڑا اس کے لیے ہمارے

عبدی دریں دیوہوں میں طہریم برسی

ایں چہ نقشہ بہت لہر میں سنگین لکھا

فصل ۹۱ در بیان

اندرمیں

بیمارہ کو در کئے خمر ورا

12

عائق من اس حد طریق است جائز داری

12

بہا میں ماحول اس آشنائی کہ ہے	کھانگی ویشیاں ہم ادا اول حدائی کہ دے
دل خوں گشتہ اکمل گوش توانم ہما	اکدا ل وصف خواں جلالی کہ دے
یہ دل جوں روح ارتعاب مراد افروختے	دقتی آخر شام ہم اروشائی کہ دے
بہا سر سیریم ہم باہ ادوہی کران	سر حراحتہای جانی مومانی کہ دے
توہ دافای حسیم شاہ بازو آں تہاہ مرا	راہچہ میں دقتی حدیث باہرائی کہ دے
ای خوش آں شہا کہ ابرہہ کہ متق دردت	در سر کوب تو در دہ گدائی کہ دے
نہلعت تعیت روحی بہستی اندر گردم	تا میاں عاشقانت خود مائی کہ دے
اپنی تو دوست پیدار غمت اور نہ	ما جیٹاں مگیا نہ مس آشنائی کہ دے

۹۰	لغ یا لانت خسرو رجت و مانع از ہم	سند
----	----------------------------------	-----

دلا کہ ترک مادی کی کوئی مان کہامی	میسکتہ دروہگر کہ حور امتلاہی
خیل آں سوہر لشکر لہائی ستاقاں	حور راں ہجو آتہای لشکر جہامی
یاد ہم گشت کس پاپوں میں ای جہاں	زمین رگر دسر گردی غیلتش کہامی
نا ار در و صفائی حان میں صدیارہ مکرنا	سہرکب یارک حان حان میں در و صفائی
بئی مارا دور دیوار ہائی حادیہ	کہ در ہر یک سخن میں دوستہ با حراہی
لہائی بات صد حان حان حراہی کہامی	وگر نہ بید حان از شرم سوی پست پائی

۹۱	مرا گفتی کہ خسرو حال خود مائی کہامی	سند
----	-------------------------------------	-----

۹۲	معالی صد کہ تو این صد آبی دوا می	سند
----	----------------------------------	-----

۹۳	یہ جسم اول میں سیار شد حلالی	سند
----	------------------------------	-----

<p>داد چو به مات شمای درو مدله ششهای ماتقال را شمع مراد بود حور شبه آسمان ما چون کم توان بیدار از حسرت جمالت حاسم ریاده آمد گفتی زبات کردم از حوسر سیاست</p>	<p>آماکس که حمت است در ستر حالی از سوز خویش میبرد و راه را بدستانی رحاک رقص میکنی ای در زده هوایی ای دستگیر جاسها آتش گنجگانی دل سوختی و حال هم آتش برین آبی</p>
<p>اول ۹ باز بمان</p>	<p>مکن آن را که مانند در ملک وصل امیدم گداز تا نکویت خوش میکم گدائی چند شعر</p>
<p>بح فوت بیه امید بختان بهاری میروی دره و میگردد حال گرد و سرت تبع گداز که ماری حق عشقت گدازم بهدست این که سر کوی تو باران دو چشمم شادمانم نمیش گریه دل سوخته حوصله شد صید آن چشم شدم که کشدم سیت بخت ای خیال بح آن یار جدا مانده درین دل ایکدی مانده پندم دبی آموی مدیدی</p>	<p>یستم مست تو بدان بر کس عای تمای هم مان گوی که گرد و سرت با دو بهار ای گردانی که حق صحبت ما را گدازی کرد و با حوشه پیام که تو این تحم بکاری شاد و داد دل تو گرچه رس یاد میاری که بخوبی ترکان دیت حوصله بکاری او چو محال شود حال نصرت بکاری گر تو بپیش تو هم گوشه پس بیداری</p>
<p>اول ۱۰ باز بمان</p>	<p>آنگیبه ست دل بار که بی طاقت خشم شکسته ده که چیس گر تو در اگوشتن آری چند شعر</p>
<p>سخا اعلای سر و دستان که مانع به سوزن خشمی در پیشیاری بهوشی عشقت علایان گشتی</p>	<p>دل دادگان خویش میکنی که انجان خوشی حول و کی شایه کشی طره بر تپان خوشی</p>

خوش بیری گوی از همه بوسه گاه خوشتری	چو حکمت دلجوی از همه سر پرده مهری از
سباز دیدم از تو من بسیار بارشانی خوشتری	با آنکه خوش شد من از سر و سر پس
و اجم بیاست هم ترا که آس جیوان خوشتری	هر چه بزم دلش ترست این دل مرا
در مدکانی خوش بودم که تو را خوشتری	گرچه جوانی خوش بودنی تو دانی خوشتری
در چادری جان نشین کر مست ستان خوشتری	ماوی چه باشد دل پس کا سما کی مهری
لیکن تویی چون کج دل هیچ ویرانی خوشتری	فلس تویی تنی چهل چرخ چون کج

دارم ز تو روی تویی میجو امش از سر نوئی	عزل ۹
را که که ارد خسر وی لیکن در مان خوشتری	از دیوان

حق عرقی کا مدد من دار و آن خناری	عزیزی همچو جان ربه چو حاکم حار بگداری
که جو نا زار یس در پور مهر و و ما داری	چایا به حس است آن کس حال من مر
ترا سر سر بخواهم دارم مرگ بپاری	تیم گری صد شلح و اری هم میزدی
که مرگش آفرین شربت که رجمی و نو کد	رغمی که تیرم کنون میسیدن بی ترسی
فرش کشتگان حاکم با که گاهی با واری	چو گم کردم بریر چاک در کوی و اموشان
هم امر و هم کوهان خوش که مرغی دهم بپاری	و ده ای طواف محل از سخنواری آمدن کشته
که آتش رنگ شد آتش من در دگر بپاری	سپاری میذارم تاب هم ساقی مایان
سدا و صبح و شمس ایدست دل گفت آری	مرل اید دست چیدین طبعه رنگت از آن

لحد جان فکر میگوید جهای ترا خسر	عزل ۱۰
شکایت که در و نیم از تو بد به بیکاری	از دیوان

مرد و شش گوی خواب می	کف کرده حامی شرب آب می
----------------------	------------------------

که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی
که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی
که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی
که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی
که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی
که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی
که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی
که در جواب بیت مهر آبدی	که در جواب بیت مهر آبدی

دل خسرو از توست بجمع و هم	دل خسرو از توست بجمع و هم
رگرده حاست تاب آبدی	رگرده حاست تاب آبدی

مرازاں مهر خواں بیت دری	مرازاں مهر خواں بیت دری
بسیک جوں مکان هر سد ماردور	بسیک جوں مکان هر سد ماردور
نوم نال کس ایمان رحمت جوتی	نوم نال کس ایمان رحمت جوتی
وی اسکندر از همراهی حصر	وی اسکندر از همراهی حصر
سیکله حیدرتوان ریت آخر	سیکله حیدرتوان ریت آخر
موس بچم ترویت گفت بختم	موس بچم ترویت گفت بختم
دل وصال درد رانی ادا	دل وصال درد رانی ادا
رویت مادیوری سد حاکم	رویت مادیوری سد حاکم

خود از گره خسرو را این رسم	خود از گره خسرو را این رسم
چو کستش را باران بیت ادا	چو کستش را باران بیت ادا

میت دیشہ کرمتا تیار من کرے	موہ از تیر عزم انکار تار من کرے
مرسہ کوئی تو دافہ کہ کھان سپاہ	ایک ہمای و عاوار تزار من کرے
وہ کا مروت کھر من و کھر منی راماسے	تاہی رعت راز تزار من کرے
شہر سارم رگرگہاں دہا کب سار	رسہ کوی تو سپاہ تزار من کرے
محبت حق و عزم دوری و مدد فوئی دوست	مکت ایچہ استوار تزار من کرے
کھاواں رعت و ہمار ملٹی رول	یہاں رہم میت گراناز تزار من کرے
سابقہ گداز من کہ کھات احسہ	مار حوی اکوہں مہیار تزار من کرے

عزل ۹۱	خسرو مہربان کوی مکتور گروا	درہمان مہو مکتور تزار من کرے
--------	----------------------------	------------------------------

آن تیشہ شہنشاہیں ہر ظرہ ماسے	واں لعل و سکہ ہر خدہ خطاے
ہر طاق احمد او خرابت یرستی	ہر تار مور و لعش نہ ماریا رسائے
والی کہ بیت مالہ آمد کہ بیتیم آید	یوں استادانکہ ماگہ پست آید تن کلاے
سودای رلکست ہشت کشت مارا	ہاں ای شہسپاہ و یایات ہست جائے
ای مکتور ہست اسی ہر دم ز تو بر شل	سبکت کہ طالمی را حوی سکی سزائے
من و در عمت خود و دودم سجاں دگر تو	وہ کر گماست ادی رحمان مٹلاے

عزل ۹۱	سلطان من تو الی مہاں خسرو آلی	یدار بیت ہست درغاہ گداے
--------	-------------------------------	-------------------------

کسی غنائی کہ پوشیدہ دلہا آن وی گلکاری	چہ ہم داوترا گدا تار تا میرم ہست واری
الہم ہم یک دیدن میں یو اہ قریب	کے را پڑہاں میں کو گند و غوی تباری

<p>لہت ادغواب می نویسم شش کعبی خوشم تاتہ دریں سودا کہ ششم تا دور کعبی ما رو چشم سرتاس سیری ارسودن دحورت دوق سیکیرم کہ کاری یار خوبا اگر شش عمره خوشوار صد جل سیکیرم</p>	<p>کہ می در خواب خورد علمش مان ششم بیداری توسوی خویش مدہی ماہ و شش کعبی مگر کہ حال گرد سیر وہ این بیداری سحر شوی و بد خوئی و تدی خوشکاری سار کداس سلطان بن ششم شکاری</p>
<p>۹۱۱ قول ای پریوش کرچہ رسم مردی کم بسکی زلف تو از روی صد قلعہ آگ است بر دست حال سیکیرم مردی ز رویت یک نظر بستر عویت از خون عریاں است کشتن کلمات ماحول دیدہ میتوبہ خلق شعلہای خود دلاستن کس جز آزار کہ</p>	<p>۹۱۱ قول میکسی دیوارہ و دیوارہ تر ہم بسکی کہ تو بر تو دلش در بر ہم بسکی ستارہ عوبالی چہ اثر و کلام بسکی و دجگوہ حسید این جو نہا کہ ہم بسکی ای عساکر اند تواری دیدہ را ہم بسکی آمارہ داخلی رزل یاراں محرم بسکی</p>
<p>۹۱۲ قول دس کہ عاشق و ششم صلاح کار مجوس و لم بخت استاں و شاہاں نو کرد چوس رنوب دل سوخته سید رویہ رویدار گل من سہ گیارہ دما می</p>	<p>۹۱۲ قول حراست درجس عاشقان ہمار مجوس نشان قہوی اریں رد و ردو ہمار مجوس سیاہ رویی مرغی سیاہ کار مجوس کمل سلامت ازین خاک کار مجوس</p>

<p>سخن سازد عاشق و اگر عمل مطلب بیاوردن یکده حریف کسی محال نخواه و تا جوید به حال شکیش سخنهای کرد سواد چاک مس آید دم به هدایت</p>	<p>سجده عار مقام و اگر ستار مجوس کجج مرطبه خبر با یکسان شکا مجوس مر استانی سلطان عشق مار مجوس قرار بهد گیم ده ولی قرار مجوس</p>	
<p>ول ۹۱۲</p>	<p>چو خسرو از زمان رینهار توان یافت محور دانی اران بهد و ریهار مجوسی</p>	<p>چند شرو</p>
<p>ای اماند مدتی دل به ماشین گوی اله هر خطی آنگهی آسمان خوش از غمزه او هست همه شهر سر یاد مادامی ریجوں چو مار است آدم گستاخی بوسه کی یک یاسی گفتی که کت و بدست نام تو گویم دلدادہ اویم اگر مرد و زہم جان یون مردوں رحمت آن باش نیز زد</p>	<p>دیگوشه در گوست به تهاش گوی از انکوبه که دانی سخن با شش گوی آہستہ میان رگس غناش گوی حال من تر داس شید اشش گوی از ہر لب من ماکف ہر پاشش گوی ای کاستش گوی و زہا کاستش گوی مردا جری اری مردا شش گوی ایجا شش سخاوانی و ہم اشش گوی</p>	
<p>ول ۹۱۵</p>	<p>ہر چند دل خسرو از دسوق نخواہم کتن ہر بیج ملاست کی اماتش گوی</p>	<p>چند شرو</p>
<p>ای مادہ مسک کا ہی چه ار کد نام گوی گر چه طشت بخویم تقوید می بوی پنهان مشورہ لہا آتش بر آتشکار</p>	<p>دیوی لوی ہرانی دہ ار کد نام گوی تقوید عانت سازم ای آیت گوی ہر در گرم تر کس ہا ہا ار جوید گوی</p>	

دلہن اول امیر حسنو

۴۴۶

عکاس بای تہمانی

لو آس آستانی تو ابر کد ام کوئی کلمہ کہ من مگوئی تو در کد ام کوئی بوی بوغات آید گر ماگ منی ہوئی لیکن سلام تہسم ما حال در مگوئی پکیاں دروں سیدہ حوں ربوں شہی	خوسار ویدہ سویت رفت خوشی سگفتے لو مشیت بیچو عجمہ دل در خیال ما آگہ گشتہ گشتہ از حصر حیات ای ما دس یہاں گمش کو پیش روی جیدم زگر یہ کوئی ای پسد کو کہ مارا
--	--

شب قصای خسر و پین کہ گویم بجا باتو گویم ایدل رہا کہ راں اوئی	مول ۹۱۶
---	---------

سکائی کان وینج ہندہ خنہاں ہارے وگر خوروت ہوت ہاں ہاں ہاں ہارے سکارت پرستی متد ملہاں ہاں ہارے کہ گر سہا تو عاشق سہا لاری چین ہارے یہ حاجت تیغ سہا لہر قمیہ مالیش ہارے چیں ہم ازس بیچارہ داس ہر دہیں ہارے ہم امر و ہم کی سہا لاری آں نقش ہارے چو می مایہ گمش امر و ملہاں گمش ہارے	سمن جیلان ان دو کوئی چکوہ گمش ہارے یو عجمہ اچاشی لخت جوان ہر دہیں ہارے ہو تو کان رعب چوں مارا کی درو کم کردہ تہا لہارہ چوں گرم دس در سسکار ہارے مرائی کاشیں رمالی تو بی سنی ریس اگر داماں رحمت مایہ بر مایہ ہارے لہت خیری گریہ و گریہ ریت ازس عالم چہ ماست عال شیریں کر پی شیریں لہت ہم
--	--

حساب رند گانی نیست وری کز درشت دم اگر جو درمک مایہ ہم سہا لاری ریس ہارے	مول ۹۱۷
--	---------

مس جو سہا لہر عجمہ گل انا کہ کی حنت گد نام چیں خوش انا	گل عجمہ در باغ نامی و جانے ہوای دیدل گل شد روا امارا بدست
---	--

کہ سرخروی تنوم کر عید ہی حاسے کہ مرد مل، تو در شکستہ دے چہ ماتہ ارتب مارا سو کی ہاسے کہ لی کر شہ دیں دل سر کی گاسے کہ بہت سوختہ عانی کشیدہ در جاے کہ جیج زدہ دیکر در آتش آہے	رہاں کویش فرو بر جرے اسیرم یکی حریک ہو فاسان ای ہاد چہرہ کہ تسخ سعادت ہمیر درخت خوشم ہا رہ کہ جد ہمتہ در دلست چہ پوہست ہا کہم تا تو دایچ پہاں را ولی کہ پیش رخت لاف مسر در دست
---	---

قول ۹۰	نور معلول حسد یاری تو آرزو سجائے سحر کو این زیست اک انجان	۱۰۰
--------	--	-----

کہ کنگ تہقہ رر عود زلچو ہشامی اگر بساع روی با لیلان گل ادا می در امر ماں کہ چو خورشید رسر می کہ ام حال مرا زہد سر اسجانی کہ آتشی تو سمات اک در یار می دل کہ کہ گوارا بش دوزخ آشامی اگر کہ ست پر وانی زہی حسامی نکر وہ پارہ یکے پیر جن بسد می	۱۰۱ اگر توئی بسر انجام مدس جو رستید سینہ میگند ہر دمی ویتورے گشت سیر طوماں آتش تو وقت کسی کہ لا و دوزخ شور عشق شمع و شانا چراکتہ در گریبان عشق سر اکو
---	--

قول ۹۱	سار جہاں ہو سسر کام دل خسرو کہ بہت ہر جہہ رام دنی بنا کامی	۱۰۰
--------	---	-----

۱۰۱ ای باد مار سسر کوئی کہ میروی	۱۰۰ کوئی کہ بہت شد دسوئی کہ میروی
-------------------------------------	--------------------------------------

آل سیم خوش که تو داری بوستان چندان گل شکوفه که مست بر ریخته	مای در گریه که بوی که میسرو در حسرت و دوی دوی که میسرو
نریس گوهر که تو نظر و مسل جلالت خوش میثودلم که گداز میسگی بران	تو بهر بوی که بدن وی که میسرو دالی مکر و کاشن روی که میسرو
آسماری مگو که حسالی دلی اسیر	در کوی تو دو اوان تو کوئی که میسرو

غزل ۹۸
خسرو رشتگی پایان چهر سوخت
ای آب زندگی تو کوئی که میسری

دلم که لاف روی از کمال دامانی ومی اگر چه که حال من از تو تهامیت	مگو که چون شد لرزیده تو سودانی سجدها تو که سخاوت آمدم قهرسانی
در انتظار سیمی ز تو بر ارمسا اگر چه عرصه عالم پرست از غواص	که هست غم گرامی سباده چایانی بیای که در همه عالم مرا تو می مانی
چو وصل میت مراقب تو عیتم من چو گل مثانی بر دوشان خود کم از آنکه	که آستان خود از خون من نایبانی مرا طفیل مهر سگسار فرمائی
دلم که رفت ساد و دیا و بهم چیرے دید عامه عسر و حامداں مقدار	از دل مسافر آواره گرد هر حالانی که بر پر پا کتسم در اس شکستانی

غزل ۹۹
مدنار سیاه چو خسرو از دیوان
رهشش کس که میزد کسوں رسوائی

هر بار که تو در دل شش در دلم آئی ای حال حادمانده که با بدم نمی بچ	خون دلم آید ز دود دیده بر دانی فرمانده که حاتم بلب آمد بر حدائی
--	--

آنچه حرامان دوری راه نه خلق عالم پس رفتن مشکال تو کشیده لی دیدن نه می توجیه گویم بچه رورم ای شاهد سرت یزیدی کشتم چون طبل که نه مسته با شکر دروت خوش وقت من آدم که کشتم با دو میادت	ما آن روشن ما حسیه گویم چه بلای سیاره من آن دم که تو در پیش من آن یارب که تو این روز کسی را ستمانی تا دور و کارت کشتم این چه بلایی در سبب میرم که نه ام خوش بر طانی چون حال مدهم رسد به کجایت گذانی
---	--

فروردین ۹۱۳	هر شب هم و حال که کوی تو ماروز ای روز و شب اندر دل خسته تو کجایی	چهارمین شعر
-------------	---	-------------

تو ای سپهر که باری سوسو میگذری در دوستان که بخولا که تو خاک شدند هر ازل بدو الی عنایت آویزان حراختی سخن این میت آستیا یا چه مری که مرده است در دم از چو دانه تو مست خواب چه دانی که تا چه میگذرد تو دوری دل تنگ من غلی چه شب قرار وصل خوش است از چه بر می بزم	مرا کش از برای شکا میگذری مستو می که تو ای ست بر سر میگذری تو شکسته از ایشان سوار میگذری که است مانی و بگیا به فار میگذری هر از مار سحان و کار میگذری در لکن دلی که استهای تا میگذری گل دلی من چو حار میگذری دلی چه سو که زود از قرار میگذری
--	---

فروردین ۹۱۳	بلاست ناله خسرو درون میازین پیش که مست میری دور خمار میگذری	چهارمین شعر
-------------	--	-------------

ای سر و ملدت را خدمت نه هرگاه	هست اندر کج کل گشت اندر کج کل دانه
-------------------------------	------------------------------------

عزایب یا بختی

۴۵۰

دیوان امیر خسرو

یک مژه اگر عیسی کرده باشد خویشید رعایت تو یک ده جیه کم کرده گویند مدد حارمین می اندم لکن عقل و دل و جان تن سینه بر هم عشق آرد سید دست دلم باطل آید نام لکبیر ای معشوقی مانی از هر گلی چید در چشم و لب جوای گر جو را مید	صد مژه کنی و دلمه ای تنوع بد شاست در کله تبار یکم گر پاشت کمی شاست مانده است گر بیا کم در پیچ خود کاست خاشاک لسی سوزد تا کجسته شود حاست کو در چمن آس و کو بود آراست مارا کو نزدیکستی بر صابر گل انداست طلعیست که خوش گردد از فکر وادار
---	--

ول ۹۱۴	در قید نرد آید چشم و محرم کسید هر صبا بود لابد در شکش
--------	--

تا تو رو بر سر جو ماه مسالنی یم مالانی تو باشد سبزو تا شافت دم چه رجب کسی کوئی از حسرت نبات است سینه زلف را که با دس می تو چو زلف تو شاد آمد ام	مواں دید روی مینانی که تو سب و دستام مالانی که تو سب تا قدم تا شانی ستیشه اگر گشت جرج مینانی کهای فلانی کلام سوادانی چو بود گر رقیب پیش آنی
--	--

نعل ۹۱۸	پسته حیدر و چشمه و را رب جو در آب مرمانی
---------	---

یک ره کس مسرودا و اشار جبهه یس شهر جدی و لهما کجا شود	کما مکرر مسته در همه آفاق خار در دیده گر چشم تو سودا اشار
--	--

آریا که سیکستی به ازین نیست جو بهاش	کره سر کیش رسد و گرانای زیارسته
گرانی رحمت عمارت عمرم کند سپهر	مادامک لایب یارب از جیباں عمارت
گویند دوست و عده متمسکین بید	آل سکت کو که باجم اریں به پیشگاه

عزل ۹۲	سور فراق خسر و اگر سولت مرجع
دانی که آستینه مودلی حراسته	شعر

مارا هر آرزویت بگذشت ز مدگانی	ما قیست تا دوسه دم در یاب گرتوانی
چشم که گشت نارا باشد بهین قصه اش	کز دور مردن من سها کیش آسانی
گویند تن جو مویم بودست رفیق کوفی	تو دیر می که ایک بر دیم از گرانای
رنگ آیدم ز قیمت ر عشاقان دیگر	این لطف هم مرا کس از سهرای جوانی
چون بر سرم رسیدی بر من مبارک آمد	مردن ر استنات ای جان مدگانی
شکر خرم تو گویم کرد و گشتش بهر دست	ما دیده در شرا هم مادل مدوسته گانی
ما هر جو خست من بر من محسد که گوی	تا سیت تر کرد و این داغهای حالی

عزل ۹۳	لی او دل از خسر و کم حق و از دسامان
کور رسم صبر و ادب کس چنانکه دانی	شعر

هوس سکت پر دانه ره جویش سوری	یا و خانه روش کن ز بجز مجلس دوری
چه آتش میرنی ر میا نام ای دور از تو خیم	دل و حالت آفرنی سپیدست یک مینوی
بگر از میری چشمت گل که دم نیب اینو	که آموزد کماں اردو است اریم کین تهری
چو دیدی مردم کشتی که زدی دوی مایم	چنین دزدی هم در مدگی معنی ستود دزدی
سکت هم میر و داز من توانی مرومی کرد	که چون بارو کم طوفان تیری نارین ری

غزل ۹۱۸	چہ احوال کی درخون خسرو چشم جو ہوا برمت رہ ما فضا کا کشتن چہ آفتابی	غزل ۹۱۷
کتمان دل بہم سوئی گئی و بستر سے گر سیمت عقل از عوامی عشق رفق ہوا سیار سانی در رمانہ سیار ہیں ہر ارجاں مقدس در ہفتار مست گہ گوی یک سخن و خوش کاش چہ پروا دم مس دزد و کون مرا قادم اگر کسہ ترکت یہ جوت برست شد دم دور غم سیہ گوی تو چاک سیہ نہ مہی در چاک حارہ میچ	من و دلی دشمنی و ہوا ہی سستہ چہ ملاقت آرد ماسے سرد سیمت فرشتہ راجہ علم ارب پرسی جو ہے رتنگسانی گفتار و چنان و ہوا کہ نیست مر سخی نو ہوا ہی کو چہ رماناں بدر امتاد ہر شکہ مفت دستور کہ کہہ ستم در رہے کہ کس گہاں نمود در ستم ہر ہے	غزل ۹۱۶
غزل ۹۱۵	مسال خسرو اگر عاشقی کرد و اراک بیامت عمل و فاپہنم ہج عمر و دست	غزل ۹۱۴
گدشت آن کلین دل دامن کیا بود بکینہ حر این شیریں اندر عیش تلخ خود می بینم گواراں مادر ہماں و درلم و ہر واقعت چہ می حدی سری سامان ہاں میں تو ہی ستم مدد نام ہمہ در مدد میں مال کا رنود	پریشانی ریش آید و در راہ دوست کہ کہہ گہ بیکی بر گہ یہ تلخ شکر حبیب یہ سختید مال کام کہ کار و صلت مجور دل و مصری کہ تو داری مرا ہم بود کینہ مساد و ہج مادر را جیں نہ در مدد	غزل ۹۱۳
غزل ۹۱۲	گمہای پند گواست کہ با تدرہم حاتم کہ خسرو ہر بہر ترک اختیار ہر پند	غزل ۹۱۱

<p>چو آن تنه که آن حال جان من است گدازد و بیکم آن وقت و شش را از درد لعل بیکد و در شش را لم پای بگازد سر محب و در با جبین غم از چشمی بوی می هر زبان دایم غم حای و تنویر چرخ مرا گوید بهر جا در ملک کایا غم تری شای</p>	<p>حراست که او کردی شش دران من شود که آن کج رویا در حای و دران من شود که جاست گلی هر دید که بران من شود اگر بران کوی هستی تا که دران من شود که کاس آن دایم بهر من و دل بای من شود که تنه آن کوی من دیوانه دران من شود</p>
---	--

<p>عزل ۹۳ دل رفته نماید باره تالی توانی نیست رها کن خشم و امار آدمی که دران من شود</p>	<p>عزل ۹۴ دل رفته نماید باره تالی توانی نیست رها کن خشم و امار آدمی که دران من شود</p>
--	--

<p>ساقی مایه نوشم پیش ست و میم و سبیل روح رزم و در لک شش من گدازد به ناله و در دست تو گدازد شکرت نماز حیات لعل تو آب دار خط سلسل تو جو در دست گدازد روح نمسی تو و غمت من و سبیل ست گر چه دیار لعل روح و عارض طی کن حدیث عقل میا حام می یار ملک رل و حکما را در دست می دهد</p>	<p>میجو که لاله گوی ستودار یاد سبیل تا شکست حال تو مارا میم و سبیل ای رویت آفتاب لست پیش گدازد هرگز میم و حق حکومتی تو سبیل کرد به ناله و در دست تو گدازد ای عقل در روح مثل تو نایده فی سبیل از شرم کرد مال صد سال طی و سبیل تا فاع مهر را و هم آب و میم و سبیل حالی به ارادت روح و یاد گدازد</p>
---	---

<p>عزل ۹۳ می جو رزم و در لک شش من گدازد روح رزم و در لک شش من گدازد</p>	<p>عزل ۹۴ می جو رزم و در لک شش من گدازد روح رزم و در لک شش من گدازد</p>
---	---

<p>ای باد سلام دلم آسما رسالی یکبار رسامیت سلام چه عشاق این پیرن پاک سخن شد که دایم دیر بیایی که رسا دوا هم اردل کردیم سخن دل و چرخ مفتاح</p>	<p>بوسی رسم رکب آن باد رسالی صد بار کست از دامن آمد رسالی پہار پری از دامن وید رسالی یروند و کجوسای دل آسما برانی این قصہ راں یست و لہار سالی</p>
<p>۱۳۳۱ از دیوان ماہر رسوی من گد چرخ کمی اگر چیں کہ قوی یم تب روی برام یکی کرتب اروت ہر فتہ دست عدای اربنی دل روں آفد بپڑا جوہر جہ کہ دم نام مود اردست بعد و ماہد اید و فاد پس ارتو اگوچی غلی تا کستہ مہدی</p>	<p>خسرو و نگین کہ را دید ستہ تا کم عزیت کہ ام و رعد و رسالی ہیں کہ ایں دل من جوں کی کر چہ کمی تارک انداز رسد قمر چہ کمی مکر ددی این ہست ہتر چہ کمی تو موی بکشد و بانی سر چہ کمی کسوں روید و کوا ہم تید چہ کمی من استوار دارم تر اگر چہ کمی ترا کدیت میالی مگو کر چہ کمی</p>
<p>۱۳۳۲ از دیوان از بجا بدین رفتہ پیش مار کے آئی جانی تو کہ اندوری روی تو عمر دم شد حال حاجی بطلان گیری تو نگ</p>	<p>در سج حسرت و لستی ہمیتہ جہل دم کسوں کہ روی دل بدست شد خدای وی سر و خرمال چس مار کی آئی تا لہد شوم مار من مار کے آئی دان ماد توهای رس مار کی آئی</p>

مارا وسطے تنگ و قلم جو کدوہ نہ فرموا | در ظلمت رہماں دہش مار کے آئی

مول ۹۳۵ ایضاً
سرای خسرو و کھماں حرمی میت | عسری تو کہ رفتی بسمن مار کی آئی

لغات دل روی و نظری بخیر ہوئے | ازلان جہر شہی ہجہ عمر ہی وہ ہوئے
بہت با حواہاں بکس شدن و بکس | ہوس حال خانہاں رود رنگ کوئے
عصر تا آخر آمد نظری مدیدہ رویش | سحر این مسامد مارا ہوسی وار کوئے
سہرا کہ رشک کم آید ز جنت بچتم خود ہم | اکہ نظر دین مست سبحان لطیف روئے
دل من کہ ست نہ نامہ جہتہاں سیلا | کہ روت و عمر و نامہ حشر ز بیج سوئے
بیرید ہاتھوں را لطیف آدمی کس | کہ جو مردنی ست طری نظارہ جوا کوئے
کچھ کن کھاشا شوق سر لہاں جوا کوئے | کہ ہار حواں خسرو بھلائی تار کوئے ۲۰
رخسارہ کس رست سخائی کہ تو باستی | کہ رست کسی طے وہ ملائے کہ تو باستی
گفتی کہو بی بی نفع مارا عسہم جان حور | ار حواں کہ کسہر یاد سجائی کہ تو باستی
ستاید کہ بیار و سطر ملک جہان را | در کلید آسراں گدائی تو کہ باستی
حلقہ مدہم سر مدیر و مدت داکہ | حورست بہت تابد سراں کہ تو باستی

مول ۹۳۶ ایضاً
خسرو اگر اذ کلک تو آید سخن عشق | احسن رہی شعر سراں کہ تو باستی

مست آمدہ ہار مہساں کہ بودی | دایم شکری در شکر شاں کہ بودی
ای ہار حواہاںہ و لنگ کہ حسی | ای یوسف کہ گتہ برندان کہ بودی
دیوانہ من بر سر کوی کہ گدستے | اتنو لیس نہ حال پریشان کہ بودی

معا دوستش کجا موری و سامر که دلی	در ظلمت شست چشمه رحواں که بودی
آراسته دست اما خوش که صحتی	این سخت کرا بود بخت ماں که بودی
صدمت که گیت دست ملت که گریخت	پیش که گشت سستی ست وصال که بودی
ملوا همه تاراج شد ایال تو چه کردی	سندت که چشیده مکتب جوان که بودی

عزل ۹۳۹	فی بوی گل داری دلی رنگ سحر
خسرو و نسطار و یستان که بودی	خسرو و نسطار و یستان که بودی

ای چهره در سای تو رشک تاں آوری	هر مید و نعمت میگردم جس امان یاری
هر که سپاید در نظر لغتی نه ویت خمر	شمسی مدغم یا قمر حوری مدغم یاری
آفاق ما گردیده ام مهر تاں بیدم	سیار جوان دیده ام تا تو چیری دیگری
عالم همه نیلای تو خلقی همه سیدیای تو	آن گر کس شملای تو آ در ده کسم کوی
ای رحمت آرام حال ما قدح چوں سرور	ز میاں مرود و میکش آن رام عالم سوری
عزم تماشا کرد و آهنگ صحر کرده	حال و دل ما روفا حیث ستم دلبری

القطران	خسرو و غریب است و گدا افتاد و خشم شفا
بست که در سر حداسوی عرواں نگری	بست که در سر حداسوی عرواں نگری

حسن اخلاق از هر مدام توان کرد طلب	حر بود آنکو ادب محقق سوی حیر بود
حیبت را عیب نتوان کرد و ترک آد	عیب نبود مهر بر تخت سلیمان که بود
مطرب میگفت خسرو را که ای گنج سخن	علم موسیقی از حسن طبعم بیکوتر بود
تا که این غلبت کرد وقت بیاید بر سلم	و آن در شوارست کما مدکنا غدیر و قمر بود
یا پیش گفتیم که در هر دو موسی کامل	هر دو را سجیده بر روی که آن بهتر بود

<p>درق من گویم میاں هر دو معقول و درست هم علیه تصور کن محس جودت هم اگر کسی لی بر و لطم هم در خواست و در که مطرب می آن بان چون من سر می های بدن های که صفتی دارد و گفتارانی پس این صورت سر و رت صفت صفت لطم را حاصل مردی دانسته بود</p>	<p>تا در ص الصاکن که هر دو در تور که به محتاج سماع و صوت خیار لی همی مع لقصا لی ملط اند بود چون سخن نبود هم می او استر بود لا حسد هم در قول محتاج کسی دیگر بود از برای شتر محتاج سخن پرور بود میت جیسی که دروس جوب لی رور بود</p>
<p>باز ورنه اندر هر سر از سر ویر جود بود</p>	<p>مس کسی را آدمی دانم که داند این حد ورنه اندر هر سر از سر ویر جود بود</p>
<p>سعد که قصد دوستان دارد حسن که صدی حیران دارد</p>	<p>همه مید ای دو با چار عاقبت سوخته شود یکبار</p>
<p>وله</p>	
<p>خواجه روی بدست آموخته و در بدست داد و دایستد خواجه و در</p>	<p>که نزد نگهبان هفت در بانی خواجه و در مال سیار بانی</p>
<p>وله</p>	
<p>در رسم عقل بود فی طریق دانی در دل پر و پست و گوی چون بر شمع</p>	<p>که در رور خود کس داند گزاف هر چه بر آن پرده دانی مرل چو پرده و</p>
<p>باز چو ماد تیر رود تیر کی رسد هد</p>	<p>چو لاف میش رود گفت که ره و لوصا چو ماد تیر رود تیر کی رسد هد</p>

مستوحش و مشرودیتش سرور	که گوید بجهت پستادین و پیش
چو گشت خویش را می عیب خواهی	سخت و دشمنان می گشت خویش
هر که گشت خود را خوب داد	و گریه گشت هم دشمنان کند پیش

وله

را سرانگهان محو اثر زدگی دل	نی از مراجع ظالم سورده جوی خوش
نی شعله آتش لاله توان و دوح	نی از گل چرخ توان یافت نونی خوش

وله

گر چه مدحی در کرم گشت	عز و هر دم همیشه سید گشت
ماه به لطف امیر و آرا را	یا و آن جوی ما امید گشت
جوی خوش را در رویت جواب	نوی خوش نوی اعید گشت

وله

از گشت مع دل میبرد	استغراجه تر و فصیح است
گر در بعضی پیرایه مرده	که خود بعضی مسیح است

وله

از خود و کرم مشول حق حوس	خود نام بود گرات میل است
مقصود را سبزه نور چشم است	ریبانی چشم و طبع میل است

وله

کس دین روزگار توان یافت	که سخن با من و مع میگوید
هر که گوید که راست میگوید	راست گویم در مع میگوید

دولہ	
مرد سخت دہ کسی را گوید	کہ درویشش دہی بی در سپے
ہر کہ سخت دہ تو انگر در سے	حسد و کس کر یہ بود حاتم طے
اگر اگر مرے دریا مارو	شاید از رتی کھنڈہ دروے
دولہ	
حاصل خود کچھ داند و بیودہ محور	نشد آراچہ جوری حاصل لیکر ہست
ذکر آرا محوری حاصل لیکر ستود	عسم امر و رہا کی و رشتہ خور ہست
امی ہست ہستی از رعم جوروں	ہم کہ او عسم جورد و در زخورد خور ہست
دولہ	
رہشہ لال حمام و دیوں لعل پور	دکار خلق چہم کتادل سخیر و تر
ہستید دیتہ رو ہمہ کس علاس	سوراج عیبتا شد و عسہاں اہنر
دولہ	
ہما کی ای بی ہست از محروقتس کردہ یک	قبلہ ساری وہ کہ مستے جاہل امردہ را
اگر قہای بی کسی ماری نہ سر پرین	را کہیہ ہر دین سجدہ نمود نماز مردہ را
دولہ	
کئی کہ در پردہ کھنڈیں این کے	کورا و لار در وہ ہست کہ در بود
لیکن عیبتا تیاج عشاں حرکات	ناچار مرد وہ مدہ و در بدر بود
ارباب دول طبع کہ دہا مدکی ہست	
مذوق ما دوا ای نہیں شیر خر بود	

عنوان بر اسی ملک شعلی منصب بای	که دماست کد ارر شود خواری
کے کر سہر تو حاصلی مد کرد	کد با تو بھیں با سار بھکاری
والہ	کسی کش یزدی ارغول مردم و ماداری ارو جوح جسم واری
سماہت برہ انکر مای بہت ہنس	کہ گرچہ بیج ماری بزرگ دانست
دہا کما ہمہ ہستی شوی حسیس مزاج	کہ گرچہ قفا وں ہستی گدا شمار دت
ول	
گریہ مردم در سہر مرگ خوشیاں دادہ اند	حدہ فی سہر سہ دلاخ وازہ بی ہنس
لیک گریہ جاس بہر تر سار یزدی ہست	از بہر اشتیاق ویدن دیدار ولس
والہ	حدہ بہر کشیں کی ہستی کر می کند و محوی عشق حداد و ماسوا لہ تناسل
گرچہ سہہ در ادہ ملکست	سخت اگر میت مالک می ماید
و دگدانی و بہت و لہنت	ملک کارہ آزار و لیر بر ماید
گرچہ ماوراد و لہنت	سے سیوہہ دل نرساید
ول	
کسی کر عشق و لہنت گرد	میراید ہر اراں عہت ہارتن
بہی کر عشق مل مست	یکی مرست میجوانی ہزار تن
ول	
مسالغ احدی کہ راحت چہ کس	فی عقل سہہ مکہ و نمش بر سخن

<p>باو عود کي ايم کن جهان پيدا کرد</p>	<p>آن کيست که در قضايش گويد که کس</p>
<p>وله</p>	
<p>يارب که لعل آتش گل نه مار در عالم سيد لي بهاره و انگار</p>	<p>تو در رنگارنگ گل ده مار چون دل رود در دست دل نه مار</p>
<p>وله</p>	
<p>هر جا که سخن در دست خودت روست بار تو مرا در ده ده که بعد قوت</p>	<p>وہ کيس دل ست پرست آن مست جو گويم و اندر دل من هواست</p>
<p>وله</p>	
<p>از ستم محمد ارمداي حسرت الحد و محمديت پوي ستم سهم</p>	<p>کس از ده عفتل در شهادت لفر يميني که ميانشان نگه دگر گرس</p>
<p>وله</p>	
<p>وصف شرف تو ميش ارا اراک آمد تو فتيح تو کر محبيعه پاک آمد</p>	<p>سحق اودت بعد و اناک آمد لولاک لما خلقت الا سلاک آمد</p>
<p>وله</p>	
<p>هر چند تو ابي دل که نقران مين در بلقه حاتم الميسين نگر</p>	<p>در حق محمد همه احسان مين تا در دل او صبح رحمان مين</p>
<p>وله</p>	
<p>ما لي که ستم بخليت تا دم پيدا نور تو بنگه بيد جو در یک عالم</p>	<p>گفت از سبب تو چراغ اعظم پيدا مهر تو حسد اگر دوو عالم پيدا</p>

<p>یکتوی قنایس ملک - تو بود آن قطره که سوخت آهرا بود</p>	<p>امید بامی که کان عالم رود بود سپاس بچید قطره از آدم</p>
<p>گنجور جد است عالم بالار رکتی کعبه عمده در دنیا را</p>	<p>سینجی سخن نظام دین سدا را صاحب قدسیت هر مردی که کلام</p>
<p>حسن عمل میشد امست مرا بریا هم کار با نظام ست مرا</p>	<p>ادب شیخ نظام چون سلامت مرا امید پس مراد و کام ست مرا</p>
<p>در طاعت حق داد مسلمانان ده عشاش تو گر گریه استیلانی ده</p>	<p>ای دوست رضا حکم بردانی ده چشمیت جورا که گشت خواهی باک</p>
<p>آورد و دوستی در دنیا را برسم که گراں شود و رسای را</p>	<p>ستاں چه کسرتید پیرایه را مکل سک لطیف و نازک آمد دریاغ</p>
<p>مارا چه غم از طبعه میگو کاراں</p>	<p>مایم حرا حسه غم میجو اراں</p>
<p>ای سهر که لکدی میخونند از حماراں کی غم منم خود دار سهر استن متیلان</p>	<p>ایضا</p>

در ملک قلمدر کہ حاجاتی بہت	دیدن بہ ریوستان سلطانی بہت
مسجد جو بہر ہستیاں عمار کسبہ	ہر قطرہ سے تمیں سلطانی بہت
ولہ	
یکسوئی چسبیت ہم نہ بحیرم	لیکس بہ چوس کہ رادونی تدیرم
مبسم تو کس ورق کہ از میں تو	ایشاں ہمہ بیرید و مس می میرم
ولہ	
یستم اریح تو حامی و گرتواں پڑ	سودای تو ارسینہ درختواں رد
نی روی تو میر دولہ عمر عریہ	صانع ترا بریں عمر سر متواں رد
ولہ	
دست اردو دوست رگراں خواہم	حالاں خواہم داد ملکہ جاں خواہم رد
ای دل نہیں از پس تو دالی دیاں	مس رحمت جوتیں از میان خواہم رد
ولہ	
زلزلت کتم ہست ہمہ ست محام داد	جیتم ترواشک گوہر افشام داد
نوسی کہ کعتی ارتزاد ستوار ست	کس ہر لب خود حوالہ من والہ داد
ولہ	
ماہیم کہ ارقسہ بہت ہو کر دیم	دیسچہ نام و سنگ یکسو کر دیم
دل نہ کہ ہی حسریہ معرقت	ہار پچہ کو دکاں ست رو کر دیم
ولہ	
ای ما کہ از گوی و عامے آئی	آلودہ ہوئی آشنا سے آئی

رین گو کہ سر و حال را می آئی | من می دافتم که از کما می آئی

وله

را گم که مرا هم تو چون حال | خون ریخته ز مردم دیده من است
رین گو میس اشک مرا حار آید | حوس و حار زانکه چشم من است

وله

دل از شک زلف و تنای تو ماند | جان میر چو زده در دمای تو ماند
هر کس هر چه در دست و در کوه | الا سر من که دیر پای تو ماند

وله

گویند بصیرت از چه امروں آرد | عشق از دل عشاق سدل چو آرد
سور که بعد جلد کند عار دایه | پیکان حکم چو سیر آرد

وله

ست ساقی دوست و مرا دشمن بود | من هست و ملک کنست سبیل تن بود
هر داده که بود خون حال من بود | گوئی که راتش دلم رو عس بود

وله

عاشق که شد از دخت جان و حکم کن | هست از دل خود دشمن نه از سیر کن
یرواد و شمع سوخت تا پا کسش | ملکه آتش دل گرفت در مال و پرتن

وله

چشت که عا ارحدا مروں آرد | تا چند ستم بر من مسرون آرد
اپس گریس که تروی بیته گرفت | ترسم که سب بر تو تسبون آرد

دل	
مل حسد کس درویشان میباید آتش زده سخنان و مان میباید	نماز از مزایب درو جان میباید آل ستیمه سوخته جان میباید
دل	
ما او سر سوری دلم و دخته میت آتش بدلی ریم کال سوخته میت	در شعله عشق هر کرا فروخته میت گر سوخته دل بر ما دور که ما
دل	
در عقل در راه میتود گوسه شو گر نامه سیاه میتود گوسه شو	گر لال گماه میتود گوسه شو اردل برو و جال چلا پهاں
دل	
مشتی دوسه و دوسه و دیاری کم ناکه دیس هوس میرم باره	بختی من گوی چو تو مردم حواری گر از تو یسالم هوس دیدار سه
دل	
آتش رسد را آتش امیر می شب گردی گر چه و بحر بحر می	احلامنتیں مرگدی تیر می تا در سدر کوی تو یساری اهل
دل	
تو می چه شود گر دل یار سنے	ای جسم می که رس غمخوار آئی
ایت که سیاه بیکنی رو در مرا یاب که رو در من گرفت را آئی	

<p>سنا چشم تو محمد ز امر و محراب</p>	<p>ز ان مشقه سالی دین من گشت حرام</p>
<p>بر خاک در تو مردم چشم مرا</p>	<p>در صفت تجیم اری چه عزت و کرام</p>

وله

<p>دو تن آمد و دوده شلغم میداد</p>	<p>حما به سحای می با بزم میداد</p>
<p>می پرسیدم حال دل او عاشق بود</p>	<p>و ان رلف سحای او خوانم میداد</p>

وله

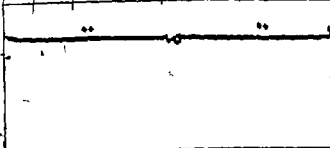
<p>گر جان مرود به لفت دیدن تو</p>	<p>چه ورق بر ما دیدن تا دیدن تو</p>
<p>دیدم که ترا دید مرا کرد اسیر</p>	<p>همراستس سزا کرد ما دیدن تو</p>

وله

<p>کوی تو که حسد عاک به سرم آتخا</p>	<p>نستیم تا دکان بحسب دم آتخا</p>
<p>حالی که حیدر حوی رحمت تا مردم</p>	<p>کردن دل ابرو پیر بریم آتخا</p>

وله

<p>نامی صبر که در دلم ره دارد</p>	<p>در باید چه که دل آگه دارد</p>
<p>تا آنکه سر و عا ندارد به شست</p>	<p>آن شوق سر طره که برمه دارد</p>
<p>که همه پرده می غلط عجب کن</p>	<p>که مرا محبت آیام هم برده بود</p>



ریخته قلم عجز رقم مختل دوران کامل زبان لاجرم انوار حسین صاحب سلیمان
 فصل مردگ و الطاف شرک حسد و دو جهان خالق انفس و جان که عاقل و مبهم را مع سزا
 با تعب مال و ماسط غلظت تن گیتی را از طلای گل و ریحان طبع ساخته و بک فلک دار
 در کوکب درمی نعلب و دیوان و دیوان فردا که خیالی کلام کلیم طرد خوش مغالی بطلع
 منزل الحس و شری سواد عیت نقیضه نام آوری گنار جان و او که معانی سلاو کمال کمال
 مسلم التوت باوشاد و صاحب اختراع و ایجاد و قده التاج با تران قله و کعبه شاعران و ادیبان
 عو ابدش من کاشف کلمات سخن آلهای اسرار و تبار جانی و علی امیر الشعراء حضرت شایسته
 که در محکمات محکمات لاجواب است و در طرقت قران شعرو شاعری آسمانی گیتاب
 تسه اگر گشتند که گشت یکی نیاید بقوت طبع سخن آوری گشت و دست و دنا سخته معاین کس
 سخته و سخته و در دست و باز و سخته بقول نقایب رایقه از عالم کوی سبقت برد
 دعوی یکی بار هر چو در شت خود را از پنجه امحار حسدی چون محم و لاجواب است و معاین
 تازه آن کرشمه تنوخی شاب اگر شرح دیگر نقایب لطیف را اسط و هم طقس ملالت حاطر
 مالک مشرت خوانندگان طبع سهم و استواران ندله پرداز و در انکشان شکات طبعه را
 شتادگان با قلم مصانع و مالکان خلقت مدائن بهر روشنی نام بزم زبان آوری انداخته
 و بامید بالادستی و بلند پایگی باز و بر افراشته انداخته اند که دماغ فروخته سخواد عقل ز خرد
 سوخته چو بار دیوان عزل چون بام کوی حیات درین صهر با پدیدار گشت از هر جای
 بهر راز انتحاب یک مملکت نسخ برداشت اول را تحفه الصغر نام نهاد و ثانی را واسطه کتوفه
 نام داد و ثالث را ماعز الکمال نام کرد و رابع غلط نقیضه نقیضه نام برد و ترس بر غزل نام و کویا

